اطلاعات بانوان

[illegible]

گفت و گو با بازیگران مجموعه مسافری از هند

زیر سایه مادر شوهر!

رازهای موفقیت در زندگی

چه کنیم تا بچه ها درس بخوانند؟

زنی که هری پاتر را خلق کرد

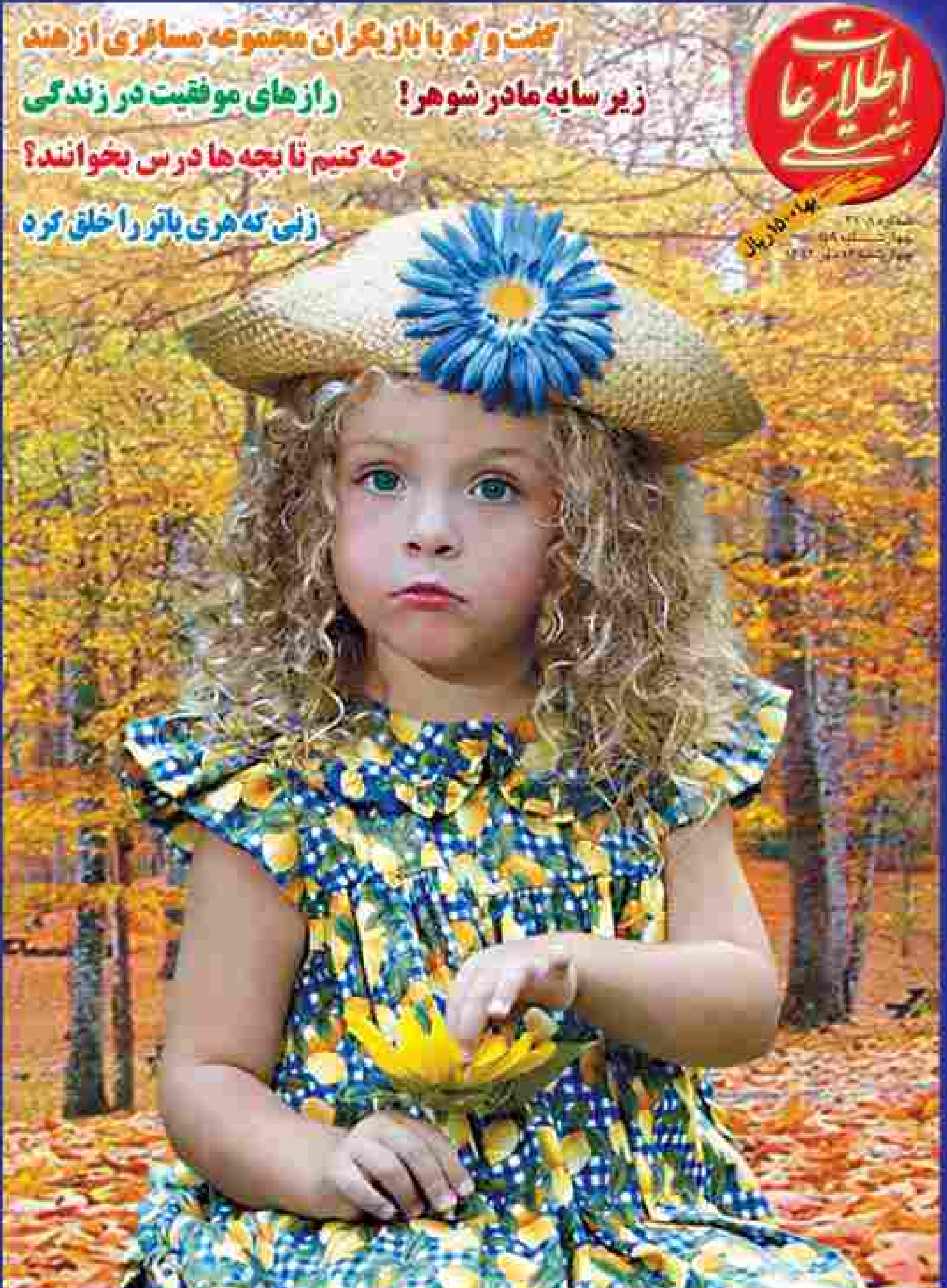

زندگی ایده آل با الجی دیجیتال

CYKING™
sport
با قدرت مکش
1700W
بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت
V-C7800HE

LG
Digitally yours

[illegible]

لطفا محصولات الجی را فقط با شناسنامه فارسی خریداری فرمائید.

الجی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

[illegible]

دفتر خدمات مرکزی تهران:
[illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی الجی
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی
«روی کار آمدن کابینه اصلاحات در سوریه» ۶
سه‌گانه ۸
چگونه می‌توان در زندگی موفق بود ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۶
بازتاب ۱۷
گزارش رنگی «زنی که هری‌پاتر را خلق کرد» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
رفتارها و واکنشها «پرتگاه مرگ» ۲۲
درپیچ و خم دادگاه «زیر سایه مادرشوهر!» ۲۴
ماجراهای خواستگاری «متولد ماه مهر» ۲۵
چه کنیم تا بچه‌ها درس بخوانند؟ ۲۶
بهداشت، سلامت، زیبایی ۲۷
خواندنیهای تاریخی ۲۸
فرهنگ مردم ۲۹
گزارش از زندانها ۳۰
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «تسویه‌حساب» ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
تماشاگه راز ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی‌های شما ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سرد بیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی

نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر(فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۰۸ - چهارشنبه ۹ مهر ۱۳۸۲
۴ شعبان ۱ اکتبر ۲۰۰۳
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

هجرت امام خمینی(ره) از عراق به پاریس

حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب اسلامی در سیزدهم مهر سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، از عراق به پاریس هجرت کرد.

حضرت امام(ره) هنگامی تصمیم به این هجرت تاریخی گرفت که رژیم عراق درصدد برآمد از مبارزات ایشان علیه رژیم شاه جلوگیری کند.

دولت عراق که در حفظ روابط خود با رژیم شاه می‌کوشید، از امام(ره) خواست از هرگونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی علیه رژیم شاه خودداری کند، اما حضرت امام خمینی(ره) در پاسخ فرمود:

«این تکلیف شرعی است که متوجه من است و من، هم اعلامیه می‌نویسم و هم در موقعش بر منبر صحبت می‌کنم و...»

سرانجام درپی تشدید فشارهای رژیم بعث عراق و مخالفت کویت با ورود امام به این کشور، حضرت امام خمینی(ره) در چنین روزی به پاریس هجرت کرد.

سالروز ولادت حضرت ابوالفضل(ع) و روز جانباز

حضرت عباس (ع) ملقب به ابوالفضل فرزند گرامی حضرت امام علی(ع) درچهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری چشم به جهان گشودند.

مادر گرامی ایشان حضرت «ام‌البنین» نام داشت که پس از وفات حضرت فاطمه(س) افتخار همسری حضرت علی نصیب وی گردید.

عشق و علاقه حضرت عباس به امام حسین(ع) در تمامی مراحل زندگی او متجلی بود و فرازی از زندگی او نیست مگر با محبت و عشق به اباعبدا...(ع) در صحرای کربلا حضرت ابوالفضل که سقایت اهلبیت و سپاه اسلام را برعهده داشت در راه انجام وظیفه دستان مبارکش قطع می‌شود و در علقمه به شهادت می‌رسند.

سالروز ولادت حضرت عباس(ع) در ایران روز جانباز نام گرفته است در همین جا لازم می‌دانیم از تمامی اسوه‌های ایثار و مقاومت، جانبازان عزیز، خالصانه تقدیر و تشکر کنیم واین روز خجسته و مبارک را به آنها تبریک و تهنیت عرض نمائیم.

سالروز ولادت حضرت علی بن الحسین(ع)

حضرت علی بن الحسین(ع) ملقب به سجاد امام چهارم شیعیان روز پنجم شعبان سال ۳۸ هجری قمری در مدینه دیده به جهان گشودند.

ایشان در خاندان عترت و طهارت پرورش یافتند و به فضایل و کرامات الهی نایل شدند.

امام سجاد(ع) در عیادت و شب‌زنده‌داری زبانزد خاص و عام بودند و آنقدر سر بر آستان الهی به سجده می‌سائیدند که به سجاد ملقب شدند.

امام علی‌بن‌الحسین(ع) در واقعهٔ کربلا به دلیل بیماری شدید نتوانستند در جهاد شرکت کنند اما در خیمه‌ها و درکنار اهلبیت ماندند.

ایشان اززمان شهادت پدر بزرگوارشان تا پایان عمر پربرکت خود عهده‌دار زعامت و رهبری مسلمین و شیعیان بودند. صحیفهٔ سجادیه که از مناجات و راز و نیازهای عارفانهٔ امام سجاد تشکیل شده است گنجینه‌ای بسیار گرانبهاست و یادگار پرارزش آن امام می‌باشد.

خجسته‌زاد روز حضرت علی‌بن‌الحسین(ع) بر تمامی شما خوانندگان گرامی مبارک باد.

پرتاب نخستین قمر مصنوعی

در چهارم اکتبر سال ۱۹۵۷ میلادی، نخستین قمر مصنوعی توسط دانشمندان شوروی سابق با موفقیت به فضا پرتاب شد و به این ترتیب «عصر تسخیر فضا» آغاز گشت.

این قمر مصنوعی که «اسپوتنیک یک» نام داشت، طی ۹۲ روز ۱۴۰۰ بار به دور زمین گردش کرد و برای اولین بار پیامهای رادیویی را از فضا به کره زمین فرستاد.

وزن این قمر ۸۳ کیلوگرم و قطر آن ۸۵ سانتی‌متر بود و این قمر مجهز به دو دستگاه فرستنده رادیویی بود.

تسلیت به همکار

درگذشت تأسف‌بار همکارمان آقای **احمد جوادپور** (بازنشسته) را به خانواده ایشان بخصوص همکاران آقایان محمود و احمدرضا جوادپور (در گراورسازی) تسلیت گفته، از خداوند متعال برای آن مرحوم رحمت واسعه الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان اطلاعات هفتگی

اول در فکر رفیق آگاه باش پس از آن آماده راه • حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

فاصله ۲۵ تا ۲۰۰ تومان

وقتی از سمت شرقی جاده همدان قزوین، در جاده آسفالته‌ای که به سمت ساوه می‌رود، راه کج کرده و عبور می‌کنید، نرسیده به ساوه با جعبه‌های انبوه محصول گوجه فرنگی کشاورزان برخورد می‌کنید که در کنار جاده چیده شده است. وقتی از اتومبیل پیاده شوید و قیمت آن را بپرسید چشمانتان از تعجب گرد می‌شود. گوجه فرنگی جعبه‌ای را به کیلویی ۲۵ تومان می‌توان از کشاورز خرید اما همین گوجه فرنگی را شما از مغازه‌دار کیلویی ۲۰۰ تومان می‌خرید!

در مجاورت همدان هم و در نزدیکی تاکستان انگور را می‌توانید کیلویی صد تومان بخرید. همین انگور البته تا در مغازه عرضه شود کیلویی چهارصد تومان است! فاصله عجیب قیمت محصول از تولید به مصرف، نصیب واسطه‌ها می‌شود. واسطه‌هایی که معمولاً همیشه می‌نالند و از ضرر و زیان صحبت می‌کنند!؟

وقتی می‌توان هندوانه را سر جالیز به کیلویی پنجاه تومان و حتی کمتر از آن خرید و دویست سیصد کیلومتر آنطرفتر آنرا کیلویی صد تا صدوپنجاه تومان فروخت معلوم است که کار کشاورزی برای تولیدکننده کار پرمنفعتی نیست.

گرچه نمی‌توان این وضعیت را همیشه و در مورد تمامی محصولات کشاورزی قابل تعمیم دانست اما کم و بیش اوضاع در بخش کشاورزی ما از چنین نابسامانیهایی انباشته شده است. درحالی که حداقل در بخش صنعت شاهد چنین گردونه‌ای نیستیم.

درباره محصولات صنعتی فاصله بین تولید و مصرف این همه زیاد نیست.

حداکثر تفاوت قیمتی که بین قیمت تولیدکننده و توزیع‌کننده شاهدید ده یا بیست درصد است که در مورد محصولات گران صنعتی، لوازم خانگی و اتومبیل البته بسیار کمتر است. اصولاً در مورد اتومبیل این خود کارخانه‌ها هستند که قیمت را تعیین می‌کنند و واسطه چندانی در کار نیست. راستی علت اینکه در بخش کشاورزی چنین قانونی حاکم نیست چه می‌تواند باشد؟

یکی از عوامل آن عدم دسترسی تولیدکننده به بازار مصرف است. به عنوان مثال هندوانه‌کار همدانی استطاعت این را ندارد تا محصولش را بار بزند و به کرج یا تهران و یا مشهد بفرستد. او مجبور است با همان واسطه‌ای معامله کند که سر زمین می‌آید و کامیون و یا وانت می‌آورد و همانجا پول نقد می‌پردازد. اگر پای صحبت این واسطه هم بنشینی آنان می‌گویند که محصولات کشاورزی دورریز زیادی دارد و رقم بسیار قابل توجهی از محصول در بین راه تا بازارهای مصرف خراب و بلااستفاده می‌شود و لذا هزینه سربار آن روی قیمت بقیه محصول باعث افزایش قیمت محصول سالم مانده می‌گردد.

مغازه‌دار هم از کرایه جا و پول کارگر و وانت و خرید از میدان و... مسائلی از این قبیل صحبت می‌کند و هرکدام توجیهات خاص خودشان را بیان می‌کنند اما با وجود تمام این واقعیت‌ها باید پذیرفت که باز هم فاصله قیمت تولید تا مصرف بسیار زیاد است. ضمن اینکه با این وضعیت نمی‌توان اقتصاد روبراهی در کشاورزی داشت.

چند راهکار عمده در این مورد وجود دارد. یکی تقویت کارخانه‌های فرآوری محصول کنسانتره و صنایع تکمیلی است. اگر در کنار مزارع بزرگ گوجه فرنگی، کارخانه‌هایی نظیر تولید رب و سس گوجه فرنگی هم وجود داشته باشد، قاعدتاً محصول کشاورزان و برکت خدا تلف نمی‌شود. این مشکل را مسوولان هم می‌دانند.

وزیر کشاورزی می‌گوید: سالانه در استان آذربایجان غربی ۱/۲ میلیون تن چغندر قند تولید می‌شود که متأسفانه به دلیل عدم وجود کارخانه‌های کافی از استان خارج می‌شود و متأسفانه به دلیل عدم وجود کارخانه‌های فرآوری محصول، گوجه فرنگی تولیدی کشاورزان نیز روی دست آنان می‌ماند...

کشاورزان جمعیت نسبتاً قابل توجه و درعین حال مظلوم و بی‌دفاعی هستند. حامیان ذی‌نفوذ و گردن کلفتی نیز در دستگاه قدرت و رسانه‌ها ندارند، پول زیادی هم نمی‌توانند خرج تبلیغات و یا احقاق حق خود کنند، باید به مدد آنها رفت. گمان نکنیم فقط به آنها خدمت می‌کنیم. بلکه بیش از همه به خود خدمت می‌کنیم. آنان اگر نتوانند با اقتصاد کشاورزی روزگار بگذرانند راهی شهرها می‌شوند و آنوقت این ما که در شهرها ساکن هستیم جدای آنکه در آینده باید پول بسیار بیشتری برای محصولات کشاورزی بپردازیم، با مشکلات شهری بیشتری هم بخاطر هجوم سیل مهاجران روبرو خواهیم بود و درصد بیکاری‌مان در شهرها روزبه‌روز بیشتر می‌شود. بارها گفتیم که کشاورزی بی‌ضررترین نوع اشتغال مولد را سامان می‌دهد و جامعه صنعتی ما نیز قدرت جذب سرریز جمعیت شهرهای کوچک و روستاها و شاغلین بخش کشاورزی را ندارد پس چرا باید مشکلات خود را با نادیده گرفتن مشکلات آنان بیشتر کنیم؟

آیا دولت نمی‌تواند به سالم‌سازی چرخه توزیع محصولات این بخش کمک کند؟ آیا دولت قادر نیست مکانیزمهای مناسبی را برای حذف واسطه‌های غیرضروری در چرخه تولید به مصرف طراحی و ساماندهی نماید؟

آیا دولت نمی‌تواند با ایجاد کارخانه‌های عمل‌آوری محصول، ایجاد سیلوها و انبارهای مناسب برای نگهداری محصول و خرید تضمینی محصولات کشاورزی و اقداماتی از این دست به یاری این بخش بشتابد؟

آیا دولت نمی‌تواند تشکل‌های غیردولتی این بخش را در جهت تقویت اتحادیه‌ها و سندیکاها و وحدت و اتحاد آنان به منظور افزایش قدرت آنان در تحصیل حقوق حقه‌شان تقویت کند؟ آیا شهرهایمان به اندازه کافی بزرگ، پرمخاطره، مصرفی و پرمعضل و شلوغ نشده‌اند؟ آیا دیگر می‌توانیم خبرهایی از قبیل: «چندین یا چندصد یا چندهزار روستای دیگر خالی از سکنه شده‌اند» را تحمل کنیم؟

■

نامه های بدون واسطه

یا صاحب الزمان (عج)

شانه‌های خسته‌ام را به که بسپارم و دستهای بسته‌ام را و قدمهای ناتوانم را بر روی کدام دشت بلغزانم؟ بی‌تو ثانیه‌ها تکراری‌اند و زمین دشتی‌که در آن همه چیز سترون است و عقیم، بی‌تو شبها غرق سیاهی و ستاره‌ها بی‌فروغ، حتی آفتاب بی‌رمق. بی‌تو حتی بوی گل نیز شنیدنی نیست و هرچه زیبایی دیدنی.

خسته‌ام، آنچه می‌بینم نمی‌خواهم و آنچه می‌خواهم نمی‌بینم. خسته از بی‌عدالتی‌های مدام، آدمهای فرورفته در خویش، مشغله‌های مزاحم و روزهای بی‌آینده. اگر انتظار آمدنت نبود زمین یخ می‌کرد و زمان می‌مرد و انسان می‌فسرد. ما به عشق آمدن تو زنده‌ایم تا بیایی و خوبیها را قسمت کنی و مهربانی‌ها را دوباره تقدیم خسته‌دلان و دردکشیدگان. سر بر شانه‌های که بگذاریم وقتی تو نیستی؟

بیا و بر زخم التیام‌ناشدنی محرومان و ستمدیدگان مرهمی از عطر عطوفت و عشق و عدالت بگذار، ای پناه ضعیفان و دردمندان.

با نام جانبازان کم کاری تکنیم!

ضمن عرض سلام، اینجانب از خوانندگان همیشگی اطلاعات هفتگی بخصوص صفحات اول می‌باشم. غرض از مزاحمت اینکه جهت گارانتی محصولات ایران خودرو به نمایندگی مجاز میدان... مراجعه نمودم و به‌طور خلاصه خدمتتان عرض کنم به علت نقص در درب و افتادن زه پلاستیکی ناقابل مرا متهم به سوءاستفاده از گارانتی نمودند که شخصاً به ایران خودرو شکایت کردم و در آنجا متوجه شدم تاکنون چندین بار از نمایندگی این آقا شکایت شده است، ولی به علت شیمیایی بودن ایشان کاری به اعمال و رفتار او و فرزندش و کارکنان آنجا ندارند. از شما خواهش دارم مقاله‌ای با عنوان ترا به خدا با نام جانبازان شیمیایی بازی نکنید چاپ کنید که عده‌ای معدود سوءاستفاده ننمایند. همانطور که خودتان مطلعید در مملکت شاهد جانبازانی هستیم که اگر با سیلی صورت خود و خانواده خود را سرخ نگه می‌دارند و اندک فرصت‌طلبانی هم وجود دارند. امثال این آقا که فقط به مال‌اندوزی و بی‌هویت نمودن ارزشها مشغولند...

داوود فلاح ـ شمس‌آباد

لطفاً جواب نامه‌ام را بدهید

جناب آقای سیدمحمد خاتمی رئیس جمهور محبوبم سلام.

امیدوارم که هر جا هستید خوش و خرم باشید و در تکاپوی رهانیدن مشکلات ایران عزیز.

چند ماهی از تشریف‌فرمایی جناب‌عالی به شهرستان بندرانزلی می‌گذرد و هنوز هم خاطره تشریف‌فرمایی و دیدار شما در اذهان عمومی و حتی خودم باقی مانده است.

جناب رئیس جمهور، بنده اصلاً لفظ قلم صحبت کردن را بلد نیستم و می‌خواهم با شما خیلی ساده و صمیمی صحبتم را درمیان بگذارم.

زمانی که شما به شهر انزلی آمدید از روزهای قبل اعلام کردند که می‌توانید هر درخواستی که از

رئیس جمهور دارید توسط نامه به اطلاع ایشان برسانید و مطمئناً ایشان (یعنی شما) در اسرع وقت پاسخگوی نامه‌های شما خواهند بود. بنده هم جزو نفراتی بودم که برای شما رئیس جمهور محبوبم نامه‌ای نوشتم و در آن از مسوولان شهر گلایه کردم که به مشکلات ما رسیدگی نمی‌کنند و نیز در آخر نامه از شما درخواست یک دستگاه رایانه را داشتم. تقریباً ۴ تیرماه بود که من در جمعی از این نامه صحبتی را به میان آوردم. دو روز بعد با کمال تعجب دیدم که نامه‌ای از سوی آموزش و پرورش به دستم رسید که در صورت تأمین اعتبار یک دستگاه رایانه به شما تعلق می‌گیرد. بعد از چند روز بنده به همراه مادرم به یکی از آموزش و پرورش مراجعه کردم. ایشان طوری با ما رفتار کرد که انگار می‌خواست ما را از سر خود رفع کند و در آخر گفت: زیاد مطمئن نباشید که حتماً فردا یک دستگاه کامپیوتر جلوی در خانه شما است آن هم از طرف ریاست جمهوری و این نامه فقط برای دلخوشی شماست.

حالا من می‌خواستم بدانم که ما باید چکار کنیم؟ منظور من گرفتن یک دستگاه رایانه مجانی نیست، اگر آقای رئیس صحیح می‌گویند پس بهتر بود آقای خاتمی جواب نامه را نمی‌دادند و اگر می‌خواهند این دستگاه جادویی را دراختیار من و حتی غیره قرار دهند این صحبت آقای رئیس چه بود؟

در آخر من از شما ریاست محترم جمهوری به عنوان یک نوجوان به قول خودتان آینده‌ساز درخواست می‌کنم که جواب نامه مرا در همین مجله اطلاعات هفتگی بدهید تا بنده روشن شوم که موضوع چیست؟

حدیث جهانی ـ ۱۵ ساله از بندرانزلی

دیار گرانفروشی نگین دهان!

یکی از مسائل بسیار مهم و حائز اهمیت که همگان باید به آن توجه کنند، مراجعه بیشتر به دندانپزشک است. بیشتر متخصصان و دندانپزشکان همواره تأکید دارند که باید حداقل شش ماه یکبار برای جلوگیری از پوسیدگی و یا خراب شدن دندانها به دندانپزشک مراجعه کرد.

در این میان موضوعی که باید به آن بیشتر توجه شود، مسأله اکثریت پزشکانی است که هیچ‌گونه قراردادی با بیمه ندارند و برای ترمیم و پر کردن دندان بیمار، دفترچه بیمه را نمی‌پذیرند. البته معدودی از مراکز درمانی وجود دارند که با دفترچه‌های بیمه تأمین اجتماعی مبادرت به خدمات دندانپزشکی می‌کنند و چون تعداد مراجعه‌کنندگان به چنین مراکزی بسیار زیاد است، باید مدت مدیدی در نوبت ماند، تازه معلوم نیست که آیا نوبت به مراجعه‌کننده برسد یا خیر؟ به نظر می‌رسد یکی از علل گرانی بیش از حد خدمات دندانپزشکی، کمبود پزشک متخصص و امکانات لازم برای این کار است که این امر مهم برعهده مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و دیگر مسوولان ذیربط است که با اقدام شایسته و بایسته نسبت به افزایش مراکز خدمات دندانپزشکی ارزان‌قیمت و رعایت مسائل بهداشتی که جوابگوی بیماران نیازمند باشد، اقدام کنند.

همچنین نسبت به کار دندانپزشکی و هزینه‌هایی که از بیماران می‌گیرند، نظارت مستمر و جدی وجود داشته باشد تا بیماران مورد اجحاف قرار نگیرند.

اگر می‌خواهیم همه به بهداشت و سلامت دندانهایشان فکر کنند و مشکلات دندان خود را حل کنند لازم است که هزینه‌های دندانپزشکی هم متناسب با درآمد اکثریت خانواده‌ها کاهش یابد.

علی‌اکبر فرقانی ـ تهران

وابستگی به نفت را تمام کنیم

از زمان پیدایش نفت و سپس تجزیه آن، که نتیجه‌اش به دست آمدن نفت سفید، بنزین، گازوییل و... بود، دانشمندان پیش‌بینی کردند که نفت خام منشاء پیشرفتهای عظیم بشر خواهد شد، و با اینکه انسان به انرژیهای نو دست یافته، مثل نیروی خورشیدی و نیروی باد و حرارت زمین، هنوز بهترین انرژی همانا انرژی فسیلی است، اما این انرژی در نیم قرن آینده به پایان خواهد رسید و همان انرژیهای پایان‌ناپذیر، جایگزین خواهد شد.

درحال حاضر آمریکا به منابع نفتی عراق تسلط دارد و تولید نفت عراق را از سر گرفته و هیچ امیدی به ثبات بازار نفت وجود ندارد. عراق به‌خاطر خرابیهای به‌وجود آمده از جنگ به درآمدهای نفتی بشدت نیازمند است و چون آمریکا کار استخراج را انجام می‌دهد، پس سقف تولید به بهانه‌های مختلف رعایت نخواهد شد، آمریکا فروپاشی سازمان اپک را می‌خواهد. کشور ما بیش از ۵۵ درصد به درآمدهای نفتی نیازمند است، آیا زمان آن نرسیده تا کشور را از وابستگی به نفت رهایی بخشیم؟ واقعاً حیف نیست نفت به قیمت ارزان دراختیار دیگران قرار گیرد؟ ما تولیدات متنوعی داریم که اگر کیفیت و نوآوری داشته باشند، با دیگر رقبا می‌توانیم رقابت کنیم، پتروشیمی، تولیدات کشاورزی و صنعتی، صنعت توریسم و صنایع وابسته به آنها و موارد بی‌شمار دیگر، میدان رقابت گسترده است. کشور ما به شرط اینکه تولیداتش از کیفیت بالا برخوردار باشد، توانایی بالایی برای صادرات دارد و می‌تواند بدون آنکه به درآمدهای نفتی وابسته باشد، اقتصادی توانمند داشته باشد. لذا باید همه دست به دست هم بدهیم تا کشور را از وابستگی برهانیم.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

قابل توجه خبرنگاران و همکاران افتخاری سرویس فرهنگی

جلسه بعدی خبرنگاران و همکاران افتخاری سرویس فرهنگی روز سه‌شنبه ۸۲/۷/۱۵ ساعت ۳/۳۰ بعدازظهر در دفتر مجله برگزار می‌گردد.

«بازتاب»

نامه به سردبیر

با عرض سلام خدمت همه شما خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ایام خجسته و پربرکت شعبان المعظم، میلاد امام حسین(ع) روز پاسدار، میلاد حضرت ابوالفضل بن عباس(ع) و روز جانباز و نیز روز ولادت اسوه ذکر و دعا و مناجات امام سجاد(ع) را به همه شما گرامیان، به بررسی نامه‌های این شماره می‌پردازیم:

✉**رضا شمسی میمندی**

برخی از پیشنهادهای شما قابل اجرا نیستند: مثلاً چاپ پوستر وسط با کاغذ گلاسه و یا چاپ تصاویر ماشین‌های روز و یا چاپ پوستر و... اما افزایش تصاویر رنگی و جذاب و آثار باستانی کشور و مطالب دیگری از این دست البته عملی هستند و تلاش می‌کنیم رضایت خاطر خوانندگان محترم را فراهم آوریم.

✉**هادی نجف‌زاده ـ کاشان**

از مطالب ارسالی متشکریم وسعی می‌کنیم از آنان استفاده کنیم. اگر خودتان مایلید مطالب صفحه پیشنهادی کامپیوتر را به اتفاق دوستانتان راه بیندازید، استقبال می‌کنیم و منتظر مطالب متنوع کامپیوتری گروه شما می‌مانیم. یاعلی.

✉**محمدجواد غفوری**

مقاله شما را خواندم. با بخشی از مطالبی که عنوان کرده‌اید موافقم از جمله اینکه گفته‌اید: شما فکر نمی‌کنید بیشتر بهای بلیت هواپیما، قطار و نیز بیشترین مصرف بنزین و نظایر آن توسط مقامات، مسوولین و کارمندان دولت صرف می‌شود چرا که اکثراً آنها از امکاناتی نظیر بلیت هواپیما و خودروی دولت و نظایر آن استفاده می‌کنند و قسمت اعظمی از مصرف بنزین هم مربوط به خودروهای دولتی است؟ آیا فکر نمی‌کنید اگر دولت بتواند مخارج و بریز و بپاشها و سوءمدیریت‌های خود را اصلاح کند بخش قابل توجهی از تورم موجود و نیز کسری بودجه حل می‌شود؟ و آیا فکر نمی‌کنید علت ناتمام ماندن بسیاری از طرحهای عمرانی این است که این طرحها اصولاً علمی و اقتصادی نبوده‌اند؟

✉**نورعلی آل‌مردان ـ دزفول**

در کنار کارت خبرنگاری افتخاری مجله اطلاعات هفتگی، می‌توانید کارت نشریات دیگر را نیز داشته باشید، اما تمدید مهلت اعتبار کارت شما به میزان فعالیت شما بستگی دارد.

✉**محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

چند نامه از شما به دستم رسیده است که البته در همگی آنها پاکت چنان به نامه چسبیده بود که مجبور شدم پاکت نامه را کاملاً پاره کنم. بهرحال از برخی نوشته‌هایتان همچنان که تا به حال استفاده کرده‌ایم، در بخش نامه‌های بیواسطه استفاده می‌کنیم. (در همین هفته هم یکی از آنها چاپ شده است). از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم.

✉**مرضیه رئیسی ـ یزد**

علاقه خوبی به شعر دارید و نیز ذوقی و قریحه‌ای، اما با وزن و قافیه به قدر کافی آشنا نیستید و حتماً باید کتابهای شعر بیشتری بخوانید، ضمن اینکه بهتر است از این پس نامه‌های مربوط به شعر را برای همان بخش ارسال کنید. با این همه چند خطی از یک قطعه ارسالی شما را با هم می‌خوانیم:

زندگی برگ لطیفی است در گسترهٔ باد خزان
و نوای دل شوریده ماست
که از گوش زمان می‌آید
زندگی پیله پروانه شاد است
در آغاز حیات...

✉ **ذوالفقاری ـ قائم‌شهر**

اگر مرسولات پستی از سال گذشته تا به‌حال آنقدر گران شده باشد که هزینه پست بسته‌ای از ۳۷۰ تومان به ۶۲۰ تومان رسیده است، جداً مایه تأسف است و امیدواریم شرکت پست توضیح مناسبی برای این مقدار گرانی داشته باشد.

■

همواره سه نکته را مدنظر داشته باش؛ احترام به خود - احترام به دیگران - پذیرفتن مسوولیت کارهایی که انجام می دهی

ایران در رادیوهای بیگانه

چگونگی رابطه و همکاری ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و فعالیت‌های هسته‌ای تهران برای چندمین هفته متوالی مورد توجه رادیوهای خارجی قرار گرفته و در رأس اخبار و گزارشهای مربوط به ایران قرار داشت.

در این ارتباط درحالی که **رادیو صدای آمریکا** از قول علی‌اکبر صالحی نماینده ایران در آژانس اعلام می‌دارد، ایران همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را کاهش خواهد داد، ولی **رادیو بی.بی.سی** در برنامه جام جهان نما به نقل از رئیس جمهوری می‌گوید، ایران قصد تولید سلاحهای هسته‌ای را ندارد، اما بر حق ایران در دستیابی به تأسیسات صلح‌آمیز هسته‌ای اصرار می‌کند.

در همین رابطه **رادیو بی.بی.سی** در گزارش دیگری از قول یک مقام وزارت امور خارجه ایران که در کنفرانسی درباره مسائل هسته‌ای در مسکو حضور یافته تاءکید می‌کند، ایران در ارتباط با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی عملکرد شفافی خواهد داشت تا ثابت کند برنامه هسته‌ای را دنبال نمی‌کند.

گزارشهای ضدونقیض در ارتباط با تلاشهای هسته‌ای ایران در شرایطی انعکاس می‌یابد که رادیو صدای آمریکا اعلام می‌دارد آژانس بین‌المللی انرژی اتمی می‌گوید، نباید در مورد ایران و برای جلب رضایت آن کشور در جهت پذیرفتن بازرسی‌های جامع‌تری از تأسیسات اتمی خود ارفاق قائل شد. مقامات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی می‌گویند با ایران باید مانند سایر کشورها رفتار شود و نباید به ایران صرفاً به دلیل انجام تعهدات خود امتیازی داده شود.

در ادامه این گزارش آمده است، سه کشور **آلمان**، **فرانسه** و **بریتانیا** در نامه مشترکی که به تهران ارسال گردیده، پیشنهاد می‌کنند اگر ایران با بازرسی‌های سازمان بین‌المللی انرژی اتمی موافقت کند و بپذیرد که برنامه غنی‌سازی اورانیوم را متوقف کند، در این صورت امکان انتقال تکنولوژی هسته‌ای به ایران وجود خواهد داشت. گزارشها حاکی است که آمریکا سعی داشت از ارسال این نامه به ایران جلوگیری شود.

رادیو صدای آمریکا در برنامه دیگری، گزارش روزنامه‌های واشنگتن تایمز و واشنگتن پست را در ارتباط با نامه وزرای خارجه آلمان، فرانسه و انگلیس به ایران منعکس کرده و اعلام می‌دارد این مسأله اختلاف بین واشنگتن و این سه کشور را تشدید کرده است. به گزارش این رادیو مقامات فرانسوی و انگلیسی ارسال این نامه را تأیید می‌کنند ولی از تأخیر جواب تهران ناراحت به نظر می‌رسند. همچنین این رادیو به گفته سفیر آمریکا در مسکو اشاره می‌کند که در آن تأکید شده بود، واشنگتن انتظار دارد کرملین مناسبات اتمی خود را با ایران متوقف کند.

رادیو بی.بی.سی می‌گوید این نامه یک ماه قبل از تشکیل اجلاس اخیر آژانس ارسال شده بود و این ماجرا نشان می‌دهد که اروپایی‌ها می‌خواستند در آخرین تلاش خود برای جلوگیری از صدور قطعنامه علیه فعالیت‌های هسته‌ای ایران، با دادن وعده‌هایی به مقامات کشور آنها را قانع کنند تا در مقابل، امتیازاتی بدهند.

■

جنگ قدرت

مرگ حافظ اسد در سال ۲۰۰۰ پس از مدتها دست و پنجه نرم کردن با بیماری و روی کار آمدن بشار اسد ۳۵ ساله تحلیل‌ها و تفسیرهای بسیاری را در پی‌داشت ولی در عمل مشاهده شد که بسیاری از این تحلیل‌ها مبتنی بر واقعیت نبوده و تأثیری بر اوضاع سوریه پس از حافظ اسد نداشتند زیرا انتخاب سریع بشار اسد به جانشینی پدرش و روشی که او درپیش گرفته جلو هرگونه واکنش و عکس‌العمل از سوی جناحهای مخالف را سد کرده و مانع بروز کشمکش گردید. درحالی که یکی از احتمالاتی که در آخرین روزهای حیات حافظ اسد مطرح گردیده بود جنگ قدرت میان خانواده اسد و اعضای حزب حاکم بعث بود که به صورتی کاملاً مهار شده و درحقیقت خارج از سوریه صورت گرفت و نیروهای بشدت کنترل شده امنیتی که در دست خانواده اسد هستند اجازه ندادند هیچ تنش و ناآرامی در داخل کشور مشاهده شود.

تنها مخالف قدرتمند که توانست مسأله‌سازی بکند **رفعت اسد** برادر حافظ اسد بود که به حالت تبعید در خارج از سوریه به سر می‌برد. او که مخالف روی کار آمدن بشار اسد بود خود را برای ریاست جمهوری سوریه بر حق می‌دانست و به همین دلیل کمیته پنج‌گانه مرکب از مسوولان بلندپایه سوریه دستور داد رفعت اسد در صورت ورود به کشور بازداشت شود. همچنین به ارتش و سازمان اطلاعات و امنیت سوریه اختیارات کامل داده شده بود به هر شیوه‌ای مانع ورود رفعت اسد به سوریه شوند.

انتخاب بشار اسد یا درحقیقت انتصاب او به ریاست جمهوری سوریه با این هدف صورت گرفت تا تغییری در روند امور این کشور که به ارث رسیده و از حافظ اسد بود، ایجاد نشود.

در همه‌پرسی انتخاب بشار اسد، روزنامه دولتی الثوره سوریه ضمن تجلیل از حافظ اسد نوشت: مردم سوریه از بشار اسد می‌خواهند با مشکلات، پدیده‌های منفی و فساد مبارزه کند و جامعه کامل و پیشرفته‌ای بسازد.

سخن از اصلاحات در سوریه مسأله‌ای نیست که به‌تازگی مطرح شده باشد بلکه این مسأله بارها در زمان حیات حافظ اسد نیز عنوان شد اما شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که این مسائل صرفاً شعار بوده و به عمل درنیامده است.

حتی در آخرین کابینه زمان حافظ اسد که به نخست وزیری مصطفی میرو تشکیل شد و بشار اسد نقش اساسی در شکل‌گیری و انتخاب وزرا داشت، نیز بر مسأله فساد در دولت قبلی تأکید شده بود. به‌طوری که **محمود الزعبی** که ۱۳ سال نخست وزیر بود و با انتقادات بسیار مواجه شد، دست به خودکشی زد.

امید رفع بیکاری

همان زمان بشار اسد که گامهای اولیه را به سوی قدرت برمی‌داشت، در سخنانی ضمن تاءکید بر اصلاحات اداری، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و اطلاع‌رسانی، اولین ماءموریت دولت «میرو» را نوسازی نظام مدیریتی و کاستن از فساد در سوریه اعلام کرد.

جالب توجه است که «میرو» نیز دولت «الزعبی» را به خاطر کندی در روند اصلاحات اقتصادی بشدت مورد انتقاد قرار داده و روزنامه‌های سوری نوشتند: مردم سوریه با استقبال از تغییر دولت این کشور امیدوارند دولت جدید «محمد مصطفی میرو» بتواند به مشکلات، فساد، کاغذبازی، بیکاری و رکود اقتصادی پایان دهد.

نگاهی به دولتهای سوریه از سال ۱۹۷۰ که حافظ اسد با یک کودتای نظامی قدرت را در دست گرفت تا مقطع کنونی این واقعیت را آشکار می‌سازد که همواره مقامات سوری از فساد، کاغذبازی، رشوه و رکود اقتصادی در کشور خود نالیده‌اند، ولی راه‌حلی اساسی برای رفع این مشکلات ارائه نداده‌اند به همین دلیل هر کسی که به قدرت می‌رسد، با تکرار شعارهای قبلی سعی در وعده دادن به مردم کرده و پس از مدتی خود عملاً در همان مسیری قرار می‌گیرد که قبل از او دیگران طی کرده‌اند.

دامنه رشوه و فساد در سوریه به اندازه‌ای گسترش یافته که نشریات مختلف به گسترش آن در داخل ارتش که حافظ امنیت و تمامیت ارضی سوریه است اشاره کرده و از قاچاق کالا از لبنان که تحت اشغال ارتش سوریه است توسط نظامیان و ارتش این کشور پرده برداشته‌اند.

فساد اقتصادی و اداری، کم‌کاری و بوروکراسی را باید از مشخصه‌های سوریه به حساب آورد که هر از چند گاهی یا مقامات این کشور به انتقاد از آن می‌پردازند و یا نشریات دولتی و رسمی سوریه پرده از آن برمی‌دارند. به‌طور مثال حافظ اسد که حدود سه دهه قدرت را در سوریه در دست داشت بارها از بی‌کفایتی دولت انتقاد کرده و بر رفع مشکلات اقتصادی تأکید کرده بود.

البته مشکلات اقتصادی سوریه دلایل بسیاری دارد که ازجمله مهمترین آنها اشغال بخش حاصلخیز این کشور در جولان توسط اسرائیل از سال ۱۹۶۷ می‌باشد که لطمه‌ای اساسی به اقتصاد سوریه وارد آورد.

پایان دوران کودتا

بسیاری از اراضی حاصلخیز و منابع آبی سوریه در جولان اشغالی قرار دارد که اسرائیل به هیچ‌وجه حاضر به تخلیه آن نیست، البته سوریه نیز لبنان را به اشغال خود درآورده و منابع این کشور را غارت می‌کند اما تا زمانی که سوریه جولان اشغالی را پس نگرفته و امنیت و صلح را به مرزهای خود بازنگرداند، این وضعیت ادامه خواهد داشت به این دلیل که اهالی این مناطق که بخشی از آن در جنگ رمضان ۱۹۷۳ پس گرفته شد ناگزیر خانه و کاشانه خود را رها کرده و در دیگر نقاط سکونت گزیده‌اند. همین مسأله به رشد بیکاری و افزایش مشکلات اقتصادی کمک کرده است. در صورتی که سوریه بتواند جولان اشغالی را بازپس گرفته و به بازسازی مناطق جنگ‌زده بپردازد قادر خواهد بود به اقتصاد خود سروسامان داده و از بار مشکلاتش بکاهد.

روی کار آمدن حافظ اسد در سال ۱۹۷۰ اگرچه با کودتای نظامی و پس از شکست سهمگین جنگ شش روزه ۱۹۶۷ از اسرائیل صورت گرفت، ولی برای این کشور مفید بود. اگرچه از آن سال تاکنون قدرت در دست حزب بعث و اقلیت علوی در سوریه بوده و اکثریت سنی به مخالفت با حاکمیت اقلیت پرداخته‌اند ولی حافظ اسد توانست نظم و آرامش را به سوریه بازگردانده و به دوران کودتاها در این کشور خاتمه دهد.

سوریه را قبل از حافظ اسد، کشور کودتاها می‌نامیدند به‌طوری که برخی از دولتهای کودتا در این

خانواده اسد

حسن فتحی

دولت جدید سوریه کابینه اصلاحات لقب گرفت

کشور فقط به مدت سه ماه قدرت را در دست داشته و با کودتای دیگری سرنگون می‌شدند. ولی حافظ اسد که آرامش را به سوریه بازگرداند با توجه به منابع محدود کشورش به موفقیت‌های قابل توجهی دست یافت. البته او هم نتوانست بر مخالفت‌ها غلبه کرده و با وجود تعدد سازمانها و ارگانهای اطلاعاتی با مشکلاتی از سوی مسلمانان افراطی و اخوان المسلمین مواجه بود که اوج درگیری و اختلاف آنها را در سال ۱۹۸۲ در شهر «حما» شاهد بودیم که این سرکوب و کشتار توسط «رفعت اسد» برادر حافظ اسد که امروزه مغضوب است و نیروهای تحت امرش صورت گرفت. ریاست جمهوری در کشورهایی نظیر سوریه مادام‌العمر است مگر اینکه کودتا و حرکتی صورت بگیرد که رئیس جمهور ناگزیر به کناره‌گیری شود.

زیرکترین دلال قدرت

انحصار قدرت در دست حزب بعث اگرچه از نظر ثبات سیاسی برای سوریه مهم است اما با مخالفت سیاستمداران مواجه شده که آنها در دوران بشار اسد نیز مجبور شده‌اند گوشه انزوا گزیده یا در زندانها و بازداشت به سر ببرند.

در ارتباط با حافظ اسد تحلیل‌های جالبی ارائه می‌شد که به نظر نمی‌رسد بشار از آن توانایی‌ها برخوردار باشد. **روزنامه نیویورک** تایمز حافظ اسد را زیرک‌ترین دلال قدرت در خاورمیانه نامیده و او را مهمترین متحد شوروی در این منطقه قلمداد می‌کرد. ۲۰ سال رابطه دو حزب بعث سوریه و عراق که در این دو کشور قدرت را در دست داشتند قطع بود و فقط در اواخر دوران حافظ اسد این رابطه برقرار شد اما در زمان حمله آمریکا و انگلیس به عراق، سوریه به عنوان مهمترین متحد و حامی رژیم بعث عراق عمل کرده و درهای خود را به روی فراریان بعثی گشوده و بسیاری از آنها را پناه داد که همین مسأله سبب بروز اختلاف و کشمکش بین واشنگتن و دمشق شده است.

در این رابطه **آریل شارون** نخست وزیر اسرائیل به انتقاد از بشار اسد پرداخته و صراحتاً اعلام کرد بشار اسد از توانایی کافی برای ارزیابی مسائل برخوردار نیست و در جریان حمله آمریکا به عراق با وجود قرائن و شواهد ثابت کرد که نمی‌تواند مسائل را به خوبی تجزیه و تحلیل کند.

خودکشی «**محمود الزعبی**» نخست وزیری که ۱۳ سال قدرت را در دست داشت و در هفته‌های آخر حکومت حافظ اسد ناگزیر به کناره‌گیری شد، نشان از وجود فساد درمیان سیاستمداران این کشور دارد. خبرگزاری سوریه در خبری در ارتباط با خودکشی محمود الزعبی صراحتاً اعلام کرد: به دستور قاضی ویژه تحقیقات اقتصادی، فرمانده نیروی انتظامی شهر دمشق برای تسلیم یادداشت قضایی به محمود الزعبی جهت حضور در دادگاه و بازجویی در مورد اعمالش که باعث وارد آمدن زیانهای سنگینی به اقتصاد ملی شده، وارد منزل وی شد که درپی این حادثه وی خودکشی کرد.

شعار برای جلب رضایت مردم!

بشار اسد که قرار نبود رئیس جمهور شود، ولی درپی مرگ «باسل» برادر بزرگترش در یک حادثه رانندگی، جانشین او شد، همواره از اصلاحات سخن گفته است ولی به نظر می‌رسد او نیز همچون پدرش صرفاً برای جلب رضایت مردم شعار داده است.

کابینه جدید سوریه که چندی پیش تشکیل شد و کابینه اصلاحات لقب گرفت از جمله همان ترفندهای بشار می‌باشد. کابینه جدید به نخست‌وزیری ناجی عطری تشکیل شد که در آن ۱۸ وزیر از ۳۱ وزیر از اعضای حزب بعث بوده و پست‌های کلیدی نظیر وزارت خارجه، وزارت دفاع و وزارت کشور در دست همان افرادی قرار گرفت که قبلاً این مسوولیت‌ها را در دست داشتند.

از چهره‌های جدید در کابینه اصلاحات سوریه احمدالحسن از اعضای شاخص حزب بعث می‌باشد که به وزارت اطلاع‌رسانی منصوب شد. او سالها سفیر این کشور در تهران بود.

در کابینه جدید نسبت به کابینه مصطفی میرو که او هم با شعار و هدف مقابله با مشکلات اقتصادی و فساد روی کار آمد و موفق نبود چهار عضو کاهش یافته است. تغییر کابینه و سر دادن شعارهای اصلاحات در سوریه در شرایطی صورت می‌گیرد که این کشور با فشار فزاینده آمریکا مواجه است.

به‌طوری که جان بولتون معاون وزیر خارجه آمریکا در زمینه امور کنترل تسلیحات، اعلام کرد سوریه از عبور مخالفین از مرز این کشور با عراق جلوگیری نمی‌کند و تلاش دارد سلاح شیمیایی، میکروبی و اتمی تولید کند. او گفت: سوریه با دست زدن به یک رشته اقدامات خصمانه همچنان به داوطلبان مخالف آمریکا اجازه می‌دهد برای کشتن سربازان آمریکایی از این کشور وارد خاک عراق شوند.

روزنامه نیویورک تایمز نوشت: دولت آمریکا درنظر دارد اگر سوریه اقداماتش را متوقف نسازد این کشور را تحریم کند. در همین حال عبدالحلیم خدام معاون رئیس جمهوری سوریه گفت: این فشارها بر ما تاءثیر منفی خواهد گذاشت. آنها هر تصمیمی می‌خواهند بگیرند اما ما نیز منافع و خواسته‌های جداگانه‌ای داریم و این فشارها کاملاً بیهوده هستند.

■

شما و جهان سیاست

سران کدام کشورها موفق به دریافت جایزه صلح نوبل شده‌اند؟

○ آلفرد نوبل یک شیمی‌دان جوان بود که دینامیت را اختراع کرد. اگرچه هدف او بهره گرفتن از این ماده در صنایع بود ولی درنهایت بیشترین بهره از دینامیت در صنایع نظامی برده شده و در واقع دینامیت بلایی برای جهانیان تبدیل شد.

وقتی که آلفرد نوبل به پایان زندگی خود نزدیک می‌شد در وصیت‌نامه‌ای قسمت عمده دارایی‌اش را که از اختراع دینامیت به دست آورده بود وقف کرد تا هر ساله عایدات آن را میان پنج نفر یا تعداد بیشتری از دانشمندان، نویسندگان و افراد نوعدوست تقسیم کنند.

ثروت او آن زمان ۴۰ میلیون کرون سوئد بود و قرار شد از این پنج جایزه سه جایزه به دانشمندان فیزیک، شیمی و پزشکی تعلق بگیرد و یک جایزه ادبی و جایزه پنجم هم برای صلح باشد. یعنی دراختیار افرادی قرار بگیرد که در آن سال در راه حفظ و برقراری صلح کوشیده و برای رفاه بشر فعالیت کرده‌اند.

برندگان این جوایز از سوی افراد و نهادهای مختلف معرفی می‌شوند. به‌طور مثال برنده جایزه صلح از سوی یک کمیسیون پنج نفری منتخب به وسیله مجلس شورای ملی نروژ تعیین می‌شود.

همچنین نحوه اعطای جوایز نیز متفاوت است، به‌طوری که چهار جایزه اول طی مراسم باشکوهی از سوی پادشاه سوئد به برندگان اهدا می‌شود، ولی جایزه صلح را پادشاه نروژ در مجلس ملی این کشور به برنده می‌دهد.

آلفرد نوبل در سال ۱۸۹۶ درگذشت و پنج سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۱ برای اولین بار جوایز نوبل در پنج رشته بین افرادی که شایسته دریافت این جوایز بودند توزیع گردید. از سال ۱۹۰۱ که جایزه صلح نوبل برای نخستین بار اعطا شد تا سال ۱۹۹۱ مجموعاً به ۵۸ نفر این جایزه داده شد.

در این سالها ۱۳ جایزه به دو نفر اعطا شد. همچنین هفت مؤسسه هشت جایزه صلح را به خود اختصاص دادند. و سازمان صلیب سرخ دو بار برنده جایزه صلح نوبل شد.

ضمناً چهار زن نیز مفتخر به دریافت جایزه صلح نوبل شدند، جالب توجه است که اعطای این جایزه در سالهای جنگ متوقف شده بود.

برخی معتقدند اعطای جایزه صلح یک اقدام سیاسی است و به همین دلیل از اعتبار چندانی برخوردار نیست، ولی این یک واقعیت انکارناپذیر است که جایزه صلح نوبل و اصولاً جوایز نوبل از اعتبار بسیار بالایی برخوردارند.

اولین کسی که جایزه صلح نوبل را در سال ۱۹۰۱ دریافت کرد **ژان هانری دونان** مؤسس کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در ژنو بود.

ولی برندگان این جایزه را عمدتاً سیاستمداران تشکیل می‌دهند که از میان آنها می‌توان به تئودور روزولت رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۰۶ به خاطر خدماتش در راه انعقاد معاهدات صلح، ویلسون رئیس جمهوری آمریکا و مؤسس اتحادیه ملل، چمبرلن وزیر خارجه انگلیس در سال ۱۹۲۶، ژنرال مارشال نماینده آمریکا در سازمان ملل و به‌وجود آورنده برنامه مارشال پس از جنگ دوم جهانی در اروپا، داک هامر شولد دبیرکل سازمان ملل، مارتین لوترکینگ، ویلی برانت صدراعظم پیشین آلمان، هنری کیسینجر، آندره ساخاروف ناراضی معروف شوروی، انورسادات، مناخیم بگین، دالایی لاما رهبر تبعیدی تبت، گورباچف و یاسر عرفات اشاره کرد.

■

سه‌گانه

کیان فولادی

حدود سه هزار دانشجوی ایرانی، تازه‌ترین صیدی هستند که از داخل این لوله مکنده به امارات رفته‌اند

مراقب این لوله مَکنده باشید!

سال جدید تحصیلی در ایران تفاوتی جالب نسبت به سالهای گذشته یافته است و البته چهره دیگر این تفاوت در کشور «امارات متحده عربی» نیز قابل مشاهده است.

امسال اگر سری به مؤسسات آموزش عالی (دانشگاهها) که به‌تازگی تعداد آنها در امارات متحده به تندی رو به افزایش گذاشته است، بزنید و از مدیران این مؤسسات بخواهید که فهرست دانشجویان خود را دراختیار شما قرار دهند، درمیان اسامی دانشجویان به حدود سه هزار و پانصد نام آشنا برمی‌خورید که شاید آنها را به‌طور کامل نشناسید، اما بی‌تردید از نام آنها خواهید فهمید که جزو هموطنان ایرانی شما هستند.

دانشجویانی که به شوق تحصیل علوم عالی، پذیرفته‌اند که سالیانه دست‌کم بیست هزار دلار شهریه بدهند (**معادل شانزده میلیون تومان**) تا پس از چند سال مدرکی بگیرند که به زبان عربی بر روی آن به دارنده‌اش تبریک گفته شده. و این رقم بیست هزار دلار در سال کمترین هزینه‌ای است که یک دانشجوی مهاجر ایرانی که امارات را برای تحصیل انتخاب کرده است، می‌پردازد چرا که اگر این دانشجو بخواهد در طول تحصیل، اندکی هم تفریح کند، این هزینه به‌راحتی به حدود سی هزار دلار (معادل بیست و پنج میلیون تومان) خواهد رسید. به این ترتیب در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ بودجه‌ای در حدود ۷۰ میلیون دلار (معادل شصت میلیارد تومان) از ایران خارج خواهد شد و به امارات متحده عربی تحویل داده خواهد شد، تنها برای اینکه حدود سه هزار مشتاق تحصیل که نامشان درمیان بیش از یکصد هزار پذیرفته شده دانشگاههای دولتی ایران نبوده است بتوانند در این کشور عربی، راه به دست آوردن یک مدرک دانشگاهی معتبر را با موفقیت طی کنند.

این درآمد جدید، البته در برابر منافع فراوانی که ایران از راههای دیگر نصیب امارات متحده عربی می‌کند، از نظر مقدار چندان قابل توجه نیست، بلکه توجه نگارنده تنها از این جهت به این آمار دانشجویان ایرانی امارات که توسط یکی از نمایندگان مجلس فاش شد، جلب گردید که نشان می‌دهد همسایگان سفیدپوش ما که تا پیش از این در زمینه‌های تجاری برای پولهای ایرانیان کیسه دوخته بودند، از این هفته به بعد به عرصه‌های جدیدی نیز دست یافته‌اند که شاید کمتر کسی می‌توانست آن را پیش‌بینی کند.

در روزهای تابستان امسال نیز مثل تمام تابستانهای چند سال گذشته، جشنواره‌های فروش کالا در امارات، چشم بسیاری از خانواده‌های ایرانی را گرفت و در گرمای طاقت‌فرسای امارات، هزاران ایرانی قصد سفر به شنهای داغ امارات کردند و برای خرید آخرین تولیدات کارخانه‌های مدرن جهان، از ابتدای صبح تا آخرین ساعات شب در فروشگاههای خنک و زیبای امارات، بالا و پایین رفتند و صدها هزار دلار دیگر را که در ایران به دست آمده بود، به صاحبان فروشگاههای امارات تحویل دادند.

این حضور ایرانیان در تابستان گذشته در امارات ، هنگامی به سیل تبدیل شد که خبر حضور چند خواننده مقیم لس‌آنجلس در امارات برای اجرای برنامه، از طریق کانالهای ماهواره‌ای به ایران رسید، و شدت این مسافرتها چنان بود که متصدیان فروش بلیت آژانسهای مسافرتی در جواب شما که احیاناً برای مسافرت به امارات به دنبال خرید بلیت هواپیما می‌گشتید، با لحنی عصبانی می‌گفتند: «آقای محترم، تا آخرین روز اجرای برنامه هیچ صندلی خالی نداریم!»

محاسبه تعداد مسافرتهای از این دست و مقدار پولی که صرف خرید بلیت برنامه خوانندگان می‌شود کار ساده‌ای نیست، اما می‌توان حدس زد هنگامی که تمام پروازهای امارات پر شده باشند و شما مطمئن باشید که تعداد زیادی از مسافران این پروازهای پرشده، همان مشتاقان شرکت در برنامه‌های آن خوانندگان هستند، چه پول بزرگی بار دیگر از طریق همین وسایل نقلیه پرنده از ایران به امارات می‌رود.

اما آنچه در این میان جالب توجه است اینکه به هرحال، تجهیز برخی جزایر ایرانی خلیج فارس مانند کیش و تبدیل آنها به مناطق آزاد و صرف هزینه‌های سنگین برای تبدیل این جزایر به محیط‌های تفریحی -تجاری، به همین هدف انجام گرفت که ایرانیانی که به دنبال جایی برای خرج کردن درآمدهای خود هستند، به‌جای خرید بلیت خارج از کشور، بلیت بخشهایی از داخل کشور را بخرند و با توجه به هزینه کمتر مسافرت به کیش، نسبت به مسافرتهای خارجی، توقع می‌رفت که این جزایر بتوانند عطش فرار سرمایه‌ها را کمتر کنند، اما کافی است به نرخهای جدید مسافرتهای توریستی به امارات نگاهی بیندازید و پس از چند دقیقه از یک متصدی آژانس مسافرتی، هزینه سفر به کیش و اقامت چند روزه در این جزیره ایرانی را هم جویا شوید. با کمال تعجب خواهید دید که بهای مسافرت به امارات با هزینه سفر به کیش فرق چندانی ندارد و این دو عدد چنان به هم نزدیک هستند که شاید اگر شما هم روزی بخواهید پولهای بیکار مانده خود را صرف یک مسافرت تفریحی کنید، به این نتیجه برسید که بهتر است به‌جای کیش که به هرحال بخشی از خاک ایران است، چند ریالی بیشتر خرج کنید و در ازای آن به یک مسافرت خارج از کشور! آن هم به کشوری که جدیدترین تولیدات جهان با فاصله چند روز پس از تولید، در آن به فروش می‌رسند، بروید و پس از بازگشت، دوستانتان را نیز از حال و هوای یک کشور خارجی باخبر کنید!

و اتفاقاً این همان تصمیمی است که بسیاری از ایرانیان در تابستان گذشته گرفتند و با ساکهای پر از پول از خلیج فارس گذشتند.

این لوله مکنده پول که در امارات نصب شده! به جهانگردان ایرانی یا دانشجویان ایرانی هم بسنده نکرده است و گریبان خریداران مستغلات را هم رها نمی‌کند. در مواقع بیکاری خود، گوشی تلفن را بردارید و شماره یکی از آگهی‌هایی را که فروش آپارتمانهای فوق لوکس در امارات را تبلیغ می‌کنند بگیرید و از بهای آپارتمانها بپرسید. از آن‌سوی خط تلفن، فردی مؤدب به شما خواهد گفت که هزینه خرید هر متر از این آپارتمانهای سوپرلوکس که علاوه بر استخر و سونا و جکوزی و سالن بدنسازی و سالن نمایش و سالن کنفرانس، اخیراً کافی‌شاپهای اختصاصی در داخل آپارتمان هم دارند، کمتر از هزینه خرید یک متر آپارتمان ساده در یکی از مناطق مرکزی و نه شمالی شهر تهران است! هرچند اگر تنها چند روز از درج آن آگهی گذشته باشد، متصدی مؤدب تلفن از شما به خاطر فروخته شدن تمام واحدهایی که در طبقات بالای مجتمع قرار دارند و یا واحدهایی که پنجره‌هاشان به روی خلیج فارس و آبهای گرم آن باز

می‌شود، عذرخواهی می‌کند و با این حال شما را به خرید یکی از واحدهای طبقات پایین که پنجره‌هایش به روی شنهای زرد صحراهای امارات گشوده می‌شود، تشویق می‌کند. و شما می‌توانید به‌سادگی حساب کنید که یک آپارتمان صد متری در این مجتمع‌های لوکس، چند دلار را از ایران به امارات پرواز خواهد داد و هنگامی که شوق خرید چنین آپارتمانهایی چنان بالاست که پس از گذشت چند روز از درج آگهی فروش تمام واحدهای خوب به فروش می‌رود، در مجموع چقدر از دلارهای ایرانیان در این آپارتمانهای لوکس امارات ریخته می‌شود؟!

توجه دارید که تمام این راههای مَکش پول از ایران به امارات، ترفندهای جدیدی است که در ماهها یا سالهای اخیر ابداع شده‌اند، وگرنه سیل خروج سرمایه صاحبان صنایع و تجار که برای ساخت واحدهای صنعتی یا انجام معاملات تجاری و بازرگانی بین‌المللی به امارات می‌رود که سالهاست آغاز شده ولی با وجود این، رقم واقعی آن با اصرار فراوان صاحبان این سرمایه‌ها همچنان مخفی مانده است و ادامه دارد.

امارات متحده عربی بسیاری از بهترین **بازیکنان فوتبال ایران** را نیز درست در زمانی که به اوج مهارت فنی و آمادگی جسمانی می‌رسند، به سوی خود می‌کشد و از این سرمایه‌های انسانی ایران نیز استفاده می‌کند و علاوه بر این سالهاست که در عرصه سیاسی نیز ادعای تصاحب سه جزیره ایرانی **ابوموسی، تنب کوچک** و **تنب بزرگ** را تکرار می‌کند.

گویی که شیخ‌نشینان اماراتی «تمام آنچه را در ایران است، می‌خواهند»؛ به هرحال مراقب خود باشید، چراکه اگر همین روال ادامه یابد، شاید روزی درحالی که از محل کار به خانه برمی‌گردید، کسی بیاید و با ترفندی جدید، یقه شما را بگیرد و به «امارات متحده عربی» ببرد!!

فرق «فرانکفورت» و تهران

پس از سالها که مدیران شهری تهران، از مزاحمت‌های ترافیکی نمایشگاه بین‌المللی تهران شکایت می‌کردند و در رؤیاهای خود انتقال آن را به نقطه‌ای خارج از شهر تهران می‌دیدند، شهردار کنونی تهران طبق دستوری اکید ادامه فعالیت نمایشگاههای بین‌المللی در این محل را منع کرده است و به تبع آن فعلاً آغاز به کار نمایشگاه بین‌المللی به حالت تعلیق درآمده است.

اما همان‌طور که شما هم می‌توانید حدس بزنید، اثر فراوان نمایشگاه بین‌المللی تهران برای اقتصاد و بازرگانی کشور و سود فراوانی که از برگزاری آن نصیب دولت می‌شود، باعث خواهد شد که دولت با تمام علاقه ظاهری که به رفع معضلات تهران از خود نشان می‌دهد، تا چند روز دیگر بهانه‌ای محکمه‌پسند پیدا کند و اجازه ندهد که هیچ‌یک از اجزای دولت که از نظر سیاسی جزو رقبای شهردار تهران هستند با این تصمیم موافقت کنند و پس از چند هفته‌ای کش و قوس و میانجیگری، بار دیگر درهای نمایشگاه بین‌المللی به روی میلیونها بازدیدکننده باز شود و میلیونها نفر دیگر در ترافیک حاصل از آن و آلودگی هوای پس از آن بمانند و به حال خود تأسف بخورند.

چراکه شهرداران تهران از آغاز تا امروز به معنای واقعی، قدرت اداره امور تهران را نداشته‌اند و وجود وزارتخانه‌های قدرتمند و نهادهای پرزور در تهران، دست شهردار تهران را در عملی کردن برخی طرحهای بزرگ بسته نگاه داشته است.

و تا زمانی که این قدرت دراختیار شهردار تهران قرار نگرفته است، تمام برنامه‌ها و نظرات خیرخواهانه او در روی صفحات سفید کاغذ متوقف خواهند ماند.

اما برخلاف مبارزه‌ای که شهردار تهران با نمایشگاه بین‌المللی این شهر آغاز کرده، بشنوید از نمایشگاه بین‌المللی که در مرکز شهر «**فرانکفورت**» آلمان دایر است و از پنجاه طبقه تشکیل شده و با حدود هفت هزار غرفه، در تمام طول سال پذیرای بازدیدکنندگان از سراسر جهان است و تعداد بازدیدکنندگان و بهایی که ایشان برای ورود به این مجموعه می‌پردازند، چنان زیاد است که شهرداری فرانکفورت، ۸۰ درصد هزینه‌های خود را از محل این نمایشگاه که در مرکز شهر قرار گرفته است تأمین می‌کند!

چرا و چگونه؟

«حاضریم در زمینه‌های گوناگونی، از جمله «عراق» و «**برنامه‌های اتمی ایران**» با آمریکا همکاری کنیم»، «ایران در جنگ علیه تروریسم هم می‌توانست در صورت درخواست آمریکا، کمک زیادی بکند»، «پیش از آغاز جنگ در عراق، آمریکا به دنبال کمک گرفتن از ایران بود، اما مذاکرات را به ناگهان متوقف کرد.»

اینها همه جملاتی است که کمال خرازی وزیر خارجه ایران، در حاشیه اجلاس سازمان ملل درباره رابطه ایران و آمریکا گفته است و البته در آخر غنی‌سازی اورانیوم را نیز حق ایران دانسته است.

اما اگر بار دیگر جملات ایشان را مرور کنید، وی از آغاز حرکتی صحبت می‌کند که ایران سالها از آن خودداری می‌کرد ولی این‌بار به طور مشخص از مذاکره و حتی همکاری با آمریکا سخن گفته است.

شهرداری فرانکفورت نزدیک به کل درآمد خود را از محل نمایشگاه بین‌المللی خود تأمین می کند و شهرداری تهران حکم به تعطیلی نمایشگاه بین‌المللی تهران می دهد

وزیر خارجه باید هرچه زودتر در صفحه تلویزیون حاضر شود و برای مردم ایران درباره این تغییر موضع ناگهانی توضیح دهد

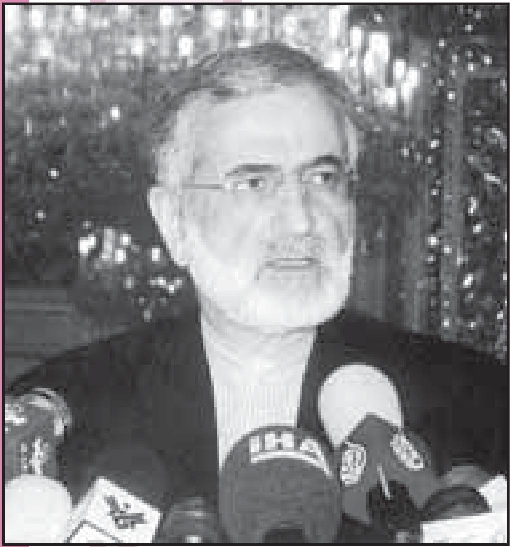

آغاز این حرکت به هرحال تبعات گسترده‌ای برای ایران به دنبال خواهد داشت که در صورت عملی شدن آن، در آینده بیشتر از آن خواهیم گفت، اما آنچه در این مقطع بسیار ضروری به نظر می‌رسد، این است که وزیر خارجه، پس از بازگشت به ایران، بر صفحه تلویزیون حاضر شود و برای مردم ایران توضیح دهد که چگونه پس از سالها دوری و قهر، ناگهان این مقطع زمانی برای آغاز گفتگو برگزیده شده است؟

آیا امروز آمریکا به خواسته‌های ایران عمل کرده است که ایران حاضر به همکاری شده است یا قدرتی ویژه در بخش سیاست خارجی ایجاد شده که تهدیدهایی را که تا چند روز قبل در مذاکره با آمریکا احساس می‌کرد، دیگر حس نمی‌کند؟

چگونه می‌توان در زندگی موفق بود؟

مرتضی ملکی

O مقدمه:

در این مقاله صحبتم بیشتر با جوانانی است که قصد دارند در زندگی کامیاب شوند. همان‌طور که هر کس آرزوهایی دارد ولی بسیار کمند افرادی که با تصمیم راسخ درصدد برمی‌آیند برای به دست آوردن آنچه را که آرزو دارند به کوشش و تلاش بپردازند. علت اصلی آنکه چرا بعضی افراد کامیاب می‌شوند و برخی دیگر کامیاب نمی‌شوند آن‌است که اغلب افراد حاضر نیستند بهای موفقیت را بپردازند، درحالی که مغز بسیاری از افراد پر از نقشه‌های نیمه تمام و خواهشهای سست و ضعیف است و این‌طور به نظر می‌رسد که در مغز آنها دکمه خودکار وجود ندارد و هر وقت هم به کاری اقدام می‌کنند، در اثر خواهش همسر، توصیه دوست و یا فشار یکی از اطرافیان آنهاست.

خود فریبی

اما ما باید توجه داشته باشیم که این یک موفقیت بزرگ است که انسان بتواند مانند یک کشتی عظیم اقیانوس‌پیما،- چه دریای زندگی آرام باشد و چه متلاطم،- به آرامی به طرف مقصد پیش برود.

محک وجود ما وقایع نیک و بدی است که در زندگی برای ما پیش می‌آید. مردی که در اثر روبرو شدن با یک شکست و یا بدشانسی از پا درمی‌آید، به احتمال قوی طاقت تحمل یک شانس و موفقیت بزرگ را هم ندارد. بالعکس آنکه خود را به پولاد آبدیده تبدیل کرده و بر احساساتش غلبه نموده است نه شکست ناگهانی می‌تواند از پایش درآورد و نه موقعیت ناگهانی قادر است صدمه‌ای به او برساند.

حتی بسیاری از جوانان تصور می‌کنند چون آرزوهایی در سر دارند، جاه‌طلب و بلندپرواز هستند، درحالی که این یک نوع خویشتن‌فریبی است و جاه‌طلبی واقعی ممکن نیست بدون نیروی اراده و هدف، وجود داشته باشد. تقریباً همه آرزوهایی دارند، ولی فقط عده‌ای معدود با عزم راسخ درصدد برمی‌آیند به آرزوهایشان جامه عمل بپوشانند.

تا زمانی که شخص در مطالعات هدفی نداشته باشد نمی‌تواند دریابد چه باید یاد گرفت. او حتی ممکن است معلومات زیادی کسب کند، ولی معلوماتش وی را به‌جایی نرساند. او مانند کسی است که لباس شیک پوشیده و خود را کاملاً آماده کرده، ولی متحیر مانده است به کجا برود!

کامیابی بستگی به میزان دانشی که شخص فرا می‌گیرد ندارد بلکه بیشتر به کیفیت این دانش و طرز استفاده از آن در امور عملی ارتباط دارد. «دانایان احمق» در دنیا زیادند و قسمت اعظم معلوماتی که اینها دارند یک پول سیاه ارزش ندارد و در این میان عده‌ای هم هستند که نمی‌دانند از دانش خود چگونه استفاده کنند.

شش نوع شکست

درحالی که باید توجه داشت به‌طور کلی در دنیا شش نوع افراد هستند که با شکست روبرو می‌شوند و اینها عبارتند از:

۱. انسان بیحال؛ انسان بیحال کسی است که مغزش کار نمی‌کند و دچار منگی است. او نیمه هوشیار است و فقط قسمت اتوماتیک مغزش (یعنی مخچه‌اش) کار می‌کند. قسمت اعظم افراد جزء این گروهند.

۲. فرد ترسو؛ فرد ترسو ممکن است خیلی باهوش باشد و مغزش هم کار کند و دارای معلوماتی هم باشد ولی چون حاضر به ریسک و قبول مسوولیت نیست، زندگی ساده و بی‌دردسری برای خود فراهم می‌آورد و از هر نوع فعالیت که او را به مبارزه می‌طلبد فرار می‌کند.

«دانایان احمق» در دنیا زیادند و قسمت اعظم معلوماتی که اینها دارند یك پول سیاه ارزش ندارد

۳. فرد سست و بی‌اراده؛ او ممکن است ترسو نباشد ولی استقامت و پشتکار ندارد. او مانند اتومبیلی است که در جاده صاف و هموار خیلی خوب حرکت می‌کند، ولی نمی‌تواند از روی تپه بگذرد.

۴. فرد ازخودراضی؛ این فرد کسی است که از یاد گرفتن دست برمی‌دارد و خود را بسیار دانا می‌انگارد. او حاضر نیست جلوتر برود زیرا فکر می‌کند که به مقصد رسیده است.

۵. فردی که فاقد قدرت اداره کردن دیگران است؛ او ممکن است به تنهایی خوب کار کند ولی قادر به سازمان دادن یک دستگاه و عرضه اداره کردن یک عده از افراد را ندارد. چون تنها کار می‌کند، موفقیتش هم محدود است.

۶. فرد دانشگاهی؛ او کسی است که به دنبال تحصیل است، ولی هیچ‌گونه تجربه‌ای در زندگی عملی ندارد. او در یک دنیای خیالی به سر می‌برد و نمی‌تواند دنیای حقیقی را درک کند. چون از عهده مدیریت و سازمان دادن برنمی‌آید، او هم مجبور است تنها کار کند و به کامیابی محدودی نائل شود.

به سوی یک هدف

برای اینکه بااراده‌ای قوی به‌کار بپردازیم باید به سوی یک هدف پیش برویم زیرا تعقیب هدفهای مختلف انرژی ما را پخش می‌کند و پخش شدن انرژی شانس موفقیت را هم کم می‌کند و با کم شدن شانس موفقیت اراده ضعیف‌تر می‌شود.

به خاطر داشته باشید که معلومات شما در کاری که در زندگی انجام می‌دهید اثر دارد. بنابراین باید معلومات صحیح و مفید بیندوزید تا اعمال شما پرثمر باشد. معلومات غلط و گمراه‌کننده آدمی را به گمراهی و تیره‌روزی می‌کشاند.

درجه قدرت اراده تا اندازه‌ای بستگی دارد به وضع جسمی ما. یک نفر معتاد نمی‌تواند مانند یک انسان سالم تصمیم بگیرد و اراده کند همانطور که دکتر «کاسترون دورویل» گفته، **شخص مسموم از ورای سمومش دنیا را می‌بیند و حس می‌کند.**

برای اینکه درحین انجام کار با مشکلات توانفرسایی که شما را ناامید می‌کند و باعث ناتمام رها کردن کار می‌شود روبرو نگردید باید قبل از اقدام به یک کار، درباره تمام جوانب و مشکلات آن بیندیشید، بخصوص درباره این موضوع بررسی کافی نمایید که آیا می‌توانید تمام مشکلات را برطرف نمایید؟

آنچه انسانها ندارند!

تلقین به نفس در تقویت قدرت اراده مؤثر است به‌طوری که اگر دائم به خود تلقین کنید که دارای قدرت اراده می‌باشید و در ضمن عملاً هم در موارد مختلف قدرت اراده خود را نشان دهید، به‌زودی دارای قدرت اراده سرشاری خواهید گشت. به گفته دیگر آنچه انسانها فاقدش می‌باشند استعداد نیست بلکه اراده کار کردن و به‌سوی هدف واحد شتافتن است.

نیروی اراده سنگ بنای موفقیت‌های بشری است. بدون آن ممکن نیست انسان به موفقیت نائل شود. شریفترین کاری که انسان می‌تواند بکند آنست که تمام قوای خود را در سلطه قدرت اراده قرار دهد، تا بدین‌وسیله بر خویشتن کاملاً مسلط شود و به وسیله تسلط بر نفس با اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر به‌سوی هدف بشتابد.

وقتی که در رفع مشکلی با شکست روبرو می‌شوید، باید قیافه کسی را به‌خود بگیرید که

گویی هنوز حتی مبارزه را آغاز نکرده است. بدین ترتیب شما قادر خواهید بود شکست خود را تبدیل به یک پیروزی کنید. گفته‌اند در دنیا سه نوع افراد وجود دارند؛ آنهایی که اراده می‌کنند، آنهایی که نمی‌خواهند اراده کنند و آنهایی که نمی‌توانند اراده کنند.

گروه اول از عهده هر کاری برمی‌آیند، **گروه دوم** با اقدام به هر کاری مخالفت می‌کنند و **گروه سوم** در هر کار با شکست روبرو می‌شوند.

شکست شما ممکن است یک خوشبختی باشد در لباس بدبختی. پس هرگز خم به ابرو نیاورید و سعی و کوشش خود را ادامه بدهید تا سرانجام موفق شوید. در تاریخ به نام افراد زیادی برمی‌خوریم که در آغاز با شکست‌های پی‌درپی روبرو شدند، ولی در اثر تلاش مدام و پیگیر سرانجام کامیاب شدند. از این قبیل بوده‌اند: **لینکلن، پلاسی، ناپلئون و**... و هزاران نفر دیگر.

در پایان مقاله، توجه شما را به چند اندرز از نظر بزرگان جهان جلب می‌کنم که فکر می‌کنم خالی از لطف نباشد:

- راز موفقیت یک فرد آن‌است که موقعی که فرصت به او روی می‌آورد وی آماده باشد که آن را بقاپد. **دیسرائیلی**

- فرق بزرگ بین افرادی که موفق می‌شوند و افرادی که موفق نمی‌شوند در میزان زحمتی که هریک می‌کشند، نیست بلکه در مقدار کاری است که هریک به‌طریق صحیح و از روی هوشیاری انجام می‌دهند. **ا.س.ماردن**

-موفقیت در هر کار ارتباط به این دارد که بدانیم چقدر طول می‌کشد تا موفق شویم. **مونتسکیو**

- فکر کردن مشکل‌ترین کار است. شاید به همین جهت است که فقط عده‌ای بسیار معدود به این کار روی می‌آورند. **هانری فورد**

- مهمترین چیز در دنیا آن نیست که ما کجا هستیم، بلکه آنست که در کدام جهت سیر می‌کنیم. **اولیور وندل هولمز**

-راز موفقیت در خواستن چیز کم اما خواستن آن با تمام قدرت است. **مارشال فوشه**

- مردم اشتباهات زندگی خود را روی هم می‌ریزند و از آن غولی به‌وجود می‌آورند که نامش تقدیر است. **جان هانز اولیویه**

-یک فرد برای دنیا همانقدر ارزش دارد که آن فرد برای خود قائل می‌شود. اگر شما به‌خودتان اعتقاد داشته باشید، دنیا هم حاضر خواهد شد از شما پشتیبانی کند. **هوبارد**

-لیاقت یک فرد را نباید از روی خصائل نیکویی که دارد سنجید بلکه طرز استفاده‌ای را که او از این خصائل می‌کند باید معیار قرار داد. **لارشفوکو**

و اما کلام آخر

برای تقویت اراده به کارهای زیر دست بزنید:

۱ـ همیشه آماده یاد گرفتن باشید و هرگز خود را عالم خیالی و دانشمند تصور نکنید.

۲ـ از مطالعه سطحی کتابی که مفید تشخیص داده‌اید خودداری کنید، بلکه آن را به دقت بخوانید تا به ژرفای معنای آن برسید.

۳ـهیچ چیز را به‌طور ناقص فرا نگیرید و سعی کنید برای هر فنی به‌طور کامل وقت بگذارید.

منبع: کتاب مردی که موفق می‌شود

نوشته: مهرداد مهرین

نوشته‌هایی از سر دلتنگی

نوجوانی‌ام را اینجا جا گذاشته‌ام

صدای ضربان قلب دوستانم

این آخرین بار است که وارد مدرسه می‌شوم. از این پس من هم به جامعه می‌پیوندم ولی هنوز صدای خنده و شادی بچه‌ها را می‌شنوم. این همانجایی بود که من و مونا و فریبا می‌نشستیم و ساندویچ می‌خوردیم. اینجا بود که صف می‌گرفتیم و آرام وارد کلاس می‌شدیم. این همانجا بود که در روزهای خوب جشن برای بچه‌ها سرود می‌خواندیم، هنوز صدای ضربان قلب دوستانم را می‌شنوم. اینجا بود که روز معلم به دبیرانمان هدیه می‌دادیم و از آنان قدردانی می‌کردیم. هنوز اشک شوق بچه‌ها و خانم هادیفرد را که بر گونه‌هایش می‌ریخت می‌بینم. فضای مدرسه از صدای بلندگو پر می‌شد و صدای فریاد و داد و بیداد کردنهای بچه‌ها که دیگر جای خود داشت. از پله‌ها بالا می‌روم و بار دیگر راه مدرسه را طی می‌کنم تا به نقطه‌ای می‌رسم که با معلم کامپیوترم چانه زدم و او خسته بود و من خسته‌ترش کردم و او مثل همیشه هیچ نگفت و با مهربانی ایستاد و من هم از کارم طبق معمول ناراحت شده و فردای آن روز با یک شاخه گل به استقبالش می‌رفتم و به قول معروف از دلش درمی‌آوردم.

خبر فوت پدر

وارد کلاسمان می‌شوم، اینجا روزی کلاس ما بود، هنوز تک تک بچه‌هارو پشت میزها و نیمکت‌ها می‌بینم. هوس می‌کنم یکبار دیگر روی نیمکتم بنشینم. بغض گلویم را می‌فشرد. اینجا همان جایی بود که وقتی گرسنه می‌شدم شکلاتهایمون‌رو دور از چشم معلم... چقدر می‌چسبید، انگار هنوز صدای معلممان را که اسامی بچه‌ها را برای درس پرسیدن می‌خواند می‌شنوم. نفس بچه‌ها در سینه‌هایشان حبس می‌شود، همه زیرلب یک ذکر و یک دعای مخصوص را می‌خواندند تا معلم آنها را صدا نزند. بیچاره آن کس که قرعه به نام او می‌افتاد تا اینکه بالاخره یکی از ما صدا می‌شد. به پای تخته می‌رفتیم، دستهایمان می‌لرزید و بالاخره هرچه خوانده بودیم از فکرمان می‌پرید و سرمان را که بالا می‌بردیم نگاهمان به بچه‌ها می‌افتاد که برایمان شکلک درمی‌آوردند و یا می‌خواستند یک‌جوری جوابها را به ما برسانند. اینجا بود روزی که مریم به کلاس آمد و با دیدن ما بغضش ترکید و گریه کرد و ما دورش حلقه زدیم و وقتی همگی از او علت گریه کردنش را پرسیدیم او هم خبر فوت پدرش را داد. همگی ناراحت شدیم، شروع به گریه کردن کردیم و آن روز معلم درس نداد و از همه

پدرهای خوب

دنیا برایمان حرف زد و یادی از پدر خود که یکی، دو سال پیش فوت کرده بود، کرد و آن روز صدای هق هق بچه‌ها قطع نمی‌شد، انگار همان روز بود که پدر رزیتا در زد و رزیتا را از سر کلاس با خودش برد و ما تعجب کردیم، بدون او انگار کلاس خالی بود چرا که او دختری پرشور و شلوغ بود که درسها را خوب می‌فهمید و با صحبت‌های او کلاس سرحال می‌آمد ولی او رفت و دیگر نیامد و روزی که آمد دیدیم که بزرگتر شده و دیگر از آن خنده‌ها خبری نبود و با آن کفشها نمی‌دوید و وقتی دستش را بالا آورد و آن حلقه سنگین را به انگشتش دیدیم، ما هم مثل دخترهای بزرگ و سنگین به او تبریک گفتیم و من دلم به حالش سوخت وقتی دیدم با چه شوقی از احوال دبیرانمان و بچه‌هایی که غایب بود می‌پرسید، هنوز شوق درس و مدرسه را داشت.

من رفتم اما تو بمان

دستی به روی نیمکتم می‌کشم و به نیمکتم می‌گویم من رفتم اما تو بمان، هنوز خیلی‌ها هستند که باید اینجا بیایند. این کلاس باز هم پرسروصدا خواهد شد، اما من باید بروم، دوستانم هرکجا هستند روزهایشان پرتقالی و آلبالویی باد! ببین هر کدام به سمت دنیایشان رفته‌اند، دیگر باید بروم، دنیای بیرون به انتظار من است، اما تو حداقل مرا از یاد نبر، من بهترین روزهایم را با تو گذرانده‌ام، من نوجوانی‌ام را اینجا جا گذاشته‌ام!

در کلاس را می‌بندم، پس از طی کردن راهرو وارد حیاط می‌شوم دیگر وقت ندارم فقط فریاد می‌کشم، خداحافظ مدرسه و به سمت در خروجی راه می‌افتم.

از: زهرا آفاق روشن

زیاد از حد از فرزندانت مواظبت نکن این کار وظیفه آنهاست

یک هفته چند نگاه

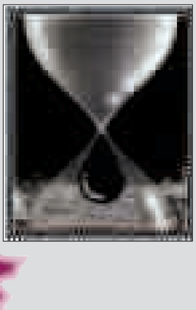

زنگ انتخاب

محمد سروش

فرصتی برای زورآزمایی

درحالی که تنها چند ماه تا موعد معین شده برای انتخابات مجلس هفتم بیشتر باقی نمانده، هر روز بر حجم فعالیت‌های گروه‌ها و جناحهای سیاسی برای این انتخابات که از حیث اهمیت در سطح بالایی قرار دارد افزوده می‌شود. هرچند براساس یک روال همیشگی پس از اعلام روز اول اسفند به عنوان روز رأی‌گیری درواقع زنگ انتخابات نواخته می‌شود، اما نظر به حساسیت این انتخابات فعالان سیاسی از مدتها قبل تلاشهای خود را برای حضور هرچه مؤثرتر در این کارزار انتخاباتی سامان داده بودند. جناحهای سیاسی بویژه جناحی که هم‌اینک و در مجلس ششم اقلیت را تشکیل می‌دهد، هم در صحنه علنی و هم در پشت پرده مجموعه‌ای از طرحها و اقدامات را برای یک پیروزی قابل توجه مدنظر قرار داده است و به نظر می‌رسد این تحرکات و واکنش‌های مقابل یعنی مجموعه اقدامات رقبا، فضای سیاسی کشور را در ماههای آینده تحت تأثیر خود قرار دهد. با توجه به این رویدادها زمینه چالشهای مختلف نیز فراهم آمده و رقبای سیاسی و جناحهای مختلف از هیچ فرصتی برای ایجاد یک کارزار و زورآزمایی در مقابل حریف فروگذار نمی‌کنند. از هم‌اینک بحث بر سر مشارکت مردم و میزان آن آغاز شده و همه گروهها و نیز مقامات اهمیت فراهم آوردن زمینه مشارکت حداکثری را برای حضور مردم گوشزد می‌کنند. این موضوع نیز البته خالی از چالش نیست و هر گروه براساس برداشت خود از مشارکت حداکثر دیدگاهی را طرح می‌کند. موضوع رسمی اعلام شده در مورد انتخابات که توسط مقامات عالیرتبه اعلام شده لزوم تلاش و تأکید بر ضرورت حضور بالای مردم در انتخابات و مشارکت گسترده در آن می‌باشد. این موضع با این پیش‌فرض اتخاذ شده که حضور جدی و وسیع مردم در انتخابات می‌تواند در بعد خارجی بر پاره‌ای تحلیل‌ها خط بطلان بکشد و موجب ارتقاء جایگاه ایران در سطح بین‌المللی گردد. چرا که مشارکت بالا در افکار عمومی بین‌المللی یکی از شاخصهای مهم بالا بودن مشروعیت سیاسی نظام است. در بعد داخلی نیز مشارکت گسترده مردم زمینه افزایش انسجام درونی نظام را فراهم می‌آورد و می‌تواند بسیاری از اختلافات را در سایه خود بگیرد. مشارکت گسترده مردم البته نیازمند زمینه‌های مناسب و ابزار لازم می‌باشد و زمانی امکان تحقق خواهد داشت که عموم مردم و افکار عمومی انگیزه لازم برای حضور در صحنه را داشته باشند و امید بر آتیه‌ای بهتر در سایه انتخابات و گزینش نمایندگان مجلس قابل تصور باشد. نکته‌ای که مقام معظم رهبری در دیدار با اعضای هیأت دولت بدان اشاره کردند در این میان حائز اهمیت است. در دیدار مذکور ایشان به تصریح بر اهمیت حضور مردم اشاره و یادآور شدند که مشارکت گسترده مردم در انتخابات بیش از نتیجه آن اهمیت دارد.

یک مجلس قوی

رئیس جمهوری نیز در یک سخنرانی عمومی این موضوع را مورد توجه قرار داد و ضمن تأکید بر اینکه نظارت اصولاً به معنی سلب آزادی از اختیارات مردم نیست با اشاره به درپیش بودن انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی و اهمیت فراهم آوردن زمینه‌های لازم جهت حضور پرشور مردم خاطرنشان کرده است «هرچه امکان حضور پرشور مردم در انتخابات مجلس بیشتر فراهم شود شاهد تشکیل مجلس قوی و نظامی مردم‌سالارانه خواهیم بود. مردم با حضور فعال خود در عرصه‌های ملی از جمله انتخابات تاکنون بارها و بارها رشد سیاسی خود را نشان داده‌اند و آنچه مهم است اینکه این رشد باید حفظ شود.» آقای خاتمی معتقد است که تقویت مجلس و انتخاب بهترینها در مجلس به دلیل اینکه مجلس به تعبیر حضرت امام(ره) در رأس امور است آهنگ پیشرفت کشور را تشدید می‌کند و «مجلس امکان سوءاستفاده قدرتمندان را از آنان می‌گیرد و بی‌شک هیچ قدرتی بر ارکان نظام بدون پشتوانه مردمی نمی‌تواند به‌طور سالم و سازنده حکومت کند.»

نکته اساسی در سخنان اخیر رئیس جمهور که در جمع مردم سپیدان ابراز شد طرح این سؤال بود که «آیا انتخابات پرشور گذشته هنوز هم امکان تکرار دارد و آیا آن شور بین مردم باقی است؟ آیا ما شاهد افول اشتیاق و شور مردم نیستیم و اگر چنین است باید پرسید: «چرا؟ و باید به دنبال حل آن باشیم چرا که این مردم هستند که با حضور خود ما را در داخل و خارج تقویت می‌کنند.» به گفته رئیس جمهور «مردم بیش از هر جا در انتخابات حرف خود را بیان می‌کنند و باید با شناخت مطالبات مردم حضور پرشور آنها را در انتخابات تقویت کنیم. مردم از مسوولان خود درست‌کرداری و صداقت را می‌طلبند و کسانی که نماینده واقعی مردم هستند باید از آزادی مردم دفاع کنند... اگر مردم به‌صراحت اصلاحات و تغییرات را در پای صندوقهای اخذ رأی بارها انتخاب کرده‌اند باید با اعتماد و اطمینان به مردم به نظر آنها احترام گذاشت.»

آیا انتخابات پرشور گذشته هنوز هم امکان تکرار دارد و آیا آن شور بین مردم باقی است؟

آقای خاتمی در بیان زمینه‌ها و مقدماتی که می‌تواند به حضور وسیع مردم در انتخابات منتهی شود یادآور شده است «مردم باید مطمئن شوند که رأیشان محترم است و برای برخورداری از انتخابات پرشور باید با اصلاح فضای عمومی جامعه نه به عنوان یک تاکتیک بلکه به عنوان یک راهبرد، نظام را تقویت کنیم. باید با پرهیز از سختگیریهای بیجا و دخالت در امور شخصی مردم و جلب اعتماد آنان، زمینه حضورشان را در انتخابات هفتم مجلس فراهم آورد. مردم اشتباه نمی‌کنند و آنچه که اکثریت مردم می‌خواهند همانی است که باید به آن عمل شود. پرشکوه برگزار شدن انتخابات با نصیحت و وعظ میسر نمی‌شود بلکه باید زمینه انتخابات آزاد را فراهم کرد چرا که مردم ایران برای این نظام شهید داده‌اند و نظام جمهوری اسلامی را دوست دارند و با بهترین مردم‌سالاری دینی و توجه به رهنمودهای امام(ره) که از موضع دین از آزادی دفاع کرد دلبستگی خود را به این نظام بارها و بارها نشان داده‌اند.»

به دنبال طرح دیدگاه‌های رئیس جمهوری موضوع مشارکت مردم و ابزارها و مقدمات آن به سوژه‌ای برای برخی روزنامه‌ها تبدیل شد و روزنامه **یاس نو** که تا حد زیادی دیدگاه‌های جبهه مشارکت را نشر می‌دهد، طی یادداشتی با عنوان «مشارکت مردم، با کدام ابزار» نوشت:

«برای دفاع از کشور نمی‌توان به اقشار خاص و محدودی از جامعه متکی بود. درست است که گروهی اندک از مؤمنان قادرند در مقابل گروه‌های کثیری از نیروهای سست و بی‌ایمان علیرغم امکانات و تجهیزاتشان غلبه کنند اما نباید فراموش کرد که این گروه‌های کوچک باایمان، از خلاء به وجود نمی‌آیند. آنها از دل جمعیت‌های کثیری که دلشان با آن مؤمنان گره خورده است برمی‌آیند... پرسش اساسی این است که مردم چگونه بیشترین نسبت و ارتباط را میان خود و حاکمان خود خواهند یافت؟ آیا این امر یکباره و ناگهانی صورت خواهد گرفت؟ آیا روحیه اجنبی‌ستیزی و استقلال‌طلبی مردم یکباره غلیان خواهد کرد؟ و گلایه‌های ریشه‌دار خود را از حاکمان به‌طور ناگهانی کنار خواهند گذاشت؟ آیا سخنرانی‌های مهیج و انقلابی و دستاویز شدن به حساسیت‌ها و علایق دینی، معنوی، قومی، ملی و اخلاقی خواهد توانست مردم را به حضوری مؤثر در صحنه بکشاند؟ آیا در زمان مبادا مارشهای انقلابی و ابزار هنری صدا و سیما خواهد توانست فضایی متفاوت با گذشته ایجاد کند؟ و...»

راهکارها به بن بست رسیده است؟

سرمقاله‌نویس یاس نو با الهام از یک فراز سخنان رئیس جمهور در پاسخ به یک سؤال نوشته است: «پاسخ رئیس جمهور به این پرسش که چگونه می‌توان تهدیدهای پیش‌رو را با حضور مردم خنثی کرد؟ جمله کوتاهی است که در خبرهای امروز آمده و آن اینکه باید با ایجاد آزادی برای انتخابات، حضور مردم را در صحنه انتخابات تقویت کنیم. این پاسخ وجه افتراق اساسی تفکر اصلاح‌طلبی با تفکرات انحصارطلبانه است. آیا با همه ناکامی‌های اصلاح‌طلبان راهکار فوق کهنه و به بن‌بست رسیده است؟ یا کماکان راه‌حل اصولی است که هیچگاه نمی‌توان آن را کنار گذاشت؟ مخالفان اصلاحات باید به صراحت مشخص کنند که نیاتشان دفاع از کشور در برابر تهدیدها برمبنای

ـــات زده شد!

حضور گسترده مردم است یا برمبنای گروه‌ها و اقشار خاص و اگر پاسخشان دفاع مبتنی بر حضور گسترده مردم است، در مقابل راهکار ارائه شده از سوی رئیس جمهور کدام راهکار اساسی دیگری را پیشنهاد می‌دهند؟»

گذشته از روزنامه **یاس نو** در جناح مقابل، روزنامه **رسالت** طی یادداشتی با عنوان «علت حضور» نوشت «انتخابات مجلس هفتم باید با شور و نشاط هرچه بیشتر عمومی برگزار شود و به هر میزان که جریانات و احزاب سیایی مختلف در آن مشارکت بیشتری داشته باشند به شادابی و مشارکت بیشتر مردم منجر خواهد شد. اما به نظر می‌رسد که شرکت در انتخابات آتی برای برخی احزاب و طیف‌های سیاسی چندان آسان نباشد و این جریانات برای توجیه افکار عمومی و شفافیت مواضع خود جهت علت حضور خود در انتخابات به سؤالات مهمی که ذهنیت جامعه را دچار ابهام کرده است، باید پاسخ دهد. به‌طور مشخص برخی جریانات سیاسی که طی چند سال گذشته اشکالات متعدد ساختاری و ایدئولوژیک و اجرایی به نظام جمهوری وارد کرده بودند چگونه می‌توانند مجدداً خود را برای شرکت در انتخابات آتی و حضور در ساختار قدرت آماده نمایند؟ این مواضع پارادکسیکال که از یک‌سو ساختار نظام فعلی را به چالش می‌طلبد و از سوی دیگر آماده حضور در قدرت می‌شود چگونه قابل جمع است؟» نویسنده روزنامه رسالت پس از این بیان کلی مصداق مورد نظر خود را به روشنی ذکر می‌کند که از حیث مقدمه‌چینی‌های جناحها برای برخورد با رقیب، چند ماه مانده به انتخابات قابل تأمل و توجه است. از دید روزنامه رسالت «حزب مشارکت از بدو تأسیس تاکنون همواره در بیانیه‌ها و مواضع کادر اصلی خود، ایرادات ساختاری و فکری زیادی به اساس نظام جمهوری اسلامی وارد نموده است و به‌طور طبیعی باید از قدرت فاصله بگیرد اما همچنان با قوت در تمام انتخابات مربوط به حاکمیت شرکت نموده و قصد دارد که نقش اپوزیسیون درون حاکمیت را ادامه دهد.» یادداشت‌نویس رسالت پس از ذکر مواردی از مواضع جبهه مشارکت و ربط دادن آن به فرضیه خود که معتقد است این تشکل سیاسی نباید در قدرت بماند، خاطرنشان کرده است: «اکنون پس از سالها تجربه و آزمایش چرا علیرغم ایرادات نظری فراوان به نظام فعلی با حضور در انتخابات عملاً آن را تأیید می‌نمایند. آیا این اقدام به معنای استفاده از منابع قدرت و حفظ موضع اپوزیسیونی نیست؟»

دو شرط برای شرکت

نکته جالب توجه در اینجاست که جبهه مشارکت به شهادت اظهارات برخی سران آن از جمله دبیرکل آن هنوز تصمیم نهایی را برای حضور در صحنه انتخابات اتخاذ نکرده است.

دکتر **محمدرضا خاتمی**، دبیرکل این تشکل سیاسی اخیراً طی اظهاراتی دو شرط برای شرکت در انتخابات مجلس هفتم ذکر کرده و تصمیم‌گیری در این خصوص را به کنگره آینده حزب در ۲۵ مهرماه موکول کرده است. دبیرکل جبهه مشارکت با اشاره به اینکه «متأسفانه عوامل و دلایلی که سبب کناره‌گیری اعتراض‌آمیز مردم شهرهای بزرگ در انتخابات شوراها شد هنوز فعال هستند» گفته است: «در شرایط فعلی که عده‌ای بنا به هر تحلیلی کشور را در یکی از بزرگترین چالش‌های ۲۵ ساله گذشته قرار داده‌اند حضور ۳۰، ۳۵ میلیونی مردم تنها استراتژی برای حفظ کشور قلمداد می‌شود و حزب مشارکت این استراتژی را پذیرفته و برای تحقق آن تلاش خواهد کرد اما مشارکت مردم با بخشنامه و سخنرانی و وجوب شرعی و امثال اینها تضمین نمی‌شود. حتی دیگر نمی‌توان مردم را از دشمن پشت دروازه‌ها ترساند، چرا که عملاً مردم دیده‌اند حضور قبلی آنها در کاستن از قدرت نهادهای غیرمنتخب برای جلوگیری از اقدامات غیرقانونی نهادهای منتخب اثر چندانی نداشته است و گویی شرکت یا عدم شرکت آنها در سیاست‌های اداره کشور چه در امور داخلی و چه در امور خارجی تغییری ایجاد نخواهد کرد. مردم حضور در انتخابات را فقط به عنوان پز دموکراسی و مردم‌سالاری قبول ندارند و می‌بینند علیرغم حضور فعال خود در صحنه، کسانی دارند تیشه به ریشه استقلال کشور و آزادی مردم می‌زنند و حتی جسارت را به آنجا رسانده‌اند که علناً از قدرت مافوق قانون، غیرپاسخگو در برابر مردم و فعال مایشاء دفاع می‌کنند.»

دبیرکل جبهه مشارکت «انتخابات آزاد و عادلانه» و «امکان بهره‌مندی منتخبان مردم در استفاده از حق قانونی خود برای تغییر در سیاستها» را دو شرط این تشکل برای حضور جدی و مؤثر در انتخابات آینده مجلس عنوان کرده است. به نظر می‌رسد تب و تابهای انتخابات و چالش‌های مراحل پیش از آن به نحو اساسی فضای کشور را در شرایطی که بحرانهای مختلف خارجی ایران را احاطه کرده، متأثر کرده است. گذر از این وضعیت با توجه به مصالح و منافع ملی حداکثر تدبیر حکمرانان را ایجاب می‌کند.

تیتریک

◆رهبر معظم انقلاب: هیچ قدرتی نمی‌تواند اراده ملی را در این کشور بزرگ اسلامی خدشه‌دار سازد
(ایران ۸۲/۷/۲)

◆وزیر بازرگانی اعلام کرد: درآمد ۱۱/۵ میلیارد دلاری کشور از محل صدور کالا و خدمات
(ایران ۸۲/۶/۲۹)

◆زیباکلام: قطع روابط با سازمانهای بین‌المللی خواست دشمنان ایران است
(آفتاب یزد ۸۲/۶/۲۹)

◆جنتی: توصیه می‌کنم از ان.پی.تی خارج شویم
(همبستگی ۸۲/۶/۲۹)

◆پاییز امسال گاز میدان پارس جنوبی وارد شبکه سراسری می‌شود
(همشهری ۸۲/۶/۲۹)

◆ضرافیان با اشاره به صدور حکم انتقال دانشجویان: کمیته انضباطی دانشگاه برای صدور حکم صلاحیت ندارد
(نسیم صبا ۸۲/۶/۲۹)

◆توسط خبرگزاری رویتر افشا شد، پیام محرمانه به ایران
(اعتماد ۸۲/۶/۳۰)

◆تدارک گسترده برای کنترل ترافیک سنگین مهر
(همشهری ۸۲/۶/۳۰)

◆وزیر کشور در جمع استانداران سراسر کشور: انتخابات مجلس هفتم پروژه ملی است
(نسیم صبا ۸۲/۶/۳۰)

◆انتقاد وزیر کشور از عناصر پنهان در پشت سر شورای نگهبان
(یاس نو ۸۲/۶/۳۰)

◆دورخیز احزاب برای مجلس هفتم
(ایران ۸۲/۶/۳۱)

◆سخنگوی دولت: دفاتر نظارتی منشاء قانونی ندارد
(همبستگی ۸۲/۶/۳۱)

◆به منظور خروج از عراق صورت گرفت: گفت‌وگوی محرمانه صدام با مقامات آمریکایی
(آفتاب یزد ۸۲/۶/۳۱)

◆پاسخ رئیس جمهور به یک پیشنهاد، خاتمی با جوانان چت می‌کند
(شرق ۸۲/۶/۳۱)

◆خاتمی در مراسم رژه آغاز هفته دفاع مقدس: سرافرازانه ایستاده‌ایم
(ایران ۸۲/۷/۱)

◆شیراک: ایران درها را باز کند
(شرق ۸۲/۷/۱)

◆به احدی اجازه تجاوز به میهن و انقلاب‌مان را نمی‌دهیم
(نسیم صبا ۸۲/۷/۱)

◆آغاز ساخت پنج پل بزرگ در تقاطع‌های پرترافیک تهران
(همشهری ۸۲/۷/۱)

◆سخنگوی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خبر داد: بازرسان هسته‌ای در راه تهران
(اعتماد ۸۲/۷/۲)

◆بررسی تحولات فوتبال ایران در گفت‌وگو با کارشناسان، آیا اتفاق بزرگی در راه است؟
(ایران جمعه ۸۲/۷/۳)

◆دلنشین و استوار مثل کوهستان
(همشهری جمعه ۸۲/۷/۳)

راز صبح

براساس سرگذشت: شهریار

روبروی قاب عکس «او» که مثل همیشه روی طاقچه، کنار آیینه شمعدان بزرگ که سرجهیزیه مادر است ایستاده، به چشمانش زل زده‌ام و به روزهای گذشته می‌اندیشم، وقتی به آن روزهای شوم فکر می‌کنم که چطور همه چیز مثل یک گردباد درهم پیچید و مانند یک توفان نابود شد، مغزم تیر می‌کشد و باورم نمی‌شود که تمام آن اتفاقات در چهار ماه رخ داد، یعنی چیزی حدود ۱۲۰ روز! بی‌اختیار سر تکان می‌دهم که در همین لحظه «شبنم» که آنسوی اتاق پذیرایی روی مبل نشسته و کتاب می‌خواند، از جا برمی‌خیزد و همانطور که بطرفم می‌آید با همان لحن طعنه‌آلودش ـ که این روزها خیلی بیشتر شده ـ می‌گوید:

ـ برای کیِ سر تکان میدی؟ برای «اون ابلیس» یا برای خود خَرت؟

می‌دانم که اگر یک کلمه پاسخش را بدهم، دوباره یک جنجال بزرگ راه می‌افتد، چیزی که دیگر هیچکس بعد از آن همه جنجال، حوصله‌اش را ندارد! به همین خاطر و برای جلوگیری از مناظره و دعوا، پاسخی نمی‌دهم و راهم را می‌کشم تا به حیاط بروم.

اما «شبنم» که گویی سکوت من برایش غیرقابل تحمل‌تر از یک دشنام است، «دندان غرو چه» می‌کند و با غیض تمام به‌طرف قاب عکس می‌رود و آن را با خشم برمی‌دارد و دستش را بالا می‌برد تا به دیوار بکوبد، که صدای عربده‌ام تن او و دیوارهای خانه را می‌لرزاند:

ـ شبنم این کاررو بکنی از اینجا میرم... می‌دونی که اگه حرفی‌رو بزنم حتما انجام میدم!

دست شبنم روی هوا خشک می‌شود. او خوب می‌داند که من وقتی چیزی بگویم حتماً انجام می‌دهم. و او درحالی که بغض صدایش را عوض کرده می‌گوید:

ـ آره... می‌دونم... تو هر حرفی بزنی انجامش میدی... غیر از حرفی که «آن روز جمعه کذایی» زدی و به من قول دادی، اما انجام ندادی!

اینها را می‌گوید و آرام و بی‌صدا اشک می‌ریزد. منهم به طرفش می‌روم و قاب عکس «او» را به آرامی از دستش می‌گیرم و به دل دیوار آویزان می‌کنم.

شبنم مثل همیشه که «وقتی بی‌صدا گریه می‌کند» دلم را می‌سوزاند، این بار هم با اشکهای ساکتش آتشم می‌زند. روبرویش می‌ایستم و دنبال حرفی برای تسلی دادن می‌گردم که خودش ادامه می‌دهد: «چرا قولی‌رو که به من دادی زدی زیرش؟»

این را می‌گوید و به دیوار تکیه می‌دهد و باز هم می‌گرید. سرش را روی شانه‌ام می‌گذارم و می‌گویم:

ـ نمی‌تونم برات توضیح بدم خواهرجون، حسی بود که درک کردنیه، نه گفتنی و نه شنیدنی...!

شبنم مثل این ده روز گذشته باز هم حرفم را نمی‌فهمد و همانطور گریه‌کنان به اتاق خودش می‌رود. او حق دارد از من دلخور باشد، چرا که من به هیچکس نمی‌توانم توضیح بدهم که آن روز «صبح جمعه» بر من و «او» چه گذشت؟

○

من و شبنم بدون کوچکترین تردیدی، خوشبخت‌ترین فرزندان کره زمین بودیم. من و شبنم بیشتر دو تا رفیق بودیم تا خواهر و برادر. و این را ـ مثل همه امور زندگیمان ـ مدیون پدر بودیم که از کودکی، طوری ما را بار آورد که همدیگر را اینقدر دوست داشته باشیم.

درواقع پدر شاه‌کلید خوشبختی ما بود. او بهترین پدر دنیا بود؛ این را نه‌فقط من و شبنم که تقریباً تمام کسانی که خانواده ما را می‌شناختند می‌گفتند و بیشتر از همه مادر می‌گفت:

ـ بعضی وقتها فکر می‌کنم خدا منو خیلی دوست داشت که باعث شد زن چنین مردی بشم... پدرتون یک فرشته است!

آری، پدر فرشته زندگی خانوادگی ما بود. رفتار او با من و شبنم آنچنان صمیمانه بود که هر کس ما را نمی‌شناخت و برای اولین بار ما را در یک مجلس یا یک مهمانی می‌دید، تصور می‌کرد «پدر» برادر بزرگ من و شبنم است. البته سوای رفتار بی‌نظیر و مهربانی‌های کم‌مانند پدر، چیزی که این ذهنیت را در افراد تازه آشنا تقویت می‌کرد، فاصله سنی کم پدر، با من و شبنم بود؛ من ۱۷ سال از پدر کوچکتر بودم و شبنم ۱۶ سال، پس طبیعی بود که وقتی مردم من و شبنم را در سال آخر که او دانشجو بود و من دیپلمه، خواهر و برادر کوچک پدر فرض کنند!

به یاد دارم که وقتی جشن تولد پانزده سالگی‌ام را برگزار کردم، از آن‌جایی که به قول پدر «حالا یک مرد کامل شده بودم«، در مورد این قضیه از پدر سؤال کردم:

ـ پدر چی شد که شما در ۱۶ سالگی ازدواج کردین، شما در سالهای دهه بیست و سی با مادر ازدواج نکردین که فرض کنیم اینطور عروسیها مد بود! طبق گفته خودتان و مادر، شما در سال ۱۳۶۱ با هم ازدواج کردین، در اون سالها هم ازدواج یک پسر ۱۶ ساله و یک دختر ۱۷ ساله عجیب بود، نبود؟

آن روز با اینکه فقط پانزده سال بیشتر نداشتم، اما خوب فهمیدم که پدر از پاسخ به این سؤال طفره می‌رود، پدر هیچوقت پاسخ این سؤال من و شبنم را نمی‌داد!

با این حال من و شبنم آنقدر خوشبخت بودیم و طوری کنار پدر و مادرمان احساس خوشبختی می‌کردیم که هیچوقت برای گرفتن پاسخ آن سؤال اصرار نمی‌کردیم؛ و افسوس که اصرار نکردیم!!

علتش نیز این بود که وقتی ما به عینه می‌دیدیم که همه دوستان، همکلاسیها، هم‌محلی‌ها و حتی اقوام و فامیل، حسرت یک لحظه خوشبختی ما را دارند، پیش خودمان می‌گفتیم: «به چه دلیل این خوشبختی را با سؤالی که والدینمان مایل به پاسخش نیستند مکدر کنیم؟» و اینگونه بود که ما چهار نفر سوار بر زورق خوشبختی بودیم و در دریای زندگی به سوی آینده پیش می‌رفتیم!

گفتم که پدر، من و شبنم را ـ و حتی مادر را ـ از هر چیزی که آرزو می‌کردیم بی‌نیاز می‌ساخت. وضع اقتصادی پدر آنقدر عالی بود که نگذارد ما هیچ حسرتی به دل داشته باشیم؛ مادر یک ماشین زیرپایش داشت، من در ۱۶ سالگی موتور و در ۱۸ سالگی صاحب یک اتومبیل خوب بودم، شبنم نیز در روز قبولی‌اش در کنکور، از پدر یک ماشین کادو گرفت. در عین حال پدر بهترین پول توجیبی را به من و شبنم می‌داد؛ مادر هم که هر چیز می‌خواست از حساب بانکی مشترکی که با پدر داشت برداشت می‌کرد. با این حساب در خوشبختی ما هیچ کمبودی وجود نداشت!

البته سوای آن پرسش در مورد «علت ازدواج پدر و مادر در سن کم»، چند سؤال دیگر نیز هرازگاهی در ذهن من و شبنم رسوخ می‌کرد؛ از جمله اینکه چرا پدر هرگز به خانواده مادرمان، یا حتی به پدر و مادر خودش سر نمی‌زند؟ یااینکه چرا مادر من با خانواده خودش و خانواده شوهرش دیدار می‌کرد، اما هرگز آنها به خانه ما نمی‌آمدند؟ و... و چند سؤال دیگر که صادقانه بخواهم بگویم، من و شبنم آنقدر شاد و خوش بودیم که فرصت اندیشیدن به این پرسش‌ها را نمی‌کردیم! تا اینکه آن مهمانی شوم فرارسید!

○

روزی بود که من در کنکور قبول شده بودم. پدر که به قول خودش «پس از اینکه من هم مانند شبنم در دانشگاه قبول شدم دیگر هیچ چیز از خدا نمی‌خواست» به همین مناسبت تدارک یک جشن بزرگ را دید؛ تمام دوستان خانوادگی، تمام همسایه‌های نزدیک، تمام همکاران پدر و دوستان مادر، تمام دوستان مدرسه و دبیرستانی من، به اضافه تمام همکلاسیهای شبنم در دانشگاه مهمان این جشن بودند.

وقتی تعداد مهمانها از مرز سیصد نفر هم گذشت، آن‌وقت به پیشنهاد پدر، محل جشن منتقل شد به باغ دو هزار متری بزرگ و فانتزی که در یکی از شهرهای شمال داشتیم. پدر برای دعوت مهمانها جهت آمدن به این مهمانی ـ که حالا توأم شده بود با ۴۸ ساعت حضور در باغ ـ از طریق ما با تک تک مهمانها تماس گرفت و پس از اینکه تعدادی اتومبیل شخصی کرایه کرد و چند اتوبوس هم درنظر گرفت، بعدازظهر یک روز پنجشنبه خودش پیشاپیش کاروان شد و ما و بقیه مهمانها نیز پشت سرش!

پدر چنان تدارک وسیع و عالی را برای مهمانها در طول مسیر در نظر گرفته بود که وقتی به باغ رسیدیم، پیشاپیش همه متفق‌القول بودند که: «تا به‌حال اینقدر خوش نگذرانده بودند»!

در وسط مهمانی نیز، چه دوستان من و چه همکلاسیهای شبنم، وقتی می‌دیدند پدر ۳۵ ساله ما چقدر با من و شبنم صمیمی است، تک تک‌شان به سراغمان می‌آمدند و می‌گفتند:

ـ خوش به حالتان، شما بهترین دوست دنیارو به عنوان پدر بالای سر دارید!

نمی‌دانم، شاید حق با شبنم بود که بعدها گفت: «ما اون شب چشم خوردیم!» شاید حق با او بود؟ نمی‌دانم!

و اما شب دوم؛ ساعت حوالی ۸ شب بود و مهمانها در اوج شادمانی که به پیشنهاد شبنم، دوتا از همکلاسیهایش که یکی بیژن بود و یکی «شهره» قرار شد یک آواز قدیمی را همراه با ویلون بخوانند. وقتی ترانه خود رسید که به این بیت: « جای آن دارد که چندی همره صحرا بگیرم / سنگ خارا را گواه این دل رسوا بگیرم» چنان سکوتی بر مجلس سایه انداخت که من در همان لحظه متوجه تغییر حالت پدر شدم؛ این را خوب می‌دانستم که پدر عاشق این

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

روز جمعه

«ترانه» قدیمی است، اما آن شب به‌طور عجیبی مسخ شده بود. به‌گونه‌ای که چون یکی از آن دو همکلاسی شبنم ویلون می‌زد و دیگری ترانه را می‌خواند، پدر مانند کسانی که در خواب راه می‌روند صندلی خودش را جلوی صندلی شهره گذاشت و مثل مجسمه خیره اجرای او شد!

پس از اتمام اجرای آن ترانه، پدر طوری مسحور «اجرای شهره» شده بود که لحظه‌ای از او جدا نشد. البته در میان آن باغ بزرگ و آن همه برنامه سرگرمی و آن تعداد مهمان، کمتر کسی متوجه رفتار عجیب پدر شده بود، ضمن اینکه پدر آنقدر جنتلمن نشان داده بود که هر کس او را می‌دید که تا آخر شب دوشادوش شهره - که دختر زیبای ۲۱ ساله‌ای بود - قدم می‌زد، هرگز فکر بی‌راه نمی‌کرد. در عین حال توضیح خود پدر نیز پاسخ برخی سؤالات بود. پدر رو به شبنم کرد و درمیان جمع دوستانش گفت:

- دختر تو چنین دوستان هنرمندی هم داشتی و به ما نمی‌گفتی؟

و شبنم که از صمیم قلب و عاشقانه پدر را دوست داشت، از اینکه می‌دید توانسته اینقدر باعث خوشحالی او شود، سر از پا نمی‌شناخت.

در آن میان اما، با جرائت و به یقین می‌توانم بگویم که جز من، هیچکس متوجه چشمان مادر نشده بود! مادر که تا آن لحظه مثل پروانه دور سایر مهمانها می‌گشت، درست از زمان اجرای آن ترانه، عیناً مانند پدر دچار تغییر حالت شد؛ با این تفاوت که پدر لحظه‌ای از «شهره» جدا نمی‌شد، و مادر لحظه‌ای چشم از پدر برنمی‌داشت!

آری، آن شب و در آن مهمانی، کتاب زندگی سراسر شاد ما ورق خورد و به فصل شوم خود رسید!

○

پس از اینکه به تهران نیز برگشتیم، هم پدر و هم مادر حالتشان عوض شد. بهتر است بگویم که آن دو پس از اتمام مهمانی، هرگز حالتشان مانند قبل از مهمانی نشد.

صادقانه بگویم که هم من و هم شبنم، تا چند روز آنقدر در خلسه آن مهمانی باشکوه بودیم که اصلاً متوجه این تغییر حالت‌های آن دو نشدیم.

حالا دیگر پدر برخلاف روزهای گذشته، رأس ساعت ۳ بعدازظهر از شرکت برنمی‌گشت، معمولاً اواخر شب و نزدیک نیمه شب به خانه می‌آمد و بدون اینکه حتی یک کلمه با من و شبنم یا با مادر حرف بزند به اتاقش می‌رفت و می‌خوابید.

این وضعیت رفت و آمد پدر حدود یکماه طول کشید، تا اینکه مادر از زبان یکی از پرسنل شرکت - که معاون پدر بود - و بعدها دانستم که جاسوس مادر است - شنید که پدر بیست روز است که حتی یکساعت هم نه به شرکت و نه به کارخانه سر نزده است. وقتی مادر این را گفت، هم من و هم شبنم تعجب کردیم، اما نگران نشدیم! به این دلیل که هر دوی ما خوب می‌دانستیم که پدرمان، علیرغم اینکه هنوز چهل سالش نیز نشده و جوان است، اما برخلاف بسیاری از مردان همسن و سال خودش، نه اهل عیش و عشرت است، نه اهل قمار و دود و دم و نه... اهل هیچ خلاف دیگری. به همین دلیل نیز نظر هردویمان به مادر این بود که:

- لابد پدر یک گرفتاری داره که نمی‌خواد ما خبردار بشیم، و شاید هم می‌خواد - مثل همیشه - یک سورپریز برایمان فراهم کنه!

اما نظر مادر غیر از این بود. او فقط یک کلمه گفت:

- می‌ترسم!

ولی من و شبنم به حرفش خندیدیم. حتی وقتی غیبت‌های پدر در شرکت و کارخانه به دو ماه و سه ماه کشید و رفتارش نیز در خانه همانطور بود که پس از مهمانی شده بود، باز هم ما هنوز نمی‌ترسیدیم!

تا اینکه یک شب، وقتی پدر طبق معمول این چند ماه هنوز به خانه برنگشته بود و ما مشغول صحبت بودیم، مادر یکدفعه و بی‌مقدمه از شبنم پرسید:

- شبنم، از اون دوستت... اسمش چی بود؟ [همان که با بیژن ترانه «سنگ خارا» رو خواند] آهان «شهره... از شهره چه خبر؟

شبنم نگاهی به مادر کرد و پاسخ داد:

- درست از فردای روز مهمانی، رفتارش با من عوض شد، نه اینکه بی‌محلی بکنه، اما چطور بگم، رفتارش با من خیلی تغییر کرد، روابطش خیلی با من سرد شد... و تقریباً حدود یکماه پس از شب مهمانی هم، دیگر پیداش نشد، دیگه به دانشگاه هم نمیاد!

مادر لرزید و رنگ صورتش کبود شد و چشمانش به خون نشست و گفت:

- می‌دونستم... حدس می‌زدم... فکرش‌رو می‌کردم!

- چی مادر؟ فکر چی‌رو می‌کردی؟ چی‌رو می‌دونستی؟

این را شبنم پرسید و مادر با لکنت زبان گفت:

- تمام شد... پدرتان از دست رفت... اون عاشق شهره شده!

یک لحظه خاکستر مرگ گویی بر خانه پاشیدند و بعد، این من بودم که با یک قهقهه بلند سکوت را شکستم:

- مادر قاطی کردی؟... این حرف چیه می‌زنی؟

اما مادر بجای پاسخ دادن به سؤال من، آن شب - که پنجشنبه شب بود - آنقدر منتظر ماند تا وقتی پدر ساعت ده دقیقه مانده به نیمه شب به خانه برگشت و داخل اتاقش شد، به سراغش رفت.

آن شب من و شبنم از فرط اضطراب خواب به چشمانمان نرفت. صحبت مادر با پدر هم تا خود صبح طول کشید و درست موقعی که اذان را خواندند، پدر ابتدا طبق معمول نماز صبحش را خواند و سپس یک چمدان برداشت و جلوی در خانه که رسید رو به من و شبنم کرد و گفت:

- خداحافظ بچه‌ها... فقط یادتون باشه که من همیشه شما دوتارو دوست دارم...

در این لحظه من من و شبنم مثل بهتزده‌ها نگاهش کردیم و موقعی که سوار ماشینش شد واز خانه خارج شد، نوبت مادر بود که بهتمان را کامل کند:

- می‌دونستم... پدرتون رفت تا با شهره ازدواج کنه...

در این لحظه من احساس می‌کردم دارم خواب می‌بینم، اما بیدار بودم. وقتی مادر گفت که پدر به شرکت رفته تا شناسنامه‌اش را بردارد و ببرد، درحالی که مانند دیوانه‌ها فریاد می‌کشیدم گفتم: «می‌کشمش... به خدا اگر بخواهد این کاررو بکنه پدررو می‌کشم...»

و بعد تفنگ شکاری پدر را برداشتم و خواستم از خانه بیرون بروم که شبنم با چشمانی پر از اشک جلویم را گرفت و گفت:

- نه شهریار... سعی کن بابارو برگردونی... قول میدی؟

در یک لحظه با خودم قرار گذاشتم که اگر نتوانستم پدر را به برگشتن راضی کنم، آن وقت جنازه‌اش را به خانه بیاورم، لذا گفتم:

- بهت قول می‌دم آبجی... بهت قول می‌دم برش می‌گردانم!

و بعد سوار ماشینم شدم و به طرف شرکت رفتم، هنوز در اتاق پدر را باز نکرده بودم که شنیدم به یکنفر می‌گوید: «دوستت دارم و تا آخر عمر پات می‌نشینم!»

وارد که شدم دیدم شهره روبرویش نشسته. مغزم آتش گرفت و به سرعت به طرف ماشین برگشتم تا تفنگ شکاری پدر را بیاورم و...

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

حتی شیشه هم تا آلایش جیوه نگیرد نزد انسان عزت زیادی نمی‌یابد!

صدای سبز بسیج

طاها

سرنوشت من

قسمت اول

از هادی ایزی

شش ماه بیشتر از مفقود شدنم نگذشته بود که دیگر خواهرم تاب نیاورد و از غم بی‌برادری جان داد. نمی‌دانم این بی‌زبان، چه قلب خونینی در نبود من داشته است! حالا به یاد می‌آورم آن اسوه مقاومت و مجاهدت را بعد از شهادت برادر. یا حسین...

در پرونده‌ام چنین آمده بود: هادی ایزی / متولد ۱۳۴۷ / محل تولد: سبزوار / میزان تحصیلات: دوم متوسطه / فرزند: محمدتقی / شغل پدر: بنا / وضعیت تاءهل: مجرد / مفقود شده به مدت شش ماه...

جالب اینجاست که در نتیجه مفقود شدن، برای من عنوان «شهید» را رد کرده بودند. شهادت به نام من بود، اما به کام خواهرم شد. مبارکش باشد!

وقتی که انقلاب به بحرانی ترین لحظات سرنوشت ساز خود نزدیک شد، من دوران ابتدایی را می‌گذراندم. آن روز با خود می اندیشیدم که چون سن و سال کمی دارم، هیچ کاری از دستم برنمی‌آید، اما در زمان جنگ معلوم شد که چرا امام(ره) در سال ۴۲ فرمودند: «سربازان من اکنون در گهواره هستند.»

کلاس چهارم ابتدایی بودم که انقلاب به اوج خود رسید. دو سال بعد که در مشهد اقامت داشتیم، جنگ بر کشور تحمیل شد. یادم می‌آید وقتی که اخبار جنگ را می‌شنیدم، تحت تاءثیر قرار می‌گرفتم. گاهی اوقات فقط گریه می‌کردم. سال ۶۰ وقتی دوباره به تهران بازگشتیم، من در بسیج مقاومت مسجد محلمان - تهران‌پارس - ثبت‌نام کردم و از اولین افرادی بودم که فرم مخصوص بسیج را پر کردم. تا اوایل سال ۶۵ به عنوان یک عضو ساده فقط رفت و آمد می‌کردم، اما بعد، وقتی که به عنوان مسوول تبلیغات بسیج فعال بودم، به جبهه اعزام شدم. اعزام شدن من هم به این سادگیها نبود.

در سال ۶۴ وقتی «برادر اکبر بختیاری» شناسنامه‌ام را دید، نام مرا به علت سن کم ثبت نکرد. شناسنامه‌ام را دستکاری کردم. او فهمید؛ اما برای اینکه دلم نشکند، گفت: «برو هفت ماه دیگر بیا!»

اواخر سال بود که مراجعه کردم. «اکبر بختیاری» به جبهه رفته بود. کارها به سرعت درست شد و من بیست و هفتم اسفند ماه اعزام داشتم. روز اعزام برایمان غریب بود، بدرقه پرشور مردم، حال و هوای بسیج، رفت و آمدها و بالاخره همه چیز!

رفتیم «دوکوهه»، پادگان لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص)، حسینیه حاج آقا «همت». در آنجا «اکبر بختیاری» را دیدم، به عنوان مسوول کارگزینی. با خشم غرید که: «چه کسی شما را فرستاد؟ بی‌معطلی برمی‌گردید تهران!» وقتی دیدم قضیه جدی است، به التماس افتادم که این بار را ببخش. گفت: «به یک شرط، هرجا که فرستادم، می‌روی». گفتم: «به چشم!»

بهداری لشکر تنها جایی بود که با هیچ‌گونه اطلاعی از نوع کار، ما را به دنبال جمع کردن چوب می‌فرستادند. شرط انصاف نبود، ولی از برگشتن بهتر بود. دو روز با سختی گذشت. یکی از در بهداری آمد و پرسید: «چه کسی آموزش امدادگری دیده؟» گفتم: «من!» همان روز با تجهیزات امدادگری به گروهان سوم گردان رزمی «کمیل» اعزام شدم. از این بهتر نمی‌شد. تازه در دسته سوم جایگزین شده بودم که «بختیاری» دوباره مرا دید. به او گفتم که کجا هستم. ناراحت شد و گفت: «شما طوری بشوید، فردا توی محل یقه مرا می‌گیرند.» امیدوار بودم که او دیگر نمی‌تواند کاری کند. این بار رفت و سفارش ما را به معاون گردان کرد. فرداشب، «خشم شب» بود. اجازه گرفتم تا به حمام بروم.

> در نتیجه مفقود شدن، برای من عنوان «شهید» را رد کرده بودند. شهادت به نام من بود، اما به کام خواهرم شد. مبارکش باشد!

وقتی برگشتم، گفتند که تو را از گردان بیرون کرده‌اند. علت را پرسیدم. گفتند: «ازدیاد نیرو داشتیم.» اما «علی درویش» - معاون خوب گردان - ما را به عنوان نیروی تخصصی برگرداند.

روز اول فروردین به خط پدافندی مهران اعزام شدم. هنوز از جنگ چیزی نمی‌دانستم. حتی کوچکترین صدایی از خط نشنیده بودم. در محلی به نام «سنگ‌شکن»، نرسیده به مهران پیاده شدیم. به مرور، هنگامی که خمپاره ۱۲۰ یا ۶۰ بغل دستم منفجر می‌شد، آنها را می‌شناختم. تا زمانی که دستم با تیربار نسوخته بود و گوشم با انفجار «آرپی‌جی» سوت نکشیده بود، معنای جنگ یا نوع خشن سلاحهای جنگی را نمی‌شناختم.

بیستم فروردین ماه بود که تیپ ۴ لشکر ۲۱ حمزه، خط مهران را از سپاه تحویل گرفت و ما را به مرخصی فرستادند. خانواده خوشحال شد؛ اما من نتوانستم زیاد طاقت بیاورم.

خط مهران دست ارتش بود. حدود بیست روز گذشته بود که خبر تسخیر خط توسط نیروهای عراق به گوشمان رسید. در مدتی که تهران بودم، به همراه بچه‌های بسیج ستاد ۱۲ پایگاه شمیرانات در باشگاه تکواندو «شهید عراقی» تمرین می‌کردیم. مربی‌مان «صفا مظفری» بود که معاون گردان «سلمان» هم بود. او بعدها شهید شد. یادم می‌آید که دوست خوب من «محسن کرمی» هم در آنجا تمرین می‌کرد. بعد از شنیدن آن خبر، به شدت متأثر شدم، چون به یاد داشتم دلاوری حماسه‌سازان بی‌نام را که با چه شور و شجاعتی از خط محافظت می‌کردند.

محسن گفت: «هادی برویم؟» گفتم: «نه! فایده‌ای ندارد.» گفت: «پس می‌گیریم.» گفتم: «نمی‌شود» ولی این بار جبهه مهران خون محسن و صفا را به یادگار می‌خواست. در طول عملیات «کربلای ۱»، سرخورده و بی‌هدف در تهران بودم و زانوی غم به بغل گرفته، اما شهید «صفا مظفری» و شهید «محسن کرمی» درس خوبی به من دادند. از دیگر بچه‌های باشگاه، شهید «کاشانی» بود که در عملیات «فکه» موسم به عملیات «سیدالشهدا(ع)» به شهادت رسید و اینک با اعزام من، بچه‌ها گمان کردند که شاید ما هم لایق هستیم. گفتند: «نکند که چهارمی اش تو باشی؟» آهی کشیدم و گفتم: «نه نه!»

هفدهم تیرماه ۱۳۶۵ در تیپ ۱۱۰ «خاتم الانبیا (ص)» باختران مشغول به خدمت شدم. هنوز هیچ امکاناتی در این تیپ تازه تأسیس نبود. شاید به این علت که تیپ، قبل از نام ۱۱۰ خاتم، با نامی دیگر، مأموریت درون مرزی داشت و حالا در این وضعیت، فقط نامش عوض شده بود.

امکاناتی رسید، دست و دل بچه‌ها هم گرمتر شد. سه ماه آموزش در این تیپ، موقعیت تجهیزی خوبی برای امثال من بود. هنوز مانور بزرگ عملیاتی تیپ ۱۱۰ در شهریور همان سال را به یاد دارم. روحیه بچه‌های بسیجی، عجیب بالا بود! درعین سختی و آتش، خنده و شوخی هم مانند زندگانی عادی جریان داشت. هنوز خنده‌های معلم و محصل، فقیر و غنی را در آتشگاه نبرد خونین به یاد دارم و هیچ وقت چهره‌هایی مثل «**بیگلو**»، «**کاشند**»، «**حیدرنصب**» و «رجبی» را فراموش نمی‌کنم. فراموش نمی‌کنم شبهایی را که بچه‌ها از چادر بیرون می‌رفتند و هیچ‌کس جز خدای عاشقان نمی‌دانست این دلدادگان در کدام گوشه‌ای با او در راز و نیاز تا به صبح اشک می‌ریزند، گوی بازی مرگ شیرین، «شهادت» بود که هر کس اولی‌تر، آن را می‌ربود.

دوم یا سوم محرم، «مجید زمانی» فرمانده گروهان، همه را جمع کرد و گفت: «طبق تشخیص فرماندهان، عملیات متوقف شده و شما می‌توانید به مرخصی بروید.» گویا عملیات لو رفته و عراق هم منطقه موردنظر را بمباران شیمیایی کرده بود. بعد از سه عملیات کربلای ۱، ۲، ۳ قرار بر این شد تا نام این عملیات به منظور آزادسازی سد «دربندی‌خان» و خیلی از اهداف دیگر، کربلای ۴ باشد. ایام عاشورای حسینی بود و ما در تهران به یاد آن معلم شهادت اشک می‌ریختیم، همان ایامی که من سال اول دبیرستان را با استفاده از دو تک‌ماده گذراندم. پانزده مهرماه برای سال دوم ثبت‌نام کردم. اواسط

آذرماه بود که دیگر طاقت از کف دادم و تهران را به تهرانیان واگذاشتم. تهران دیگر مناسب گروه خون ما نبود. حماسه‌آفرینی اهل کربلا کجا و پامال کردن خون شهدا توسط آدمهای بی‌درد و بی‌بندوبار و خیانت‌پیشه کجا! منافقین هم که بی‌داد می‌کردند.

آهنگ «سپاه محمد(ص)»، من و خیلی از رفقا را با خود همنوا ساخت. طنین پرشکوه این سپاه در تاریخ ماندگار است. مادر من، چون سیل همقطارانش ثابت کرد مادر یک بسیجی است. کیف و کفش و لوازم سفر را مهیا ساخت. عمه‌ام به یاد داشت که گفته بودم: «اگر این بار بروم، شاید دیگر مرا نبینی». این عهد را به سبب علاقه زیاد بین خودمان بسته بودیم، اما به راستی این بار، حالتی دیگر داشتم.

«سپاه محمد(ص)»، متشکل از جانفدایان بسیجی، به گستردگی و تنوع خاک ایران، پرعظمت و به‌یادماندنی رفت. شکوه این سپاه باید در کتب تاریخ ثبت شود. نام لشکر ۱۰ «سیدالشهدا(ع)» پیوستن مرا به یاران شهیدم موکد کرد. شهرک اکباتان یک روز قبل از حرکت ما میزبان خیل سپاهیان محمد(ص) بود. هر ساختمان آنجا، شده بود پایگاه یک محله تهران. «**شیردل**»، «**رحیمی**» و «**نصیری**»، سه نفر از هم‌محله‌ایهای پایگاه شمیرانات را در آنجا دیدم. علی‌رغم جدا بودن وسیله حرکتی من از آنها، خود را به اتوبوس آنها ملحق کردم؛ بنابراین به جای گردان «زینب(س)»، در گردان «المهدی(عج)» قرار گرفتم.

فردا صبح اهواز بودیم. مقر لشکر هم، جنگل‌های «کوثر» بود. جریان این تغییر خودسرانه را به مسوول تحویل اتوبوسهای مذکور گفتم. «عباس ساغرچیان» بود که کار را فیصله داد. «قربان ابراهیمی» -که بعدها در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید- فرمانده گردان المهدی(عج) بود. ایشان راجع به پیشینه گردان و شهدای اهدایی آن صحبت کردند و به ما خوشامد گفتند. گردان را بعد از صرف صبحانه به سه گروهان تقسیم کردند؛ «**شهادت**»، «**ایثار**» و «**جهاد**». من و دوستانم در گروهان آخری قرار گرفتیم. فردا موقع تقسیم کار، سه تن آرپی‌جی‌زن خواستند. من و رحیمی با یکی دیگر جلو آمدیم. سه نفر هم کمک خواستند. شیردل آمد پشت سر من، نصیری پشت سر رحیمی قرار گرفت. دسته‌بندی که شدیم، من و شیردل افتادیم دسته ۳ و رحیمی و نصیری در دسته ۲ واقع شدند. «قنبر بابایی» فرمانده گروهان ما بود. آموزش و تمرین مهارتها آغاز شد.

در چادری که محل زندگی ما بود، افراد سرزنده‌ای حضور داشتند. «مهندس خالدی» یکی از آنها بود. ایشان از شاگردان شهید بهشتی بودند. در مدت هفت سال اقامت شهید بهشتی در آلمان، همراه ایشان بود. مهندس کشاورزی بود؛ اما اطلاعات و تسلط خوبی بر مسائل عقیدتی و جهان‌بینی داشت. خلاصه اینکه او یکی از منابع تغذیه معنوی در گروهان ما بود و یکی از عنایات خاص پروردگار به ما، تمامی اوقات ما پر بود.

ادامه دارد

فرمانده از زبان مادر

«مهدی» مهرماه ۱۳۳۸ در تهران متولد شد. وقتی به دنیا آمد، مسوولیت من بیشتر شد، احساس کردم که باید او را آن‌طوری نگهداری کنم که خدا و پیامبر(ص) از من خواسته‌اند. پدرشان هم که از خانواده‌ای مذهبی بود، صددرصد بر این موضوع تأکید می‌کرد. من حتی در هنگام شیر دادن او بسیار دقت داشتم که با وضو باشم.

از لحاظ عاطفی بچه‌هایم به‌طور کامل بهره‌مند بودند، چون بیشتر نیروی خود را صرف بچه‌ها می‌کردم. علتش این بود که می‌دانستم زیربنای تربیت این معصومان از همان دوره طفولیتشان ساخته می‌شود و باید براساس عقیده باشد.

«مهدی» از کودکی به قرآن علاقه وافری داشت. مراحل ابتدایی تحصیل را با عالیترین رتبه طی کرد. هر کاری که برعهده‌اش می‌گذاشتیم به نحو احسن انجام می‌داد.

مسوولیت خرید خانه را از کوچکی به عهده می‌گرفت و کارهایی می‌کرد که واقعاً بزرگتر از سنش بود. او خیلی مرتب، مصمم و بااراده بود.

مادر شهید مهدی زین‌الدین، فرمانده لشکر هفده علی‌بن ابیطالب(ع)

گله‌مندی مردم از مسوولین

شرکت‌کنندگان در یادواره سرداران و ۱۵۹ شهید خیابان امام رضا(ع) با بی‌تفاوتی مسوولان نسبت به شهدا و یادواره آنان اعتراض کردند.

در مراسم یادواره سرداران و ۱۵۹ شهید یک خیابان، طی نظرخواهی انجام شده و مصاحبه‌های صورت گرفته با مردم و بسیجیان، اکثر آنان از عدم کفایت مسوولان در اداره پستها و مقامها و بی‌تفاوتی آنها نسبت به شهدا، خصوصاً برگزاری یادواره‌ها گله‌مند بودند.

برخی از ادارات نه‌تنها از سوی مدیریت نماینده‌ای در یادواره‌ها ندارند، بلکه حتی عضوی هم از رده‌های پایین آنها ماءمور شرکت در یادواره‌ها نمی‌شود.

برادر «**مهدی برموده**» با اعتراض شدید نسبت به عدم حضور مسوولان شهری، این اقدام آنها را پشت پا زدن به خون جوانان این مرزوبوم می‌داند.

برادر **میثم تنکابنی** نیز می‌گوید: «در تدارک یادواره‌ها و حمایت از آن، مسوولان هیچ نقشی را به عهده نمی‌گیرند، مثلاً از همین یادواره، اکثر مسوولان نه‌تنها حمایت مالی و عملی نکردند، بلکه از حضور در آن نیز امتناع کردند.»

برادر «**محمد مقیم**» هم می‌گوید: «دوست داشتم چهره مسوولان را در این یادواره نظاره کنم، نمی‌دانم چرا آنان از این مراکز دوری می‌کنند، هدف آنها چیست؟»

لازم به توضیح است که نود درصد شرکت‌کنندگان در این یادواره نسبت به عدم احساس مسوولیت مدیران شهری گله داشتند.

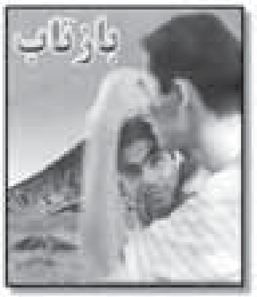

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

زنانی که خود را می‌کشند!

خودکشی از گناهان کبیره است و متأسفانه این گناه کبیره طی سالهای اخیر به یک معضل اجتماعی تبدیل شده است و طبق آمار رو به گسترش است و اما خودکشی زنان که گرچه موضوع جدیدی نیست، اما هنوز هم قابل بررسی است.

با آنکه این روزها در سراسر جهان همواره از ظلم و ستم به زنان صحبت می‌شود، اما متأسفانه در عمل شاهد مسائل دیگری هستیم که روح حساس زن را آزار می‌دهد و گاه او را به سوی مرگی خودخواسته می‌کشاند.

نتایج یک تحقیق درباره زنان آسیب دیده حاکی است بیشترین میزان خودکشی زنان در گروههای سنی ۱۸ تا ۲۴ سال و عمدتاً به روش مصرف دارو و یا خودسوزی بوده است. همچنین این تحقیق نشان می‌دهد طلاق از جمله پدیده‌هایی است که در گسترش این امر تأثیر دارد. عوامل عمده دیگری نظیر اختلاف خانوادگی، تبعیض، خشونت علیه زنان، آزارهای جنسی و... از عوامل خودکشی در میان زنان بوده است.

براساس مطالعات انجام شده حدود ۱۲ درصد زنانی که در معرض تعرض و خشونت قرار می‌گیرند اقدام به خودکشی می‌کنند.

بیشترین میزان آمار خودکشی زنان ایران در سال ۷۸ مربوط به استان ایلام و کرمانشاه است و کمترین میزان این آمار متعلق به استانهای اردبیل، تهران، مازندران و خوزستان.

البته ذکر این نکته ضروری است که خودکشی در میان زنان طی سالهای ۷۵ تا ۷۸ روند نزولی داشته است.

آنچه که اهمیت دارد این است که اقدام به خودکشی در زنان متأهل بیشتر از زنان مجرد و دختران دیده می‌شود. به‌طور مثال زنانی که براساس رسومات گذشته به اجبار ازدواج کرده‌اند یا زنانی که به خاطر تعصبات قومی مجبور به تحمل زندگی سخت و ناخواسته هستند و یا زمانی که به دلیل ترک نفقه یا عسر و حرج به دادگاهها مراجعه می‌کنند، بیشتر دچار اختلالات روانی شده‌اند و به خودکشی مبادرت می‌ورزند.

البته راهکارهایی برای حل این معضل پیشنهاد و بعضاً اجرا شده، اما همان‌طور که همیشه گفته می‌شود: «پیشگیری بهتر از درمان است»، به همین منظور گسترش این دیدگاه که زن قبل از هر چیزی و جدا از جنسیتش یک انسان است می‌تواند تأثیر بسزایی در این موضوع داشته باشد. و انسان نیازمند توجه و رسیدگی به مشکلات و امور است، انسانی که باید او را درک کرد.

از: عاطفه سلطان محمدی

همیشه سهم عادلانه خودت را بپرداز

برگردان: بهروز بهرامی

گفتگویی جالب با جی.کی.رولینز

سرانجام از پس پرده بیرون می‌آید:

زنی که هـ

را خـ

زندگی توأم با موفقیت

طبیعتاً همگان تصور می‌کنند که جی.کی رولینز نویسنده کتابهای هری‌پاتر غرق در ناز و نعمت زندگی می‌کند و هیچ نگرانی و یا مشکلی در زندگی او وجود ندارد، البته ممکن است تا حدودی این نظریه اکنون واقعیت داشته باشد اما حقیقت این است که او هم دچار نگرانی‌ها و دلمشغولیهای خود می‌باشد. بیشتر از همه از آن هراس دارد که روزی خوانندگان به کتابهای او پشت کنند و این هراس همچون یک فوبیای روانی او را آزار می‌دهد. جی.کی رولینز خود در این باره می‌گوید: «مردم تصور می‌کنند که من در زندگی‌ام مشکلی ندارم و فقط هر روز به شمارش اسکناسهای خود می‌پردازم، در صورتی که واقعاً کسی نمی‌داند که ادامه دادن به یک موفقیت و یا حفظ آن چقدر سخت است. وقتی که من آخرین کتاب از سری کتابهای هری‌پاتر را تمام کردم و در انتظار انتشار آن بودم، با خواهرم که محرم اسرار من است، تماس گرفتم و به او گفتم که این بار واقعاً افتضاح کرده‌ام و مطمئن هستم که مردم بعد از خواندن کتاب را پاره خواهند کرد! خواهرم هم مثل همیشه خنده سر داد و به من گفت که این یک حرف تکراری است و من بعد از پایان تمام کتابهایم، همین حرف را زده‌ام، اما من قبول نکردم و به او گفتم که خواهر عزیزم این بار واقعاً و به‌وضوح خراب کرده‌ام و تصور نمی‌کنم که استقبالی از این کتاب بشود. اما خواهرم باز هم درمیان قهقهه خنده گفت که این را هم بعد از پایان تک تک داستانهای هری‌پاتر ابراز کرده‌ام. می‌بینید که تا چه حد من در بیم و هراس بسر می‌برم و هیچ اعتماد به نفسی ندارم. حال هرچقدر هم ناز و نعمت باشد آیا می‌تواند با این هراس و وحشت رقابت کند؟»

ازدواج دوباره

درواقع جی.کی رولینز زنی ۳۷ ساله و بسیار خجالتی است. او چندان علاقه‌ای به ظاهر شدن در میان عموم را ندارد و طی چند سالی که از اشتهار او و انتشار کتابهای هری‌پاتر می‌گذرد تنها در یکی، دو مصاحبه نادر شرکت کرده است. درحال حاضر هم جی.کی رولینز که دو سال پیش با دکتر نیل موری ازدواج کرده است، صاحب یک نوزاد پسر از او شده است که نام او را دیوید گوردون رولینز موری گذاشته‌اند. اما این نخستین بار نیست که جی.کی رولینز به خانه بخت رفته است، بلکه حدود دوازده سال پیش زمانی که جی.کی رولینز دختری ۲۵ ساله بیشتر نبود، به نخستین ازدواج خود تن داده بود. ازدواجی فاجعه‌بار که حتی کلمه‌ای هم درباره آن بر زبان نمی‌آورد. تنها یادگار آن ازدواج، جسیکا دختر ۹ ساله اوست که جی.کی رولینز حاضر است جان خود را فدای او کند. رولینز این دختر را با خون دل بزرگ کرد، چرا که قبل از تولد جسیکا، او از همسرش جدا شده و مجبور شده بود که هم به فکر معیشت باشد و هم دختر نوزاد خود را نگهداری و بزرگ کند. حتی اکنون هم وقتی که جی.کی رولینز از آن دوران سخن می‌گوید، سر خود را به علامت تأسف تکان می‌دهد:

«دوران سختی بود، من یک مادر مجرد و جوان بودم و در ۲۸ سالگی احساس می‌کردم که زندگی‌ام در سراشیبی سقوط قرار گرفته است. فقر چنگال خود را به دور گلویم می‌فشرد و مطمئن هستم که اگر وجود جسیکا این نوزاد معصوم نبود، من به زندگی خود پایان می‌دادم. به دلیل آنکه مجبور بودم جسیکا را همیشه به همراه خود داشته باشم، نمی‌توانستم شغلی به دست آورم، اما به نویسندگی علاقه داشتم و برای روزنامه‌ها و مجلات مقاله تهیه می‌کردم و از این راه نان بخور و نمیری دست و پا می‌کردم. روزها به قهوه‌خانه‌ها می‌رفتم، جایی که آرامش بود و من می‌توانستم جسیکا را در کنار دست خود بخوابانم و خودم هم به نوشتن مشغول شوم. در همین قهوه‌خانه‌ها بود که هری‌پاتر در ذهن من متولد شد. اما در لجام گسیخته‌ترین رؤیاهایم نیز تصور نمی‌کردم چنین موفقیتی با هری‌پاتر به دست آورم. پس کسانی که تصور می‌کنند من فقط به شمردن اسکناس مشغول هستم، اکنون متوجه می‌شوند که من هم به سهم خود شاید هم بیشتر از آنچه که استحقاق داشتم، با فقر و بدبختی دست به گریبان بوده‌ام.»

خانه و کاشانه

اما اکنون از آن فقر و بدبختی اثری نیست، هرچند که جی.کی رولینز سعی کرده تا ظواهر زندگی او با نوعی سادگی مرفه همراه باشد. او اکنون در خانه‌ای که به سبک ویکتوریایی یا معماری قرن نوزدهم ساخته شده، در ادینبورگ زندگی می‌کند، خانه‌ای است بزرگ و مرفه با باغی زیبا و سرسبز که از ذهن طبیعت‌گرای جی.کی رولینز خبر می‌دهد. از ویلاهای فوق مدرن ساخته شده به سبک عصر فضا در ساحل اقیانوس که همه اجزای آن به کمک رایانه عمل می‌کند و در این دوره و زمانه افراد مشهور و ثروتمند صاحب چنین خانه و مسکنی هستند، در اینجا خبری نیست. جی.کی رولینز همه وسایل زندگی خود را در حد ساده اما زیبا، مرفه و باسلیقه نگهداشته است. او حتی جسیکا را به مدرسه عمومی فرستاده است تا طعم یک زندگی ساده را از هم‌اکنون در ذائقه دختر کوچک خود جای دهد. تنها نشانه‌هایی که از ثروت بیکران جی.کی رولینز وجود دارد، آمار و ارقامی است که از فروش کتابهای هری‌پاتر گزارش داده می‌شود. از آخرین کتاب این سری موسوم به «هری‌پاتر و نشان ققنوس» که تنها دو ماه قبل انتشار یافت.

در نخستین ۲۴ ساعتی که از حضور آن در کتابفروشی‌ها می‌گذشت، پنج میلیون نسخه به فروش رسید. درحالی که از کتاب قبل از آن یعنی «هری‌پاتر و جام آتش» سه میلیون نسخه در نخستین ۴۸ ساعتی که به کتابفروشی‌ها راه یافته بود، به فروش رسیده بود. راجع به ثروت خود و اینکه او کمتر مانند سایر مشاهیر و اشخاص ثروتمند زندگی می‌کند، جی.کی رولینز می‌گوید: **«تنها کسانی که مثل من دوران فقر را کشیده و تحمل کرده‌اند، قدر موفقیت خود را می‌دانند. بله من از اینکه دیگر نگران پول نیستم خیلی خوشحالم، اما این دلیل نمی‌شود که به جان پولها بیفتم و به ولخرجیهای غیرلازم بپردازم تا خود را درمیان خانواده مشاهیر و ثروتمندان جای دهم.»**

شهرت

جی.کی رولینز، سه سال پیش به دریافت نشان ملی بریتانیا از دست ملکه انگلستان نائل آمد و این درحالی بود که چهارمین کتاب از سری هری‌پاتر نیز انتشار یافته بود. در آن زمان شهرت او به اوج رسیده بود و چنانکه او مجبور شد تا دو منشی تمام وقت را فقط برای پاسخ به نامه‌های دریافتی که از چندین هزار در روز هم تجاوز می‌کرد،

ـــری پاتر
ـــلق کرد

استخدام کنند. جی.کی رولینز در پاسخ به این سؤال که با محدودیت‌هایی که اشتهار فراوان همراه می‌شود چگونه کنار می‌آید؟ چنین می‌گوید: «البته من مانند ستارگان سینما در زحمت نیستم که حتی نتوانم در خیابان پیاده‌روی کنم، مردم با من خوب تا می‌کنند و مزاحمت چندانی را تجربه نمی‌کنم. شاید به این خاطر که چهره من خیلی عادی است و بسیاری هنوز قیافه مرا نمی‌شناسند چراکه در مصاحبه‌های چندانی ظاهر نشده‌ام. البته کودکان بیشتر وقتی مرا می‌بینند هیجان‌زده می‌شوند و برای گفتگو و سؤال درباره شخصیت‌های کتابهای هری‌پاتر نزد من می‌آیند، اما یک مکان وجود دارد که من مانند گذشته نمی‌توانم در آنجا ظاهر شوم. آری من دیگر نمی‌توانم به قهوه‌خانه‌ها رفته و مشغول نوشتن شوم، نوشتن در قهوه‌خانه به دلیل خاطراتی که از این کار دارم برایم بسیار عزیز است اما متأسفانه مردم به آسانی نمی‌گذارند تا من به سر میز خود در قهوه‌خانه نشسته و مشغول نوشتن شوم. سال پیش که شدیداً در خودم این نیاز را احساس می‌کردم که برای نوشتن به قهوه‌خانه‌ای بروم، از خود می‌پرسیدم که چه قهوه‌خانه‌ای وجود دارد که مردم مرا تنها بگذارند؟ و بعد تصمیم گرفتم به قهوه‌خانه‌ای که در یک گالری نقاشی که آثار یک نقاش مشهور را به نمایش گذاشته بود، بروم چرا که بخود می‌گفتم که مردم به آنجا می‌روند تا آثار یک نقاش بزرگ را مشاهده کنند و از این فرصت بزرگ استفاده کنند و چه کسی در این میان می‌آید تا با من صحبت کند؟ ضمن آنکه در گالری هم کودکان وجود ندارند. به هرحال نیمروزی را در آنجا صرف کردم و فردای آن روز در روزنامه تایمز این تیتر را مشاهده کردم «جی.کی رولینز در گالری درحال نوشتن دیده شد، آیا کتاب پنجم در راه است؟» بله کتاب پنجم در راه بود اما من دیگر نتوانستم به آنجا بروم.»

پس از هری‌پاتر و جام آتش، جی.کی رولینز ناگهان به مدت سه سال اثر جدیدی از خود ارائه نکرد. اما او از اینکه دوستداران خود را برای مدتی منتظر گذاشته بود چندان متأسف به نظر نمی‌رسید. رولینز در این مورد می‌گوید: «من باید این مهم را تجربه می‌کردم که نوشتن بدون فشار از جانب ناشر و بدون وجود تاریخ تحویل، چگونه است و از این شرایط بشدت رضایت دارم. من از زمان انتشار اولین کتاب از سری هری‌پاتر یعنی «هری‌پاتر و سنگ فیلسوف» روزی چند ساعت به نویسندگی مشغول بودم و قبل از انتشار «هری‌پاتر و جام آتش» این میزان به ده ساعت در روز رسیده بود و چنین بود که ناگهان به خود آمدم. با ادامه چنان وضعیتی تمام زندگی خصوصی من درهم می‌ریخت. من می‌خواستم «جسیکا» را قبل از آنکه هجده ساله بشود و به سوی سرنوشت خود برود، ببینم و با او ارتباط برقرار کنم، اما در چنان شرایطی حتی کودک خود را به زحمت می‌دیدم، بنابراین از هری‌پاتر و جام آتش بود که به‌خود گفتم دیگر کافی است. در نتیجه برای کتاب بعدی هیچ‌گونه تاریخی را برای تحویل قبول نکردم، ضمن آنکه در این فاصله ازدواج کردم و دیوید را نیز به دنیا آوردم و بعد هم با خیال راحت نشستم و «هری‌پاتر و نشان ققنوس» را به پایان رساندم. این روش را پسندیده‌ام وسعی می‌کنم تا به این روش ادامه دهم. حالا می‌توانم با خیال راحت تمام طراحی‌های مربوط به هری‌پاتر را هم خودم ترسیم کنم تا راحت‌تر بتوانم درباره آنها بنویسم.»

... آیا می توانید باور کنید که تنها ۹ سال پیش جی. کی رولینز، طلاق گرفته و غرق در فقر به قهوه‌خانه‌ها پناه می برد تا نوزاد خود را بخواباند و نویسند گی خود را هم بدون هیچ امیدی در همانجا انجام می دهد؟...

جی.کی رولینز درباره هرچه که می‌نویسد، ابتدا آن را ترسیم می‌کند و از روی آن فضاسازی را در آثار خود انجام می‌دهد و سپس آن را به خواننده خود القاء می‌کند، به‌واقع اعجاب‌انگیز است.

رابطه با فرزندان

جی.کی رولینز برای ارتباط با فرزندان خود اهمیت فراوانی قائل است. او معتقد است که آنچه درباره هری‌پاتر می‌نویسد درواقع نمایان ساختن اهمیت باور کردن کودکان و فرزندان و گوش فرادادن به آنها است. از این‌رو در زندگی خصوصی خودش هم برای این امر ارزش فراوانی قائل است. جی.کی رولینز در این باره می‌گوید: «دیوید که هنوز نوزاد چند ماهه‌ای بیشتر نیست و فقط باید به او عشق ورزید، او باید گرمای وجود مادر و پدر خود را احساس کند و من و پدرش در مورد آغوش گرفتن دیوید نوبت را رعایت می‌کنیم. در این مورد حتی جسیکا هم مشارکت می‌کند اما با جسیکا من بسیار صحبت می‌کنم و او نخستین کسی است که قسمت‌های پایان یافته نوشته‌های مرا می‌خواند و علاقه فراوانی در این مورد دارد. بخصوص درباره اینکه کدام شخصیت‌ها در کتاب بمیرند وکدام زنده بمانند او مرتباً به من نصیحت می‌کند و زمانی که یکی از شخصیت‌هایی که او دوست دارد به ناچار در کتاب از بین می‌روند، جسیکا ناراحت می‌شود و دلخوری خود را هم به من نشان می‌دهد.»

و درباره فیلم ها

تاکنون دو کتاب اولیه هری‌پاتر به فیلم برگردانده شده و هر دو توسط کریس کلمبوس کارگردانی شده است. جی.کی رولینز هم مانند بسیاری از نویسندگان بزرگ که میان اثر خود و فیلم‌های تهیه شده یک فاصله مؤدبانه قائل می‌شوند راجع به فیلم‌هایی که از روی کتابهای هری‌پاتر ساخته شده با احتیاط کامل صحبت می‌کند: «من از قیافه فیلم‌ها لذت می‌برم، دکوری که برای سنگ فیلسوف ساخته بودند مانند این بود که به داخل ذهن من قدم گذاشته بودند. ضمناً از اینکه فیلم سوم توسط کارگردانی چون آلفونسو کوارون ساخته می‌شود، خیلی خوشحالم. از او پرنسس کوچک را دیده بودم و دیدن همان فیلم و ساختار آن بود که مرا ترغیب کرد تا حق ساختن فیلم از روی کتابهای هری‌پاتر را به کمپانی برادران وارنر بفروشم.»

سومین فیلم که «هری‌پاتر و زندانی ازکبان» نام دارد به‌زودی بر پرده سینما ظاهر خواهد شد. کمپانی برادران وارنر در مورد پرداخت داستان در فیلم و چگونگی گسترش آن به جی.کی رولینز حق دخالت داده است، ضمن آنکه در فیلمنامه هم او حق اظهارنظر و جرح و تعدیل دارد. در تاریخ فیلم‌هایی که براساس ادبیات ساخته می‌شوند، این از معدود دفعاتی است که یک نویسنده کتاب این‌چنین حق دخالت در فیلم را دارا می‌باشد.

و در پایان

مشخص بود که جی.کی رولینز کاملاً مشغول است. او در همه چیز نظارت شخصی اعمال می‌کند و حتی با اینکه دو منشی برای پاسخ به نامه‌ها استخدام کرده است، خودش هم یک روز در هفته را شخصاً به پاسخ به نامه‌های علاقه‌مندان اختصاص می‌دهد. او نمی‌خواهد تا ارتباط شخصی را با دوستدارانش از دست بدهد. در دقایق پایانی مصاحبه بود که دیوید که تازه بیدار شده بود، توسط همسرش به نزد او آورده شد. با دیدن دیوید چهره خسته و مشغول جی.کی رولینز گشوده شد و لبخندی باشکوه تمام چهره او را فراگرفت. در پاسخ به این سؤال که خلق یک کتاب و تولد بخشیدن به یک طفل چه تفاوتی دارد، او به سادگی گفت: «طفل انسان برای او همیشه بهترین و کامل‌ترین است. من زمانی که به دیوید نگاه می‌کنم زیبایی و کمال را می‌بینم اما نسبت به کتاب یا هر اثر هنری دیگر مانند نقاشی، خلق‌کننده دیدی اقتصادی دارد و نقاط ضعف را بیشتر می‌بیند و بیشتر از آن هراس دارد. درحالی که در مورد فرزند، انسان فقط یک شکرگزار قانع است و در فرزند خود معجزه خداوند را مشاهده می‌کند.»

نقل از مجله نیوزویک

شوق زندگی ترا گذرنامه زندگی است
• پارکر

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

آیا بیمار روانی هستم؟

آقای دکتر شما فکر نکنید که افکار منفی من فقط به مسائل خاصی ربط دارد، نه نه، اصلاً نه. در واقع رفتار من به گونه‌است که مثلاً کافیست وقتی با خودکاری که می‌نویسم یادم بیفتد با این خودکار فلانی هم نوشته و یکجور بدی برداشت می‌کنم و تمرکزم به هم می‌ریزد یا مثلاً دوستم دو امتحان پشت سر هم دارد و من ندارم می‌گویم او نمی‌تواند خوب امتحان بدهد و من دچار عذاب می‌شوم. در نامه قبلی گفتم من متمایل به زیبا هستم اما نه آقای دکتر من معمولی هستم ولی این عیب صورتم خیلی چهره‌ام را بد کرده و من از این حیث خیلی ناراحتم. مثلاً بعضی اوقات وقتی از خواب بیدار می‌شوم و احساس می‌کنم که دلم خیلی گرفته است اصلاً می‌خواهم عصبانی شوم و لجبازی کنم و خیلی احساس بدی دارم. آقای دکتر به خاطر همین احساسهای پوچ و دقت در چیزهای جزئی است که شاید اشتباه واقعی دوستان و آشنایان را زود می‌بخشم، اما همین افکار مزاحم باعث شده‌اند نتوانم با دوستانم همیشه راحت باشم. مثلاً فردی را که بسیار دوست دارم اگر کسی در مورد آن انتقادی کند ارزش آن شخص بسیار مورد تردید من قرار می‌گیرد و با خودم وارد جنگ بسیار بدی می‌شوم. می‌بینید چه سست پایه هستم.

مسائله دیگری که به نظر خودم مهم است و بعداً یادم افتاد بیماری روانی دایی‌ام است. دایی‌ام بعد از ازدواج بنابه اطلاعات اندکی که من دارم مریض شده و او را به بیمارستان برده و بستری کرده‌اند و مریضیش اینطوری بود که در فصل گرما عود می‌کرد (چون او در فصل گرم زیاد کار می‌کرد) و احساس می‌کرد همه دشمنش هستند و می‌خواهند او را بکشند! و حالا سوالم این است که آیا ممکن است من هم بیمار روانی باشم؟ مثل دایی؟

مثلاً حالا که حالم خوب است به خودم می‌گویم چه فایده تو که در آینده بالاخره مریض روانی می‌شوی و با این تفکر در جنگ و جدالی بس سنگین‌تر فرو می‌روم. از این اضطرابهایی که قبل از رفتن به هر جایی گریبانم را می‌گیرد خسته شدم که نکند آنجا حرف بی‌ربطی بزنم و این فکر منفی مرا باز عذاب می‌دهد. مثلاً اگر در آن جمع اتفاقی بیفتد که توجه همه را جلب کند خوشحال می‌شوم که دیگر به من توجه نمی‌کنند. رشته تحصیلی من بسیار استدلالی است و به فکر و تمرکز و استدلال نیاز دارد و از این رو به من فشار فوق‌العاده زیادی وارد می‌شود. مثلاً روزهای امتحانات بدترین روزهایم هستند که اتفاقاً در این روزها هم افکار مزاحم به سراغم می‌آیند البته اگر کمی اعتماد به نفس پیدا کنم به بهترین روزها تبدیل می‌شود چرا که به دور از سریالهای تلویزیونی و مشغولیت کاری در دل درس و استدلال خودم را پیدا می‌کنم و این برایم شیرین است اما نگرانم که در آینده با شغلم چه جور ارتباط برقرار کنم.

آقای دکتر مثلاً ترانه‌ای را خیلی دوست دارم یکدفعه نسبت به یک کلمه آن احساس منفی می‌کنم و بعد آن یک لحظه بیشتر می‌شود و هرچه سعی می‌کنم افکار منفی را در همان اول سرکوب کنم موفق نمی‌شوم و باز یک چیزی که دوستش داشتم را از دست می‌دهم.

پاسخ ویژه:

وسواس فکری و حساسیت

سرکار خانم خزان آخر

در ابتدا به شما اطمینان می‌دهم که مجموع تفکرها، ذهنیت‌ها و واکنش‌های شما امری غیرعادی نیست و در تمام انسانها وجود دارد. یعنی همه ما زمانی خوشحال هستیم و زمانی غمگین، با افراد بخصوصی وقتی صحبت می‌کنیم احساس راحتی می‌کنیم و با افراد بخصوص دیگری ناراحت و پشیمان هستیم، زمانی سرد هستیم و زمانی گرم. گاهی از حرفهای خود به دیگران پشیمان می‌شویم و گاهی هم از صحبت‌های خود با دیگران راضی هستیم. برخی اوقات افکار منفی داریم و برخی اوقات ذهنیت‌های مثبت. از به‌خاطر آوردن از دست رفته‌ها غمگین می‌شویم و با آنها در ذهن خود صحبت می‌کنیم. پس می‌بینید که این افکار در همه وجود دارد، اما در شما این تفاوت نمایان است که به افکار روزمره خود حساس شده‌اید. درواقع نوعی وسواس فکری شما را آزار می‌دهد، چرا که هر نوع تفکر و ذهنیتی را به عنوان یک رفتار حیاتی مورد تحلیل و تصادف قرار می‌دهید و تقریباً همواره به این نتیجه می‌رسید که فکر شما اشتباه بوده است، اما شما یک اشتباه بزرگ را در این مورد مرتکب شده‌اید، فکر هیچ‌گاه اشتباه نیست، چرا که از چارچوب ذهن خارج نمی‌شود. این عمل کردن به فکر اشتباه یا بد است که می‌تواند باعث عذاب وجدان شود اما شما در همان مرحله فکر هم قبل از اینکه به عمل منتهی شود، دچار عذاب وجدان می‌شوید و چنین است که وسواس فکری بر شما غلبه می‌کند. مساءله این است که شما بیش از حد تفکرات خود را محاکمه می‌کنید. خوب کاملاً مشخص است که انسان گاهی در شرایط انگیزه و هیجان قرار می‌گیرد و احساس خوب به او دست می‌دهد و گاهی هم حال و حوصله ندارد و مسائل را به‌راحتی قبول نمی‌کند. حال نباید شما خودتان را آنقدر آزار بدهید.

این یک نکته بود که درباره خودتان و درباره وسواس فکری باید عنوان می‌کردم. نکته دیگر هم این است که شما یک تصور و خیال باطل دیگر هم دارید و آن این است که همه مردم کار و زندگی را کنار گذاشته‌اند و به شما حساس شده‌اند و همه واکنش‌های شما را با ذره‌بین زیرنظر دارند. این هم یک خطا و زاییده ذهن شماست. این نوع تفکر می‌تواند ناشی از یک ناهنجاری شناخته شده باشد. یعنی اگر آدمی بدون استثناء تصور کند که دیگران به او حساس شده و همواره به او می‌اندیشند و تمام اعمال او را زیرنظر دارند و بعد هم همین دیگران به نتیجه منفی درباره او می‌رسند و از او انتقاد می‌کنند، آنگاه این ناهنجاری است که «عقده حقارت» نام دارد.

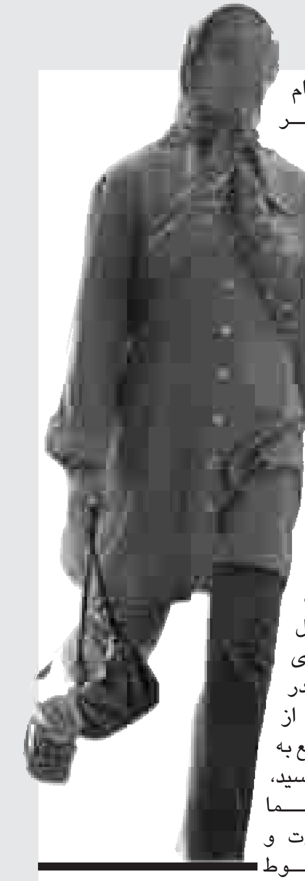

یا به عبارت دیگر نوعی خودکم‌بینی است، اما شما فراموش نکنید که دارای خصوصیات مثبت نیز هستید. برای مثال وقتی با انسانهای ساده و بی‌آلایش در تماس هستید از قضاوت آنها راجع به خودتان نمی‌هراسید، پس هنوز هم شما به وادی حقارت و خودکم‌بینی سقوط نکرده‌اید و نگذارید که این سقوط انجام شود. این دست هیچ کس نیست مگر خودتان، شما باید دو واقعیت را قبول کنید.

اولاً همه انسانها تنها به شما نمی‌اندیشند و شما را مورد قضاوت قرار نداده‌اند

و دیگر اینکه همه انسانها روی شما قضاوت بد نمی‌کنند، همانطوری که انسانهای ساده را در این مورد شما پذیرفته‌اید.

به دنبال قرص و دارو نباشید، چرا که به درجه وخامت لازم نرسیده‌اید و بعد هم عوارض جانبی این داروها ممکن است دردسرهای بیشتری برای شما به‌وجود آورند. شما باید به کارهایی روی آورید که رضایت خاطر خودتان از خودتان فراهم شود، وقتی از خودتان راضی باشید، طبیعتاً دیگران را هم راضی تصور می‌کنید. برای این کار باید سازندگی کنید، تحصیل و درس خواندن نوعی سازندگی است. همین‌طور کارهای دیگر مانند خیاطی، بافندگی، نقاشی و یا سایر هنرها. شما استعدادهای زیادی دارید چرا که ذهن عمیقی دارید، اما این ذهن عمیق باید از استعدادهایش بهره‌برداری کند. اگر این بهره‌برداری صورت نگیرد، آنگاه ذهن عمیق به منفی‌گرایی می‌پردازد. شما اول تلاشهای خودتان را افزایش دهید و آن را به حداکثر برسانید، آنگاه به افکار دیگران راجع به خودتان بپردازید. دو وسیله که شما برای تخلیه به‌خوبی از آنها استفاده می‌کنید همین نوشتن و حرف زدن است. نوشتن را به کمک نامه‌هایی که مانند همین نامه آخری برای ما نوشتید انجام می‌دهید و حرف زدن را گاه و بیگاه با مادرتان به‌صورت ارتباط ذهن انجام می‌دهید. این خوب است و اصولاً تخلیه شدن یکی از ابزار رهایی از وسواس فکری و حساسیت‌ها است.

یک نوع رفتار را هم باید به‌صورت آزمایشی شروع کنید و آن این است که قبل از ارتکاب به عملی به آن فکر کنید، اما پس از انجام آن دیگر به آن فکر نکنید، مشکلی که شما دارید این است که گذشته به‌شکل غیرواقعی برای شما زنده باقی می‌ماند.

بقیه در صفحه۴۱

☎ مشاوره تلفنی

سهیلا خاضعی

نمی‌توانم یک جا کار کنم

◄مردی ۳۱ ساله و متاءهل هستم. من و همسرم هر دو کارمندیم و سه فرزند خردسال از دو ماهه تا هفت ساله داریم. مشکلم این است که نمی‌توانم بیش از حدود شش ماه در یک جا و یک کار فعال و متمرکز باشم. هرچند کارم فنی است و زمینه تخصصی دارد و هرجا که مشغول به کار می‌شوم از درآمد و مزایای خوبی برخوردارم ولی با این حال این موضوع باعث نگرانی من و همسرم شده است.

◄◄از چند سالگی شروع به کار کردید و تاکنون چند بار شغلتان را تغییر داده‌اید؟

◄حدوداً از ۲۴ سالگی شروع به کار کردم و در این فاصله در یک رشته خاص مشغول بودم و چندین بار مجبور شدم محل کارم را تغییر دهم. هرچند بیشتر از دو تا سه هفته بیکار نمی‌مانم ولی این مسائله برایم بسیار ناامیدکننده است.

◄◄از خودتان و زندگی خانوادگیتان بیشتر بگویید.

◄من و همسرم هیچ‌گونه مشکلی با هم نداریم، بخصوص که همسرم با صبوری رفتارم را تحمل می‌کند، هرچند این موضوع بیشتر عذابم می‌دهد چون تمام تلاش و سعی‌ام برای رفاه و آسایش خانواده‌ام است و بهترینها را برایشان می‌خواهم. اهل هیچ‌گونه اعتیاد یا عادات مخرب و یا مصرف دارو و... نیستم. قبلاً سیگار می‌کشیدم ولی به توصیه پزشک و کمبود وزنی که داشتم ترک کردم. شبها به‌راحتی خوابم نمی‌برد و به خدا، مردن، خاطرات دوران کودکی و... فکر می‌کنم.

◄◄در اینجا چند سؤال مهم پیش می‌آید و آن اینکه در انجام وظایف شغلی‌تان مشکلی دارید؟ و دیگر اینکه هر بار خودتان تصمیم به رها کردن کارتان می‌گیرید یا اینکه از شما می‌خواهند به کارتان خاتمه دهید، در این صورت علتش چیست؟

◄من در ابتدای کار همواره هدف و خواسته مشخصی دارم و با انگیزه و انرژی شروع به کار می‌کنم، ولی بعد از مدت کوتاهی تدریجاً از محیط، محل کار و همکارانم خسته و دلزده می‌شوم و اعتماد به نفسم را در مقابل آنها خیلی سریع از دست می‌دهم. از لحاظ وظایف شغلی توجه و تمرکزم در این شرایط از بین می‌رود و نمی‌توانم کارآیی لازم را داشته باشم و قبل از اینکه عذرم را بخواهند خودم به بهانه‌های مختلف کارم را ترک می‌کنم تا هیچ‌کس متوجه تغییر روحیه‌ام نشود. به نظر شما من مشکل روحی دارم؟

◄◄عوامل متعددی می‌تواند در این زمینه مشکل‌ساز باشد که تشخیص آن با یک مشاوره تلفنی میسر نیست، ولی توصیه می‌کنیم با عزم و اراده در خودتان تغییر ایجاد کنید و قدرت سازگاری و مقاومت در محیط کار و روابط عمومی خود با همکارانتان بالا ببرید. بیشتر مواقع نقصان مهارتهای اجتماعی و همچنین تفسیر اشتباه از ویژگیهای افراد، موقعیت‌ها و... باعث آشفتگی فکر وعدم توانایی در تمرکز و دنبال کردن هدفهای موردنظر می‌شود. معهذا اگر حالات شما پایدار باشند و تغییر نیابند توصیه می‌کنم به روانپزشک مراجعه نمایید.

بعد از مدت کوتاهی تدریجاً از محیط، محل کار و همکارانم خسته و دلزده می‌شوم و اعتماد به نفسم را در مقابل آنها خیلی سریع از دست می‌دهم

📖 مشاوره تحصیلی

زهرا طرقیان

دانشگاه دولتی یا آزاد؟

◆من فارغ‌التحصیل رشته علوم تجربی هستم. با آنکه با معدل بالای ۱۹ دوره پیش دانشگاهی را به اتمام رسانده‌ام، ولی در کنکور امسال نتوانستم در رشته دلخواه قبول شوم ؛ البته در دو رشته مورد نظرم که میکروبیولوژی و دامپزشکی است در آزمون سراسری دانشگاه آزاد، توانستم قبول بشوم.

اطرافیانم عقیده دارند که اگر من یکسال دیگر مطالعه کنم و در کنکور سال آینده شرکت کنم، می‌توانم در دانشگاههای دولتی قبول شوم، و از نظر خدمت سربازی هم مشکلی ندارم و یکسال فرصت دارم. حالا مانده‌ام که یکی از دو رشته دلخواهم را در دانشگاه آزاد دنبال کنم یا یک سال صبر کنم و درس بخوانم تا بتوانم در کنکور دانشگاههای دولتی در رشته دلخواهم قبول شوم؟ لطفاً در این زمینه مرا راهنمایی کنید.

◆◆رشته‌ای که می‌خواهید در دانشگاههای دولتی دنبال کنید چیست؟

◆دامپزشکی را بیشتر از همه دوست دارم.

◆◆همین رشته‌ای که در دانشگاه آزاد قبول شده‌اید؟

◆بله، اما به دلیل پرداخت شهریه و محل تحصیل این رشته، نمی‌توانم وضعیت رضایت‌آمیزی داشته باشم، ضمن اینکه خانواده‌ام هم چندان رغبتی به ورود من به آنجا ندارند.

◆◆شما یکبار دیگر می‌توانید در آزمونهای سراسری شرکت کنید وبا توجه به اینکه دانش‌آموز مستعد و پر تلاشی هستید، می‌توانید با برنامه‌ریزی درست و مطالعه دقیق و عمیق مطالب درسی و تمرین تست و مرور به موقع، رتبه دلخواهتان را در آزمونهای سراسری دولتی و آزاد به دست آورید. لازم است شما از هم اکنون شروع کنید و دروس کنکور را طبق برنامه‌ریزی دقیقی بخوانید. فرصتها را از دست ندهید، اما با آرامش و همراه با خواب و استراحت کافی به مطالعه مشغول شوید.

◆متشکرم، به نظر شما آیا من می‌توانم در آزمونهای ماهیانه برخی از کلاسهای کنکور نام‌نویسی کنم و اصلاً این آزمونها تاءثیری هم در موفقیت دارند؟

◆◆شما چون در آزمون دانشگاهها، یک بار شرکت کرده‌اید و حتی در دو رشته قبول شده‌اید، به نظر نمی‌آید، الزامی داشته باشد که در این گونه آزمونها شرکت کنید، فقط در بعضی دروس بایستی تقویت بشوید که یا باید از کتابهای معتبر کمک آموزشی استفاده کنید و یا از مدرسان خصوصی کمک بگیرید، ولی مهمتر از همه برای شما، تمرین تست و پاسخ به نمونه سؤالات کنکورهای سالهای قبل است. به هر حال به نقاط قوت و ضعف خود پی ببرید و نقاط ضعف را تبدیل به قوت کنید.

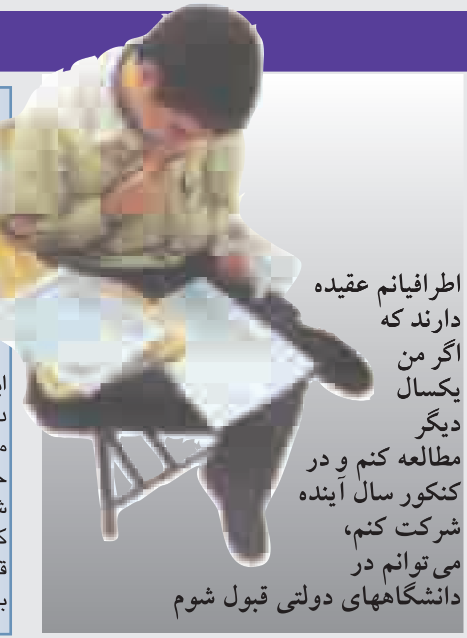

اطرافیانم عقیده دارند که اگر من یکسال دیگر مطالعه کنم و در کنکور سال آینده شرکت کنم، می‌توانم در دانشگاههای دولتی قبول شوم

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین، پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

خوشبخت نبودن گناهی بزرگ است

•ابوالعلاء معری

پرتگاه

جنایتی که یک شهر کوچک ساحلی را تکان داد

پرتگاهها و صخره ها

شمال کالیفرنیا، یعنی از نقطه‌ای که محدوده سانفرانسیسکو به پایان می‌رسد و مناطق بعد از آن را صخره‌ها و پرتگاههای مرتفع و ساحلی فراگرفته است، و اگرچه منظره اقیانوس آرام از بلندای این پرتگاهها و صخره‌ها به زیبایی تمام در برابر چشمان آدمی قرار می‌گیرد، اما در هنگام خلوت، همین نقاط زیبا نوعی ترس و واهمه از ناشناخته‌ها را در انسان ایجاد می‌کند، بخصوص اگر افسانه، خاطره و یا داستانی در مورد اتفاقات و سوانح ترسناک و ناشناخته درخصوص برخی از این نقاط بر سر زبانها افتاده باشد.

پرتگاه خاکستری

یکی از این پرتگاه‌ها که نام بامسمای خاکستری از دهها سال قبل‌تر روی آن گذاشته شده است، از جمله همین مصادیق می‌باشد. این پرتگاه که در کنار یک شهر کوچک ساحلی موسوم به پورت‌بیچ با جمعیتی در حدود بیست هزار نفر قرار گرفته است، هفت سال پیش یعنی در سال ۱۹۹۶ مکان وقوع یک حادثه تراژیک بود. یک زن جوان همراه کودکش از ارتفاعی بیش از هفتاد متر از پرتگاه خاکستری به‌کام مرگ سقوط کرده بودند، درحالی که همسر آن زن فقط چند ثانیه‌ای از خانواده خود غافل شده بود. اما هنوز هم پس از گذشتن چند سال از آن حادثه فجیع، مردم شهر از آن صحبت می‌کردند و نظریات ضد و نقیض فراوانی در این مورد ارائه می‌دادند تا اینکه...

دو دوست

ماجرا از چند سال قبل‌تر آغاز شد.

در پورت‌بیچ راجر و دوک از هنگامی که در سال اول دبیرستان طی یک نزاع با یکدیگر درگیر شده بودند، رفاقت را آغاز کردند و در مدت کمی بهترین دوستان یکدیگر شدند. درمیان این دو، راجر عصبی‌تر و احساساتی‌تر بود. او به سرعت از کوره درمی‌رفت و با دیگران به نزاع می‌پرداخت، او ناگهان مدرسه را برای چند روز کنار می‌گذاشت و یک بار هم اصلاً یک ترم کامل را از رفتن به مدرسه خودداری کرد. پس از دوران دبیرستان هم راجر به وضعیت متزلزل و نامشخص خود ادامه داد و حتی با الکل و موادمخدر نیز خود را عجین کرده بود. او فرزند یک کارگر معدن بود و مادر خود را نیز در نوجوانی براثر بیماری از دست داده بود. پدر راجر هم براثر مشغله فراوان در معدن زمان کافی برای جمع و جور کردن تنها فرزند خود نداشت. بسیاری از مردم این شهر کوچک که در آن تقریباً همگی یکدیگر را می‌شناختند، براین عقیده بودند که فقدان سایه مادر بر سر راجر باعث شده بود که او چنین دردسرساز و ناخلف بار آید. در مقابل دوک مرتب، تر و تمیز و جدی بود و همواره برای آینده خود نقشه‌هایی می‌کشید. پدر و مادرش هر دو از معلمان مدرسه بودند و بطور کلی خانواده دوک مورد احترام جامعه کوچک پورت‌بیچ بود. دوک همواره از ورود به کالج می‌گفت و از اینکه شغلی پردرآمد به دست آورد و ثروتمند شود، اما همه از اینکه این دو جوان کاملاً متفاوت این‌گونه صمیمانه با یکدیگر رفاقت داشتند، تعجب می‌کردند. راجر در همه چیز از شرایط اقتصادی گرفته تا فهم و شعور، دوک را برتر از خود می‌دید و تنها در یک مورد راجر به مراتب بهتر از دوک عمل می‌کرد و آن تیراندازی بود و اتفاقاً دوک به تیراندازی فوق‌العاده علاقه‌مند بود و همواره از راجر در این مورد تقاضای راهنمایی می‌کرد. بهترین تفریح این دو دوست هم این بود که به خارج از شهر رفته و به شکار پرنده و یا خرگوش بپردازند. دیگر تفریحی که هر دو به آن علاقه‌مند بودند، این بود که در خانه به تماشای فیلم‌های جنایی بپردازند. هر دو آنها از اینکه می‌دیدند که می‌شود با شلیک گلوله همه چیز را عوض کرد و یا مبلغ زیادی به دست آورد به هیجان آمده بودند و غالباً در مورد فیلم‌هایی که می‌دیدند و شخصیت جنایتکاران با یکدیگر صحبت می‌کردند. اصولاً در تماشای این گونه فیلم‌ها راجر و دوک شخصیت جنایتکار و منفی را بیشتر از قانون و شخصیت‌های مثبت ارج می‌نهادند.

هدیه تولد

در بیست و یک سالگی، راجر به عنوان هدیه تولد یک کلت واقعی از نوع برتای ۹ میلی‌متری برای دوک خریداری کرد. دوک هرگز نمی‌توانست که چنین اسلحه‌ای برای خود تهیه کند چرا که ارتباطهای لازم را نداشت، اما راجر برعکس دوک، این ارتباطها را داشت. راجر به اندازه کافی بزرگ شده بود که به همراه پدرش در معدن به‌کار مشغول شود و این امر سبب شده بود تا راجر صاحب درآمدی نیز باشد و دوک هم به تحصیل دانشگاه مشغول شد و این دو که یکی کار و دیگری تحصیل می‌کردند، تعطیلات آخر هفته را بدون استثنا با یکدیگر می‌گذراندند و به شکار رفته و یا مانند پیش‌تر به تماشای فیلم می‌پرداختند. اما زندگی همواره به این خوشی پیش نمی‌رفت و دوک ناگهان برای اولین بار خود را در شعله‌های عشق احساس کرد. لیانا دختری بود که سه سال از دوک کوچکتر بود و اما دوک برای اولین بار به غیر از راجر کسی را یافته بود که با او زمان را بگذراند.

ازدواج دوک

شدت علاقه دوک به لیانا به حدی بود که کار آنها سرانجام به ازدواج کشیده شد و در سال ۱۹۹۳ دوک و لیانا طی مراسمی با یکدیگر پیمان زناشویی بستند. یک سال بعد هم لیانا فرزند پسری به دنیا آورد که نام او را اریک گذاشتند. این تغییرات گیج‌کننده در زندگی دوک به‌قدری به‌سرعت اتفاق افتاد که حتی شخص دوک نیز نمی‌توانست باور کند. از طرفی راجر به زندگی دوست خود غبطه می‌خورد. او هم آرزو می‌کرد که ای کاش می‌توانست به زندگی خود آرامش بخشیده و او هم مانند دوک ازدواج کرده و صاحب فرزند بشود، اما هر بار که راجر دوستش را ملاقات می‌کرد، احساس می‌کرد که دروغی چهره او را فراگرفته و آن‌گونه هم که راجر تصور می‌کرد دوک از زندگی خود راضی نبود.

فاجعه پرتگاه

ناگهان آنچه که نباید اتفاق افتاد و در یک روز تابستانی در سال ۱۹۹۶ ناگهان خبر رسید که همسر و فرزند دو ساله دوک طی یک سانحه از فراز پرتگاه خاکستری و ارتفاع بیش از هفتاد متر سقوط کرده و به کام مرگ فرو رفته‌اند. پس از تحقیقات مختصر، پلیس که از ابتدا تصادفی بودن ماجرا را به ذهن راه داده بود، رسماً اعلام کرد که در یک پیک‌نیک و در حوالی ظهر آن روز هنگامی که دوک به سوی اتومبیل خود بازگشته بود تا بساط ناهار را مهیا کند، اریک فرزند دو ساله او در بالای پرتگاه به تعقیب یک مارمولک پرداخته بود و در یک شرایط خطرناک پایش لغزیده و در شرف سقوط از پرتگاه بود که مادرش به یاری او می‌شتابد، اما لیانا هم جای پای محکمی نداشت و هر دو به اعماق پرتگاه سقوط کرده و در دم جان داده بودند.

این یک نتیجه‌گیری معمولی و قابل باور بود و برای مردم شهر که با دوک و خانواده او و همچنین پدر و مادر او آشنایی داشتند و آنها را مردمانی قابل احترام می‌دانستند همین گزارش اکتفا می‌کرد، اما تنها یک نفر بود که می‌دانست مسأله بیشتر از اینها عمق دارد و به‌سادگیِ گزارش پلیس نیست و آن یک نفر هم راجر بود.

عذاب وجدان

پس از این فاجعه راجر از دوک فاصله گرفت و کمتر با او رفت و آمد داشت، ضمن آنکه دوک هم خود چندان تمایلی به برقراری ارتباط با راجر نداشت و اوضاع بر همین منوال گذشت تا اینکه دوک به تگزاس نقل مکان کرد تا نزد برادر خود باشد. آنگاه تلفن‌های دوک به راجر شروع شد و راجر آنقدر از نظر روحی داغان بود و دچار عذاب وجدان شده بود که حتی رفتار او در خانه نیز تحت تأثیر قرار گرفته بود و آن زمانی بود که پدرش با وجود مشغله بسیار متوجه شرایط اسفناک فرزندش شد. هر شب راجر در گوشه‌ای می‌نشست و با چشمان اشکبار به نقطه‌ای نامعلوم خیره می‌شد و بعضاً هم سر خود را تکان می‌داد، درحالی که پدرش شاهد این وضعیت بود. پس از آنکه این حالات در راجر چند بار تکرار شد، سرانجام پدرش به سراغ او رفت و از او خواست تا آنچه را که آزارش می‌دهد، بیان کند. راجر ابتدا چند بار طفره رفت و سرانجام درحالی که شدیداً گریه می‌کرد به پدرش به صورت سربسته گفت که از راز جنایتی هولناک آگاه است و امکان دارد تا قربانیان دیگری هم اضافه شوند و او نمی‌داند چگونه واکنش نشان دهد.

پدر راجر هم پس از آنکه به پسرش قدری دلداری داد تا او را آرام کنند با سادگی تمام به او گفت: «پسرم این مربوط به قانون و پلیس است و بدون هیچ واهمه‌ای به نزد آنان برو و روح و جسم خود را خلاص کن.» آنگاه پدر راجر با دوست دیرینه خود که ستوان **مانت** افسر اداره پلیس در پورت‌بیچ بود تماس گرفت. او ۳۵ سال بود که مانت را می‌شناخت و به او اطمینان کامل داشت. پس از این تماس بود که راجر به نزد ستوان مانت رفت.

اعتراف نزد پلیس

راجر به ستوان مانت گفت که دو سال پیش‌تر، یک روز دوک نزد او آمده بود و به راجر گفته بود که پانزده هزار دلار به راجر خواهد پرداخت اگر که او همسر و کودکش را به قتل برساند. و از آنجاکه راجر نپذیرفته بود،

مرگ

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

... فقط یک نفر می توانست از راز جنایت در پر تگاه پر ده بر دارد، اما آیا کسی سخنان او را باور می کرد؟...

بنابراین تصور می‌کرد که دوک خود همسر و فرزندش را به قتل رسانده است. تا از میزان ۶۰ هزار دلار بیمه آنها استفاده کند. ستوان مانت از راجر پرسید که چه مدرکی برای این گفته خود دارد و راجر هم درحالی که سر خود را به علامت تأسف تکان می‌داد، به ستوان مانت گفت که متأسفانه مدرکی دراختیار ندارد و این یک نتیجه‌گیری طبیعی است که او پس از پیشنهاد دوک از ماجرا گرفته است. راجر سپس اضافه کرد پس از آنکه دوک پول بیمه همسر و فرزندش را به اتمام رسانده بود دوباره با راجر تماس تلفنی برقرار کرده و از راجر خواست تا یک اسلحه کمری به همراه صدا خفه‌کن برایش تهیه کند. راجر که از هدیه کردن کلت قبلی به دوک پشیمان شده بود چرا که تصور می‌کرد دوک برای از میان برداشتن همسر و فرزندش از آن اسلحه استفاده کرده است، بار دیگر به تقاضای دوک جواب رد داده بود و دوک هم در کمال خونسردی به راجر گفته بود که اسلحه را برای به قتل رساندن پدر و مادر خودش می‌خواهد تا از بیمه آنها نیز بهره‌برداری کند و حال که راجر اسلحه را برای او تهیه نمی‌کند پس در مقابل بیست هزار دلار دستمزد، پدر و مادر او را برایش به قتل برساند و سپس راجر را تهدید کرده بود که اطلاعاتی را که در مورد فعالیت های غیرقانونی راجر در دست دارد فاش خواهد ساخت تا برای راجر دردسر درست شود این‌گونه حرفها و پیشنهادها بود که باعث شد راجر به حال و روزی که شرح آن رفت دچار شود و سرانجام از پدرش و ستوان مانت تقاضای کمک کند.

نقشه‌ای برای جمع‌آوری مدرک

پس از سخنان راجر، ستوان مانت که خونسردی خود را براثر سالها تجربه حفظ کرده بود و طبیعتاً به خود راجر نیز مشکوک بود، از راجر پرسید: «چرا دو سال صبر کردی و این حرفها را تازه بر زبان می‌آوری و چرا همان زمان به پلیس مراجعه نکردی؟» در پاسخ، راجر از خجالت سرش را پایین انداخته و سپس رو به ستوان مانت کرد و گفت: «ستوان، خودت می‌دانی که وجهه من در این جامعه با وجهه دوک زمین تا آسمان فرق دارد. چه کسی حرف کسی را که با الکل و مواد مخدر مشکل دارد و از خانواده‌ای فقیر است، باور می‌کرد، آن هم در برابر دوک که همه او را جوانی منظم و سربه‌زیر قلمداد می‌کردند؟» ستوان مانت متوجه شد که حق با راجر است و بدون اینکه مطلب را ادامه بدهد فقط به راجر گفت: «ما از امشب مکالمه‌های تو و دوک را ضبط می‌کنیم و از تو می‌خواهیم که به‌شکلی رفتار کنی که دوک تصور کند که پیشنهاد او را پذیرفتی و با او قرار و مدار لازم را بگذار. این تنها راهی است که ما می‌توانیم متوجه شویم که تو راست می‌گویی و از طرف دیگر مدرک لازم را برای بازداشت دوک به دست می‌آوریم.»

ستوان مانت آنگاه دادستانی و مراجع قانونی را نیز از جریان آگاه کرد تا در جریان تشکیل پرونده علیه دوک قرار گیرند. خوشبختانه همان شب دوک دوباره با راجر تماس برقرار کرد و راجر هم نقش خود را خوب بازی کرد و من و من‌کنان با او قرار و مدار لازم را گذاشت تا پدر و مادرش را برای او به قتل برساند، فقط از دوک خواست تا هرچه زودتر خود را به او برساند تا نیمی از بیست هزار دلار را به عنوان پول پیش بپردازد و نیم دیگر را پس از انجام مأموریت دراختیار او بگذارد. دوک هم شاد و خوشحال از اینکه به‌زودی پول بادآورده دیگری در قالب حق بیمه پدر و مادرش به دست خواهد آورد، همان شب عازم پورت بیچ شد، غافل از اینکه به محض ورود در فرودگاه شهر پلیس او را بازداشت خواهد کرد.

بازداشت و محاکمه

همین اتفاق هم افتاد و همان شب دوک بازداشت و به اتهام قتل همسر و فرزندش و به اتهام توطئه برای قتل پدر و مادرش به زندان افکنده شد. البته به علت آنکه مدرک مستحکمی برای به قتل رساندن همسر و فرزندش علیه دوک به دست نیامد، دادستانی مجبور شد اتهام اول را حذف کند و فقط به اتهام توطئه برای قتل پدر و مادرش دوک را محاکمه کند. در این محاکمه دوک به ده سال زندان محکوم شد و این راجر بود که از این محکومیت به وحشت افتاد. راجر می‌دانست که با توجه به اخلاق ظاهری دوک، احتمال اینکه پس از پنج سال از مدت محکومیت دوک او را آزاد کنند، بسیار بود و طبیعتاً دوک که یک جنایتکار خطرناک و خونسرد بود، پس از آزادی به سراغ او می‌آمد. راجر می‌دانست که دوک بشدت به دنبال انتقام از او بود و کسی که قادر است همسر و فرزند خود را به قتل برساند، و به دنبال قتل پدر و مادرش هم باشد، می‌توانست وحشتناک‌ترین بلاها را بر سر راجر بیاورد.

این تفکر راجر را بشدت آزار می‌داد. درنتیجه او دوباره به سراغ ستوان مانت رفت و واهمه خود را برای ستوان مانت تشریح کرد. ستوان مانت هم که انسانی رک و راست بود به راجر گفت که او حق دارد هراسناک باشد و تنها راه رهایی از این هراس این است که راجر به او کمک کند تا مدرک لازم را برای محاکمه دوک، این بار به جرم قتل همسر و فرزندش پیدا کند. راجر می‌دانست که باید به دنبال چه مدرکی باشد، مدرکی که خودش برای دوک به عنوان هدیه تهیه کرده بود و بدون تردید تاکنون دوک آن را ناپدید کرده بود. اما کجا و چگونه؟ به ذهن او و ستوان مانت خطور کرد، درحالی که حدود سه سال از کشته شدن همسر و فرزند دوک می‌گذشت آنها به محل سقوط و پیدا شدن اجساد همسر و فرزند دوک بازگردند تا شاید در اطراف و اکناف آن محل بتوانند کلت ۹ میلی‌متری را که راجر به عنوان هدیه تولد به دوک داده بود پیدا کنند. هرچند که این خطر وجود داشت که راجر هم به عنوان شریک جرم مورد اتهام قرار گیرد.

یافتن اسلحه و محاکمه دوباره

علی‌رغم تصور راجر که فکر می‌کرد پیدا کردن اسلحه در آن پرتگاه عظیم کاری بس مشکل خواهد بود، اما افسران پلیس با وسایل برقی، رایانه‌ای و فلزیاب پس از دو روز تجسس کلت مذکور را یافتند. آنها متوجه شده بودند که دوک با تبحر بسیاری که براثر تماشای فیلم‌های جنایی به دست آورده بود، به‌گونه‌ای مغز همسر و فرزندش را هدف قرار داده بود که گلوله از جانب دیگر خارج شده بود و سپس با تخته سنگ مغز آنها را به‌گونه‌ای متلاشی کرده بود که در پزشکی قانونی اثری از شلیک گلوله به دست نیامده بود و پرونده هم در آن زمان براثر نفوذ پدر و مادر دوک بدون دقت کافی سرهم‌بندی شده و بسته شده بود البته این در زمانی بود که پدر و مادر دوک هنوز از قصد پسرشان مبنی بر به قتل رساندن آنها آگاه نشده بودند. البته دوک با زرنگی خاصی ضمن استخدام یک وکیل مدافع مجرب جنایی همه این اتهامات را تکذیب کرده و انگشت اتهام را متوجه راجر کرده بود.

رأی هیأت منصفه

محاکمه دوک به مدت سه ماه به طول انجامید و به یکی از موضوعات مورد علاقه مردم تبدیل شد که توسط رادیو، تلویزیون و جراید آن را دنبال می‌کردند. پس از آنکه دادستانی و وکیل مدافع تمام شهود را احضار کردند و مدارک خود را به دادگاه تقدیم کردند، آنگاه قاضی دادگاه به هیأت منصفه دستور داد تا وارد شود. هیأت منصفه که مرکب از دوازده مرد و زن بود تنها به هشت ساعت نیاز داشتند تا به نتیجه برسند. پس از آنکه هیأت منصفه اعلام آمادگی کرد، قاضی جلسه محکمه را تشکیل داده و سپس رو به هیأت منصفه کرد و گفت: «سخنگوی هیأت منصفه لطفاً پاسخ دهید که آیا این هیأت به رأی نهایی رسیده است؟» مرد موقری که با موی سپید در ردیف اول و درکنار نشسته بود از جای خود برخاست و گفت: «آری عالیجناب، ما به رأی نهایی دست یافته‌ایم.» آنگاه قاضی پرسید: «آیا متهم را گناهکار تشخیص داده‌اید و یا بی‌گناه؟» همان مرد خیلی آرام و به‌سادگی پاسخ داد: «درباره اتهام به قتل همسر... گناهکار و درباره اتهام به قتل فرزند... گناهکار.» ناگهان همهمه‌ای در تالار دادگاه پیچید و درمیان این همهمه نفس عمیق و راحتی که راجر کشید به گوش کسی نرسید.

قاضی دادگاه دوک را به گذراندن دو حبس ابد، بدون امکان آزادی و بخشش محکوم کرد. حتی پس از فرجامخواهی دوک هم، رأی دادگاه تأیید شد و دوک برای گذراندن بقیه عمر خود به زندان افکنده شد درحالی که هنوز ۲۶ سالگی را به پایان نرسانده بود. راجر هم به خود و به پدرش قول داد که برای همیشه از زندگی خلاف دست بردارد چرا که او نیک می‌دانست خداوند به او شانس یک زندگی دوباره را بخشیده است و او نمی‌خواست که این فرصت را از دست بدهد. او تصمیم گرفت تا ازدواج کند و صاحب زن و فرزند شود، اما تصمیم دیگری هم گرفت، راجر تصمیم گرفت که هرگز به کنار آن پرتگاه مخوف قدم نگذارد. ■

اگر به دنبال محال باشی از ممکن هم محروم می شوی • شفقی

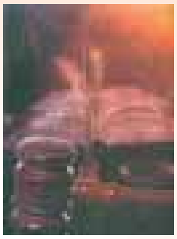

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

زیر سایه مادر شوهر!

صدای داد و فریادشان راهرو را پر کرده بود. معلوم نبود یکی می‌خواهد همسرش را طلاق بدهد یا طلاق بگیرد! هفت، هشت نفری بودند. هر کس چیزی می‌گفت که یکدفعه صدای مرد مسنی بلند شد:

ـ لعنت خدا بر من که دخترم را دستی دستی بدبخت کردم. همه گفتند این پسر اهل زندگی نیست، اما قبول نکردم. گفت روزی را خدا می‌دهد. همین که صاحب زن و زندگی بشود، دست از کارهایش برمی‌دارد و زندگی می‌سازد.

زن مسنی در جواب گفت:

ـکسی که باخت، پسر ما بود، نه دختر شما. پسرم حالا باید برود گوشه زندان. اصلاً شما با نقشه دخترتان را به ما دادید. زبانم لال بشود. خودم کردم که... اگر روز خواستگاری نمی‌گفتم مهریه را کی گرفته و کی داده، حالا گرفتار نمی‌شدیم. اصلاً شما کلاهبردارید. به قاضی می‌گویم که همه نقشه بوده...

مرد مسن براق شد و سری تکان داد:

ـحیف که زن هستی والا...

که دیگر حسابی دعوا بالا گرفت. اگر مأمور دادگاه روی سرش داد نمی‌کشید و تهدیدشان نمی‌کرد، حتماً کارشان به کتک‌کاری هم می‌کشید. سراغ زن جوانی رفتم که می‌خواست از شوهرش طلاق بگیرد. چیز زیادی برای گفتن نداشت. اشک می‌ریخت و ناله می‌کرد:

ـهشت ماه از عروسی‌ام می‌گذرد. حالا کارمان به طلاق کشیده. چقدر گفتم شوهرم ندهید! برای خودم کار می‌کردم، حقوقم زیاد نبود ولی کم‌کم می‌توانستم گوشه زندگی را بگیرم. اما نگذاشتند.

برادرهایم مدام غر می‌زدند که کار کردن دختر برایشان عیب و ایراد دارد. بعد هم تا اینها آمدند خواستگاری‌ام، بدون اینکه به من حرفی بزنند جواب بله را دادند. ماندم در عمل انجام شده. از روز اول هم می‌دانستم که حمید مرد زندگی نیست.

سه ماه عقد بودیم. نه کار داشت و نه اهل کار بود. به بابام گفتم که دنبال کار نمی‌رود، حرفم را قبول نکردند گفتند وضع بازار خراب است همه جوانها بیکارند. دوتا از برادرهای خودم هم بیکار بودند.

ولی چطور من که یک زن بودم، کار می‌کردم؟ از صبح تا غروب توی کارگاه خیاطی کار می‌کردم. کلی هم خیاط مرد داشتیم. به حمید گفتم بیاید گوشه کار را بگیرد. حاضر بودم خودم هم کمکش کنم ولی قبول نکرد. تازه چون شبها خسته و کوفته می‌آمدم خانه و حوصله سینما رفتن و قدم زدن را نداشتم، پایش را توی یک کفش کرد که باید کار را کنار بگذارم. هرچه التماس کردم فایده‌ای نداشت. مادرم هم او را تأیید می‌کرد. همه می‌گفتند چون من کار می‌کنم، او احساس مسوولیت نمی‌کند. گفتم چشم! اگر ایراد کار اینجاست خب من دست از کار کردن می‌کشم. ماه اول ازدواجمان بود که استعفا دادم. کارفرمایم مبلغی پول بهم داد که سابقه کارم بود. حمید هم پول را از من گرفت و خرج خانه را داد. اما از کار کردن او خبری نشد. هر روز او صبح تا غروب بیرون از خانه بود. می‌گفت دنبال کار می‌گردد اما خبرش بهم می‌رسید که سر کوچه با بچه‌ها ایستاده و یا فوتبال بازی می‌کند. چند بار هم بلیت‌های پاره شده سینما را در جیبش دیدم. متوجه شدم که روزش را با همین کارها پر می‌کند. جنگ و دعوا شروع شد. قهر کردم و به خانه پدرم رفتم. چند روز بعد شوهرم با مادرش به خانه ما آمدند. قرار شد تا حمید کار پیدا نکرده، هزینه زندگی ما را مادرشوهرم بدهد. دوباره برگشتم اما این بار وضع بدتر شده بود. مادرشوهرم نظارت کامل بر مخارج خانه ما داشت. کافی بود کوچکترین چیزی برای خودم می‌خریدم، نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا می‌کرد. انتظار داشت آن پول فقط هزینه خورد و خوراک و پول توجیبی پسرش باشد. من زن متوقعی نبودم و خوب می‌دانستم وقتی کسی خرج خانه آدم را می‌دهد یعنی چه؟! اما به هرحال حداقل خرج را داشتم. گاهی احتیاج به یک کفش داشتم و یا لباس... اما هر درخواست من با کلی جنگ و دعوا روبرو بود.

> **نمی دانید در آن خانه چقدر تحقیر شدم. من که تا به آن روز دستم توی جیب خودم بود و حتی هزینه زندگی مان را هم داده بودم، یکدفعه خودم را دیدم که دستم جلو مادرشوهرم دراز است**

نمی‌دانید در آن خانه چقدر تحقیر شدم. من که تا به آن روز دستم توی جیب خودم بود و حتی هزینه زندگی‌مان را هم داده بودم، یکدفعه خودم را دیدم که دستم جلو مادرشوهرم دراز است. با این وجود باز به حمید فرصت دادم. التماسش می‌کردم درست دنبال کار باشد. ظاهراً بهم قول می‌داد که هر طور شده یک کاری دست و پا کند اما در عمل فقط فکر رفیق بازیهایش بود و اصلاً نمی‌دانست زندگی مشترک یعنی چه؟!

روزی صدبار خودم را لعنت می‌کردم که تن به این وصلت دادم. پدر و مادرم هم که تا آن موقع سعی می‌کردند امیدوارم کنند، متوجه شده بودند که حمید به هیچ عنوان زیر بار مسوولیت نمی‌رود. حس می‌کردم اصلاً وقت زن گرفتن او نبود. اما متاءسفانه مادرها وقتی می‌بینند پسرهایشان اهل زندگی نیستند و یا به بی‌راهه می‌روند، اول از همه به فکر زن دادن آنها می‌افتند. انگار زن می‌تواند شق‌القمر کند یا معجزه‌ای بکند. درست طرز فکری که مادرشوهرم داشت. هر وقت از این وضع زندگی گله می‌کردم، همه مشکلات را گردن من می‌انداخت، می‌گفت زن اگر بادرایت باشد، شوهرش را جمع و جور می‌کند و زندگی را می‌سازد ولی زن بی‌عرضه زندگی را خراب می‌کند. از قضا در این تقسیمات زنانه، من جز زنانی بودم که زندگی خراب‌کن به حساب می‌آمدم و این موضوع خیلی ناراحتم می‌کرد. تصور می‌کردم چطور حاضر است در مورد من چنین قضاوتی کند درحالی که قبل از ازدواجم درآمدی بیشتر از پسرش داشتم و تنها به خواست آنها خانه‌نشین شده بودم.

هر روز وضع بدتر می‌شد. حمید هم از غرغرهای من خسته شده بود. مادرشوهرم علاج این گره را بچه می‌دانست. می‌گفت اگر بچه‌دار شویم، حمید به عشق بچه هم که شده بیشتر احساس مسوولیت می‌کند، اما دیگر حاضر نبودم زیر این بار بروم. این‌گونه استدلالها زندگی و آینده مرا ویران کرده بود، دیگر نمی‌خواستم این سرنوشت برای بچه‌ام هم تکرار شود.

مشکلاتمان هرچه بیشتر می‌شد، اطرافیان بیشتر یقین پیدا می‌کردند که تنها راه‌حل بچه است. دیگر طاقت نداشتم. طلاهایم را یکی یکی فروخته بودم. در آن هشت ماه به اندازه هشت سال پیر شده بودم. بالاخره هم به خانه پدرم برگشتم. همه باور کرده بودند که این شوهر به درد من نمی‌خورد. پدرم حمید را تهدید کرد که تا کاری پیدا نکند حق ندارد سراغ من بیاید، اما من می‌دانستم که این تهدیدها کارساز نیست. او از کار کردن وحشت داشت چون به تن‌پروری و بلندپروازی عادت کرده بود. بالاخره تصمیم گرفتم مهریه‌ام را به اجرا بگذارم و از طرف دیگر تقاضای طلاق بکنم. به خودم اطمینان دارم که می‌توانم از عهده مخارجم بربیایم و سربار خانواده‌ام نخواهم شد.

■

ماجراهای خواستگاری

متولد ماه مهر!

از : کورش کاشانی

من هم از آن دخترهایی بودم که شانس و اقبال عجیبی داشتم. وقتی به سن ازدواج رسیدم، عجیب‌ترین آدمها به خواستگاری‌ام می‌آمدند. گاهی اوقات آنقدر غیرعادی به نظر می‌رسیدند که از خودم ناامید می‌شدم. گاهی هم هاج و واج می‌ماندم. خلاصه قصه‌های خواستگاریهای من هم از آن ماجراهایی بود که برای بچه‌های دانشکده طنز روز بود. داستانهایم زبان به زبان می‌گشتند و گاهی هم متوجه می‌شدم که دخترهای غریبه توی دانشکده با دست مرا به هم نشان می‌دهند. بالاخره هم با یکی از این آدمهای عجیب ازدواج کردم! که از قضا شوهری خوب و مهربان از آب درآمد. حالا که بعد از سیزده سال زندگی مشترک یادی از روزهای اول می‌کنیم، هر دو به حماقتهایمان می‌خندیم. حماقتهایی که گاهی یادآوری‌اش حتی ما را می‌ترساند و از اینکه یک روز بچه‌هایمان هم این کارها را بکنند می‌ترسیم ولی شانس با ما بود و از این جاهلی و نادانی جستیم.

۲۱ ساله بودم که نادر به خواستگاری‌ام آمد. هشتمین خواستگار من بود. دفترچه‌ای درست کرده بودم و ماجرای هر خواستگاری را می‌نوشتم و دست آخر وقتی ما جواب رد می‌دادیم و یا طرف مقابل نمی‌پسندید، آخرین ورق را خط قرمز می‌کشیدم و می‌نوشتم: «این یکی هم رفت.»

یکی از آرزوهای کودکانه‌ام این بود که دفترچه دویست برگی‌ام پر شود با خاطرات خواستگارها، اما هنوز به نیمه نرسیده بود که بعد از نوشتن خاطره خواستگاری نادر، با خودکار سبز نوشتم: «مبارک باشد.»

اوایل پاییز بود. سال سوم دانشکده بودم. صبح خیلی زود می‌رفتم ایستگاه اتوبوس تا سرموقع به کلاس درس برسم. همیشه خواب‌آلوده و خسته بودم. حوصله نگاه کردن به اطرافم را نداشتم و اصلاً متوجه نگاههای تیزبین پسر جوانی که هر روز در ایستگاه اتوبوس بود، نشدم. هوا هرچه سردتر می‌شد من بیشتر در خودم جمع می‌شدم و خواب‌آلوده‌تر بودم. چند وقتی گذشت خوب یادم است که در آن روزها درگیر خواستگاری بودم که از آمریکا آمده بود و اصرار داشت با من انگلیسی حرف بزند تا زبانم پیشرفت کند! درحالی که هنوز نه به بار بود و نه به دار. تنها چند جلسه با هم صحبت کرده بودیم. آن هم چه صحبتی. من که حرفهای او را نمی‌فهمیدم. او هم تمام سعی خودش را می‌کرد که غلط‌های گرامری من را بگیرد. خلاصه جواب رد دادم و پسرک بیچاره از زن گرفتن در ایران پشیمان شد. چون فکر می‌کرد همه دخترهای ایرانی مثل من در یادگیری زبان کودن هستند! توی یکی از همان روزهای سرد پاییزی بود که نادر کنارم نشست و با یک سلام گرم شروع به حرف زدن کرد. اتوبوس هم که آمد باز حرفهایش را ادامه داد. در تمام مسیر داشت راجع به آدمهایی که در پاییز به دنیا آمده‌اند حرف می‌زد. طوری که یکدفعه حس کردم یک طالع‌بین کنارم نشسته. با اشتیاق گفتم که فال من را هم ببیند و به محض اینکه فهمید متولد ماه مهر هستم، سر از پا نشناخت و با شوق و ولع خاصی فریاد زد:

«می دانســـتم... می‌دانســـتم...»

و من آنقدر گیج شده بودم که نمی‌دانستم چه باید بگویم، اما دیگر به دانشگاه نزدیک شده بودم. از او خداحافظی کردم و رفتم. هرگز فکر نمی‌کردم بار دیگر او را ببینم. غافل از اینکه او تمام آن مدت در همان ایستگاه بوده. فردای آن روز دوباره آمد کنارم و سلام گرمی کرد. از این همه پررویی خوشم نیامد. جوابش را ندادم و کتاب درسی‌ام را درآوردم. او هیچ نگفت اما تا انتهای مسیر دنبالم آمد. فردای آن روز، پس فردا... و خلاصه تا پایان ترم متوجه او شده بودم که هر روز مسیرش با من یکی است. تا اینکه امتحانها نزدیک شد. یک روز وقتی از دانشکده برگشتم مادرم گفت:

«خانم قربانی زنگ زد... برای یک امر خیر.»

با بی‌حوصلگی گفتم:

«باز شروع شد.»

مادر هم با تعجب گفت:

«می‌شناسی‌اش؟»

شانه‌هایم را بالا انداختم و جواب منفی دادم ولی مادر برایم توضیح داد که پسر خانم قربانی خیلی خوب من را می‌شناسد. می‌گوید هر روز توی ایستگاه اتوبوس من را می‌بیند و...

تا ته قضیه را خواندم. ماجرا را برای مادرم تعریف کردم. مادر باید به خانم قربانی خبر می‌داد. نمی‌دانستم چه باید بگویم. به نظرم پسر خانم قربانی کمی خُل به نظر می‌رسید، ولی من که خواستگار عادی تا آن روز نداشتم! برای همین از مادر خواستم قرار خواستگاری را بعد از امتحانات بگذارد. می‌خواستم در آرامش درس بخوانم غافل از اینکه او کار را تمام شده تلقی می‌کرد و مثل یک آشنای چند ساله توی ایستگاه با من سلام و احوالپرسی می‌کرد. از این کارهایش هیچ خوشم نمی‌آمد طوری که اطمینان داشتم همان جلسه اول جواب منفی خواهم داد و جایگاه نادر در دفتر خاطراتم بیشتر از نیم صفحه نخواهد شد.

امتحانها تمام شد و یک شب جمعه نادر همراه مادر و پدرش به خواستگاری رسمی آمدند. اول از همه پدرش صحبت کرد. کمی از نادر گفت که سن و سال زیادی ندارد و هنوز خام است اما امان از دل عاشق...

بعد هم مادرش شروع کرد که چقدر همیشه دلش می‌خواسته پسرش را زود زن بدهد تا خدای نکرده منحرف نشود. و مادر و پدرم هم نمی‌دانستند کدام یکی را تأیید کنند. تا اینکه بالاخره خود نادر شروع به صحبت کرد و گفت که از همان روز اول فهمیده که من همان همسر ایده‌آلش هستم. چون هم ریزنقشم، هم چشم‌های شیطانی دارم! و هم اینکه متولد ماه مهر هستم...

اینها را که گفت پدرم نتوانست جلوی خودش را بگیرد و زد زیر خنده. پدر نادر هم سری تکان داد و گفت:

«می‌بینید آقا این پسر هنوز نمی‌داند زن گرفتن یعنی چه؟ چه برسد که بخواهد زن انتخاب کند!»

پدرم هم که مرد بذله‌گویی بود و کم‌کم داشت به این خواستگارهای غیرعادی، عادت می‌کرد، با شوخی گفت:

«اول اینکه دخترهای ما عجیب استعداد چاقی دارند، به محض اینکه شوهر می‌کنند حسابی چاق می‌شوند، درست مثل مادرشان...»

مادر چشم غره‌ای رفت و خودش را جمع و جور کرد.

«دوم اینکه شیطنت‌های دختر من اقتضای سنش است و کم‌کم از بین می‌رود و مورد چهارم را هم باید بگویم که دختر من در شناسنامه متولد اردیبهشت است نه ماه مهر...»

دیگر صدای خنده همه بلند شده بود. حتی من هم خنده‌ام گرفته بود ولی نادر خیلی جدی جواب داد که تمام خصوصیت‌های من با متولدین ماه مهر مو نمی‌زنند و همین‌طور راجع به چاقی گفت و شیطنت‌ها. طوری حرف می‌زد که انگار داشت قضیه ریاضی را استدلال می‌کرد و بعد شروع کرد به حدس و گمان. مثلاً به مادرم گفت که حتماً باید متولد ماه دی باشد و یا با تردید گفت که پدرم آبان ماهی است و...

و از قضا همه را درست گفت و کم‌کم جو مجلس داشت جدی می‌شد. نادر پافشاری می‌کرد که تمام این نشانه‌ها جنبه علمی دارد و قابل استدلال است و در انتها توضیح داد که همیشه دلش می‌خواسته همسرش متولد ماه مهر باشد.

خلاصه بگویم. آن شب همه ما توی خانه گیج بودیم. بعد از رفتن آنها، با تعجب راجع به پیش‌گویی‌های نادر حرف می‌زدیم. آنقدر کنجکاو شده بودم که دلم می‌خواست در اولین فرصت اطلاعات بیشتری پیدا کنم. برای همین حاضر شدم با نادر چند جلسه‌ای برای آشنایی بیشتر صحبت کنم. جلسه اول کمی راجع به طالع‌بینی حرف زدیم ولی کم‌کم حرفهایمان رنگ و بوی دیگری پیدا کرد و بالاخره یک روز در پاسخ سؤال بزرگان دو خانواده گفتم:

«هرچه بزرگترها بگویند.»

و صدای مبارک‌باد بلند شد. حالا سیزده سال از آن روزها می‌گذرد. نادر دیگر چیزی از طالع‌بینی به خاطر ندارد. ما هر دو خیلی عوض شده‌ایم و پختگی بیشتری پیدا کردیم، اما چیزی که عوض نشده احساس عشق و محبتی است که ما به هم داریم...

اگر با خرج زیاد داماد شوی همه خوشحالند و تو تا آخر عمر بدحال

اگر فرزند دانش‌آموز در خانه دارید، خواندن این مطلب را به شما توصیه می‌کنیم

چه کنیم تا بچه‌ها درس بخوانند؟!

از: زهرا رجبیان

چگونه در پیشرفت تحصیلی فرزندمان مؤثر باشیم؟

بیشتر والدین هنگامی که فرزندشان از مدرسه برمی‌گردد، اولین سؤالی که از او می‌پرسند راجع به تکالیفی است که باید انجام دهد و همیشه فرزندان با صدایی بسیار آرام، از ته گلو جواب می‌دهند: «هیچی!!»

من به عنوان یک معلم، به شما اطمینان می‌دهم که او حتماً تکالیفی برای انجام دادن و درسهایی برای مطالعه کردن دارد، چرا که ما از طریق دادن تکالیف سعی می‌کنیم مفهوم درسهای داده شده را در ذهن دانش‌آموز تقویت کنیم.

تحقیقات نشان می‌دهند دانش‌آموزان موفق بیشتر دارای والدینی هستند که سعی دارند نقش فعال و مؤثری در پیشرفت تحصیلی فرزندشان داشته باشند.

البته من به عنوان یک معلم، نقش والدین را در موفقیت دانش‌آموز کاملاً واضح و مبرهن می‌دانم و احتمالاً شما که این مقاله را می‌خوانید جزو آن دسته از والدینی هستید که نگران وضع تحصیلی فرزندتان می‌باشید. آفرین بر شما! پس این را بدانید که توجه به نکات زیر هم برای شما مفید خواهد بود:

با معلم فرزندتان در ارتباط بیشتری باشید

حتی اگر فرزندتان معلم را موجودی از سیاره‌ای دیگر بداند که با دادن تکالیف، زندگی را سخت و دشوار می‌کند ـ باز هم سعی کنید با معلم او رابطه برقرار کنید ـ شماره تماس او را بیابید، خودتان را معرفی کنید و سؤالاتی نظیر مطالب زیر از او بپرسید:

انتظار انجام چه مقدار تکالیف را باید از فرزندم داشته باشم؟ او چند ساعت در روز باید درس بخواند؟ روی چه نوع پروژه‌هایی باید فعالیت کند؟ برنامه امسال شما چیست؟

همچنین از معلم بخواهید شما را در جریان وضعیت تحصیلی فرزندتان قرار دهد (بخصوص اگر فرزندتان قبلاً در زمینه تحصیلی مشکل داشته) ـ چرا که اگر شما از همان اوایل سال تحصیلی متوجه ضعف فرزندتان در درسی شوید زودتر می‌توانید اقدام کنید. (مثلاً برای او معلم خصوصی بگیرید، یا از کتابهای راهنما استفاده کنید یا...) و بدین ترتیب فرزندتان رد شدن را تجربه نخواهد کرد.

هر نوع نگرانی که نسبت به فرزندتان دارید با معلم درمیان بگذارید. به عنوان مثال اگر نسبت به توانایی یادگیری او تردید دارید، این موضوع را به معلمش انتقال دهید. یا اگر فرزندتان تجربه تلخی را پشت سر گذاشته است (مثل طلاق والدین یا مرگ یکی از اعضای خانواده یا...) به معلم بگویید. هنگامی که معلم از وضعیت خانوادگی دانش‌آموز اطلاع داشته باشد بیشتر می‌تواند به او کمک کند.

مطمئن باشید دانش‌آموزی که دید مثبتی نسبت به مدرسه و معلم داشته باشد، نسبت به انجام تکالیف و مطالعه دروس نیز دید مثبتی خواهد داشت و درنهایت موفق خواهد شد.

روی خط باشید!!

معلم‌ها که در دنیای تکنولوژی امروز عمل می‌کنند احتمالاً دارای ایمیل یا پست الکترونیکی و صوتی هستند که هر دو بهترین راه برای برقراری ارتباط می‌باشند. بهتر است دریابید معلم مایل است از چه طریقی با او رابطه برقرار کنید.

برای مطالعه دروس، برنامه مشخصی را درنظر بگیرید

هنگامی که جواب سؤالات خود را از معلم گرفتید، بهتر می‌توانید برای فرزندتان برنامه‌ریزی درسی کنید، برای هر روز او برنامه مشخصی را درنظر بگیرید تا مطالعه کند و تکالیفش را انجام دهد.

> حتی اگر فرزندتان معلم را
> موجودی از سیاره‌ای دیگر
> بداند که با دادن تکالیف،
> زندگی را سخت و دشوار
> می‌کند، باز هم سعی کنید
> با معلم او رابطه برقرار
> کنید

احتمالاً فرزندتان برنامه‌ای برای فعالیت‌های فوق‌العاده خود (چه در مدرسه و چه در خارج از آن) خواهد داشت. مراقب باشید تا برنامه‌ای که شما برای او می‌ریزید با آن تداخل پیدا نکند.

اتاقی را که از نور کافی برخوردار است، برای او درنظر بگیرید

بعد از برنامه‌ریزی درسی، اتاقی را برای مطالعه او درنظر بگیرید. ترجیحاً اتاقی را انتخاب کنید که به دور از سروصدا و راحت و آرام باشد. همچنین وسایلی را که به آنها نیاز پیدا می‌کند از قبیل مداد، خودکار، پاک‌کن، ورق، چسب، ماژیک، فرهنگ لغات و... را در دسترسش قرار دهید.

اجازه دهید او نیز در چیدن دکور اتاق کمکتان کند، زیرا از این طریق حس مالکیت را در او تقویت می‌کنید و این تأثیر مثبتی در یادگیری او خواهد داشت.

در کنار او باشید

هنگامی که فرزندتان درحال انجام تکالیف است در کنار او باشید ـ البته دانش‌آموزان دوره ابتدایی بیشتر نیازمند کمک والدین هستند ـ درواقع شما با حضورتان به او احساس امنیت می‌بخشید و همچنین نشان می‌دهید موفقیت تحصیلی‌اش برایتان مهم است.

تکالیفش را چک کنید

وقتی فرزندتان تکالیفش را انجام داد و دروس شفاهی را مطالعه کرد برای آگاهی از میزان درک مطلب، حتماً سعی کنید درسها را از او بپرسید و تکالیفش را چک کنید. همچنین می‌توانید از او امتحان بگیرید و از دیگر اعضای خانواده نیز دعوت به همکاری کنید. در این صورت نه‌تنها کمک بزرگی به او می‌کنید تا نمره خوبی بگیرد بلکه مدت زمانی را نیز با هم می‌گذرانید. اگر تمام این کارها را کردید تازه نوبت می‌رسد به...

مراقبت‌های والدین

هیچ‌گاه فرزندتان را (از نظر درسی) به حال خود وانگذارید، چرا که از این طریق باعث شکست تحصیلی او می‌شوید. در عوض از او حمایت کنید و او را برای موفقیت بیشتر راهنمایی کنید.

او را تشویق کنید

هنگامی که فرزندتان نمره خوبی گرفت یا از نظر درسی پیشرفت کرد او را تشویق کنید. (مثلاً او را بیرون ببرید یا برایش بستنی بخرید!...) ـ درواقع شما با تشویق فرزندتان به او نشان می‌دهید که مورد توجه شماست و همچنین از این طریق اعتماد به نفس او را نیز افزایش می‌دهید و باز هم به پیشرفت تحصلی او کمک می‌کنید.

نکته قابل توجه دیگر آن است که هنگامی که فرزندتان درحال مطالعه است کارهای متناقض انجام ندهید (مثلاً تلویزیون را خاموش کرده و کامپیوتر را روشن کنید) در عوض شما نیز سعی کنید کتاب بخوانید یا کارهای مشابه انجام دهید. بدین طریق به‌طور عملی اهمیت درس خواندن و مطالعه را به او می‌فهمانید.

خطای چشم

دکتر بهمن بهروزی

«آنچه را که به ظاهر می بینیم و ذهن ما تحلیل می کند، واقعیت محض نیست، بلکه چشم ما اطلاعات ناقص و اشتباه به مغز ما می دهد و مغز ما هم براساس این اطلاعات به تحلیل می پردازد»

آزمایشهای خطای چشم: چشمان خود را بسنجید

به چهار تصویری که در این صفحه ترسیم شده‌اند، خوب دقت کنید و سپس به سؤالهای زیر پاسخ دهید و بعد به پاسخها و شرح آن مراجعه کنید.

○ سؤال اول تصویر بالا سمت چپ:
چهار خط قرمزی را که مشاهده می‌کنید. آیا آنها خط راست هستند و یا منحنی و یا کدام‌یک راست و کدام منحنی هستند؟

○ سؤال دوم تصویر بالا سمت راست:
دو طناب زرد و موربی را پشت پنجره مشاهده می‌کنید. آیا می‌توانید بگویید کدام‌یک از آنها کوتاهتر می‌باشد؟

○ سؤال سوم تصویر پایین سمت چپ:
دو قالیچه چهارخانه را با حاشیه سبز مشاهده می‌کنید. کدام‌یک بزرگتر می‌باشند؟

○ سؤال چهارم تصویر پایین سمت راست:
کلاه قرمز و بلندی را بر سر یک چهره مشاهده می‌کنید. لطفاً بگویید آیا ارتفاع این کلاه بیشتر است و یا عرض کلاه در قسمت لبه؟

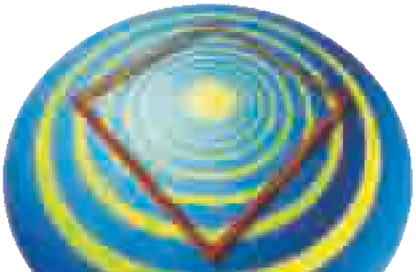

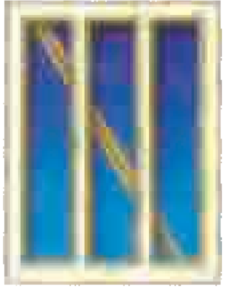

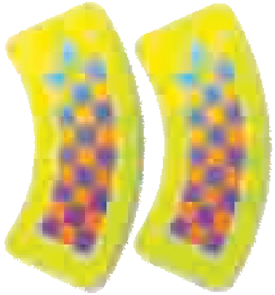

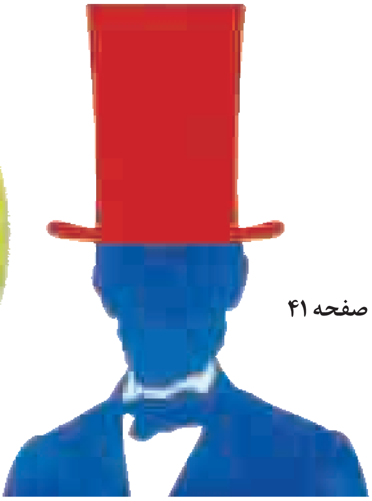

پاسخ‌ها در صفحه ۴۱

نکات ریز

لیلا زارع

خواص میوه‌ها و سبزیجات

● برای برخورداری از سلامت و تندرستی، همواره به ما توصیه می‌کنند که دست‌کم پنج پرس میوه و سبزیجات در طول روز مصرف کنیم، ولی اگر خوردن آنها برایتان مشکل است، می‌توانید آب آنها را مصرف کرده و از مزایای بی‌شمارشان بهره‌مند شوید.

● میوه‌ها و سبزیهای تازه نه‌تنها خوشمزه هستند، بلکه به دفع سموم از بدن کمک شایان توجهی می‌کند و شما در صورت بروز ناراحتیهای زیر می‌توانید از میوه و سبزیهای ذکرشده بهره‌مند گردید.

● مشکل گردش خون: سیب، زنجبیل، آناناس، سیر، هویج.

● غلبه بر استرس: کرفس، گلابی، موز، هندوانه، تمشک سیاه.

● مشکلات در رابطه با عادت ماهانه: خیار، زنجیل، به، خربزه، این میوه‌ها قلنج و انقباضات زیر شکم را تسکین می‌دهند و جایگزین هرگونه آهن از دست رفته در اثر خونریزی می‌شوند.

● گلو درد: کرفس، کلم، هویج، گریپ‌فروت یا پیاز.

● تقویت سیستم دفاعی بدن: لبو، هویج، کلم، سیب زمینی یا سیب.

● برای اینکه شمع‌ها عمر طولانی‌تری داشته باشند بهتر است قبل از روشن کردن به مدت چند ساعت درون فریزر قرار دهید.

● خوردن یک عدد سیب یا پرتقال در روز می‌تواند خطر مرگ زودرس براثر بیماریهای قلبی را کاهش دهد.

● افزودن کمی شکر به شیر درحال جوشیدن موجب می‌شود که شیر نسوزد و طعم بدی نگیرد.

● اگر بینی شما خونریزی داشته باشد، برای جلوگیری از آن پنبه‌ای را به آب لیمو آغشته کنید و در بینی بگذارید، خون‌ریزی قطع می‌شود.

● برای اینکه طعم سالاد برگ کاهو بهتر و خوشمزه‌تر شود، چند برگ ترب را به آن اضافه کنید.

● برای از بین بردن حشرات ریز سیاه که در داخل کاهو است یک قاشق چایخوری سرکه اضافه کنید، سپس با آب بشویید.

● اگر دچار نیش‌زدگی زنبور شده‌اید، سریع کبریت را درون دهانتان بگذارید و گوگرد سر آن را خیس کنید و سپس بر روی محل نیش خورده بمالید. زهر سریع خارج می‌شود.

هم چاقها بخوانند، هم لاغرها!

یک متخصص تغذیه با اشاره به خواص مختلف میوه انگور، مولد بودن و تصفیه‌کنندگی خون را یکی از ویژگیهای مهم این میوه بهشتی ذکر کرد.

دکتر «مظهری»، انگور را حاوی ویتامین‌های آ، ب و ث دانست و گفت: علاوه بر این، انگور دارای مقداری منیزیم، کلسیم، آهن، فسفر، پتاسیم و آلبومین است.

وی همچنین گفت: این میوه برای درمان بیماریهای یبوست، عوارض رماتیسم، کم‌خونی و حتی پیشگیری از سرطان سودمند است.

وی با اشاره به استفاده از انگور در رژیم مختلف غذایی خاطرنشان کرد، انگور هم لاغرکننده است و هم چاق‌کننده، بدین‌گونه که اگر انگور خالی استفاده شود، لاغرکننده، اما اگر همراه با غذا مصرف شود چاق‌کننده است!

این متخصص تغذیه توصیه کرد، بعد از خوردن انگور نباید آب سرد یا میوه‌های خشک مانند برگه هلو و غیره استفاده کرد، زیرا با این عمل فرد دچار دل‌درد می‌شود.

وی تصریح کرد: انگور قند خون را تنظیم می‌کند و افرادی که قند خون پایین دارند می‌توانند از این میوه بهره زیادی ببرند.

به گفته این متخصص، انگور یکی از میوه‌های ضدسرطان شناخته شده است و این به علت خواص ضدعفونی‌کننده آن است.

در ارتباط با دوستانت همیشه مسائل روز را درنظر بگیر و سعی کن مسائل گذشته را فراموش کنی

خواندنی های تاریخی

قلع و قمع برامکه

خالد برمکی و فرزندان رشید این خانواده ایرانی را همه می‌شناسند و می‌دانند که به خاندان آل‌عباس و خلیفه حق‌نشناس او هارون‌الرشید چه خدمتها کرده‌اند.

ورود آنها به دستگاه خلفای عباسی موجب پیشرفت حکومت آنان و رسوخ تمدن ایران در اسلام شده است. با تأسیس مجامع علمی و کتابخانه‌ها وسایل نشر علوم و معارف را مهیا کردند. کتابخانه بزرگ عمومی آنها معروف به بیت‌الحکمه یا خزانة‌الحکمه بود. صرف‌نظر از مجاهدتهایی که در گسترش و توسعه کشور پهناور اسلامی داشتند، قدر و منزلتشان به درجه‌ای رسیده بود که همه به سخاوت و بخشندگی آنها معترف بودند. چه در زمان قدرت و چه بعد از انقراض این خاندان اصیل و نجیب ایرانی نام آنها ورد زبانها بود به‌طوری که حتی سخت‌گیریها و کشتارهای هارون هم نتوانست افکار و اذهان مردم را از جانب خدمات صادقانه و صفات عالیه آل‌برمک منحرف و مخدوش کند.

اما یکی از فجایع بزرگی که هارون الرشید مرتکب شد، ریشه‌کن ساختن خانواده برامکه بود. هارون از نفوذ روزافزون این خانواده شریف ایرانی، سخت به وحشت افتاده بود و عاقبت به بهانه آنکه خواهرش عباسه از جعفر برمکی دو فرزند آورده است، دستور قتل جعفر و عباسه و دو فرزند خردسالش را داد.

سر جعفر برمکی را در بغداد آویختند و هر تکه از جسدش را به یک سوی دجله نصب کردند: «آن روز هزار نفر از برامکه را کشتند و یحیی، فضل، محمد و موسی و جماعتی را بازداشت کردند و زنان آنها را غیر از مادر فضل که رشید از او شیر خورده بود و دختر یحیی و دو نفر دیگر را، مباح دانستند و رسوایی‌ها به‌پا شد و تمام سراها و قصرهای برامکه را خراب کردند و سوختند.»

نعمان بن منذر دمشقی که از فصحای عرب و مداحان خاندان برامکه بود، پس از قلع و قمع برامکه بر سر قبر آنها می‌آمد و مدح می‌گفت. به علاوه هر جا که عمران و آبادی و یا نموداری از پیشرفت می‌دید زبانش به این جمله مترنم بود: «هذا من برکة البرامک». خبر را به خلیفه گفتند، او را احضار کرد. وقتی به خدمت خلیفه رسید، خلیفه پرسید: «مگر از قدرت ما نمی‌ترسی که مغضوبان ما را مدح می‌کنی؟» نعمان جواب داد: «من مردی ثروتمند و مالدار بودم که به علل و جهاتی در فقر و فاقه افتادم، اما او سرمایه و هستی مرا چند برابر بیشتر از آنچه داشتم از کیسه فتوت و مردانگی‌اش بخشید به‌طوری که آنچه دارم از اوست و هرچه از آثار ترقی در کشور پهناور اسلامی به چشم می‌خورد همه و همه از برکت وجود آل‌برمک است. با این وصف دور از انصاف و مروت است که من و هرکس دیگر از ذکر خوبیهای آنها غافل بمانیم. به خدا قسم اگر تمام اعضای بدنم را قطعه قطعه کنی محال است بتوانی مرا از مدح و حق‌شناسی نسبت به آل‌برمک بازداری.»

خلیفه از این گفتار نعمان اشک در چشمهایش جمع شد و دستور داد تا خلعت گرانبهایی به وی بدهند.

بعد از آنکه خاندان برامکه مورد قهر و غضب و قتل و غارت خلیفه عباسی قرار گرفتند و زن و مرد و کوچک و بزرگ از دم تیغ جلادان هارون الرشید گذشتند، طفل صغیری از فضل برمکی جان سالم به‌در برده بود و دایه وفادارش از رفتارهای وحشیانه عمال خلیفه ترسید، او را با خود به یکی از شهرهای مجاور بغداد که گویا کوفه یا به روایتی فسطاط قاهره بود، از انظار مخفی کرد و بدون آنکه کسی متوجه شود آن طفل بزرگ شد و به سنین بلوغ رسید.

در این زمان از شدت استیصال و پریشانی ناچار شد در یکی از حمامها به شغل دلاکی مشغول شود. از قضا یک روز محمدبن الیزید الدمشقی که از شعرای معروف عرب و از جیره‌خواران برامکه بود و پس از انقراض آل‌برمک در کوفه ساکن شده بود، داخل حمام رفت و دلاک جوان و زورمندی خواست تا او را حسابی مشت و مال دهد. دلاک جوان ما یعنی همان پسر فضل برمکی او را به پشت خواباند و مشغول مشت و مال شد. شاعر عرب که فراغتی پیدا کرده بود، درحالی که چشم به سقف حمام دوخته بود طبق معمول و بنابه عادات رباعی را بالحن جانسوزی زمزمه می‌کرد:

از نوزاد خاندان برمک شادی می‌کنیم / چون که همگی آنها خواهان سخاوت و شجاعت و بخشش هستند / و از اینکه این نوزاد پدرش فضل است / امیدهای بیشتری به عطا و بزرگواری او می‌رود.

دلاک جوان وقتی این زمزمه را شنید بی‌اختیار اشک از چشمانش سرازیر شد ولی از ترس عمال بی‌رحم خلیفه که همه جا حاضر و ناظر بودند، خشمش را فرو خورد و دم برنیاورد.

شاعر عرب وقتی تأثر شدید دلاک را دید بی‌نهایت تعجب کرد و از او علت گریه‌اش را پرسید، هرچه دلاک در مقام مخفی کردن هویت خودش تلاش کرد، شاعر عرب بر اصرار خود اضافه کرد و به او اطمینان داد و قسم خورد که اگر رازی در این گریه پنهان باشد فاش نکند.

دلاک جوان وقتی مطمئن شد او رازش را می‌پوشاند، از شاعر عرب پرسید: «بهتر است ابتدا تو بگویی که این شعر از کیست و چه زمانی و برای چه کسی سروده شده است تا من جواب تو را بدهم؟» محمد دمشقی گفت: «این شعر مال خودم است و در جشن ولادت پسر فضل برمکی سرودم و فضل به‌قدری از این شعر خوشش آمد که دستور داد مرا از مال دنیا بی‌نیاز کنند. لذا این ثروت بی‌کرانی را که می‌بینی به پاداش سرودن این رباعی عاید من شده است.»

دلاک جوان گفت: «اگر اکنون هم پسر فضل را ببینی می‌شناسی؟» شاعر عرب جواب داد: «متأسفانه آن طفل بی‌گناه هم در واقعه کشتار برامکه به قتل رسید، چراکه اگر زنده بود سر در پایش می‌گذاشتم و مثل یک خدمتکار به او خدمت می‌کردم، زیرا هرچه دارم از اوست.»

دلاک جوان آه سردی کشید و درحالی که سیل اشک از دیدگانش جاری بود سر به زیر انداخت و گفت: «متأسفانه آن طفل من هستم که دست تقدیر و طبیعت مرا از سعادت نوازش تیغ جلاد بی‌نصیب گذاشت تا زنده بمانم و این رنج و خفت و مرگ تدریجی را تحمل کنم.» و خلاصه زندگی رقت‌بار خود را از فرار دایه تا قبولی شغل دلاکی به تفضیل شرح داد و گفت: «آری، این همان پسر فضل برمکی است که اکنون تو را می‌شوید.» شاعر عرب وقتی ماجرا را شنید او را به خانه برد و از آنجایی که فرزندی نداشت، او را به فرزندی پذیرفت و تمامی اموال و دارایی خود را به او بخشید که به روایت «خواندمیر» صاحب حبیب‌السیر، پسر فضل برمکی اموال محمد دمشقی را نپذیرفت.

و به عنوان حسن ختام و عبرت روزگار این واقعه آموزنده را هم نقل کرده‌اند که:

«دفتر مخارج خلیفه را اگر کسی می‌خواند می‌دید که در یک صفحه نوشته شده: بهای خلعت وزارت جعفر چهارصد هزار دینار و در صفحه دیگر نوشته شده بود: ارزش نفت و بوریایی که برای سوزاندن جثه جعفر برمکی به کار رفته ده قیراط!»

زیرنظر:
ف.گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: گاوبندی

هرگاه بین دو یا چند نفر برای انجام عمل و اقدامی تبانی شود، عبارت «گاوبندی» مورد مثال قرار می‌گیرد. به گفته علامه دهخدا: «با کسی گاوبندی داشتن، یعنی در منافع نامشروع با هم شریک بودن.» اما باید دید واژه «گاوبندی» به چه دلیل به صورت مجازی مورد استعمال قرار گرفته است.

اصولاً کشاورزان به دو دسته تقسیم می‌شوند، کسانی که در محل کار خود صاحب خانه و زندگی هستند و همانجا کشاورزی می‌کنند و دسته دوم کسانی که خوش نشین هستند. خوش‌نشین‌ها چون در محل سکونت و یا زادگاهشان زمین‌های قابل کشت به‌قدر کافی وجود نداشت، اوایل بهار به روستاهای دیگر رفته و هرکدام قطعه زمینی از مالک گرفته و مانند کشاورزان دیگر در زمین اجاره‌ای گاوبندی ـ شخم زدن ـ و زراعت می‌کردند و بعد از برداشت محصول و پرداخت بهره ملوکانه به روستای خودشان بازمی‌گشتند. اگرچه بعد از تصویب قانون اصلاحات ارضی، مالکیت بزرگ منتفی گردید و مزارع به کشاورزان واگذار شد، ولی مالکیت عمده همچنان وجود داشت و مالکان بزرگ که اکثراً در شهرها سکوت داشتند، املاک مزروعی خود را به دست مباشران می‌سپردند و آنها هم به عناوین مختلف بهره مالکانه را تا جایی که می‌توانستند به نفع خود بیشتر و به میزان کمتری برای مالکان شهرنشین محاسبه می‌کردند. از جمله کارهایی که مباشران به نفع خود انجام می‌دادند این بود که با خوش‌نشین‌ها گاوبندی می‌کردند.

ـ لازم به توضیح است که در کشاورزی «گاوبندی» به معنی استفاده از گاو نر برای شخم و زراعت است. به این ترتیب که یک جفت گاو کاری را با نهادن یوغ در گردن به خیش می‌بندند و از آنها برای شخم زدن و آماده کردن زمین زراعی استفاده می‌کنند و چون عبارت گاوبندی با کار کشت و و زارعت مترادف بود، از آن به این معنی استفاده می‌شد.

اما معنی مجازی آن، یعنی تبانی و شرکت در منافع نامشروع از آنجا سرچشمه گرفت که مباشران و متصدیان وصول بهره مالکانه برای آنکه منافع بیشتری نصیبشان گردد با یک یا چند نفر از خوش‌نشین‌ها در زراعت و گاوبندی شریک می‌شدند و منافع حاصله را با هم تقسیم می‌کردند، اما نکته در این بود که هنگام برداشت بهره مالکانه که برمبنای مساحت اراضی تحت کشت تعیین و از کشاورزان وصول می‌شد، جناب مباشر! مساحت زمین‌های شراکتی را که با خوش‌نشین‌ها گاوبندی کرده بود، کمتر از میزان مقرر اعلام می‌کرد و یا اصلاً به حساب نمی‌آورد تا ضرر و زیانی متوجه او و شریکش نشود.

علت اینکه مباشرها با کشاورزان مقیم گاوبندی نمی‌کردند، این بود که کشاورزان مقیم به اوضاع و احوال و مساحت زمین‌های تحت کشت یکدیگر کاملاً آشنا بودند و احتمال می‌رفت تبانی و گاوبندی مباشر با آنها توسط دیگر کشاورزان مقیم فاش و برملا شود، ولی خوش‌نشین‌ها که از جای دور آمده بودند، تمایل داشتند تا رضایت خاطر نماینده مالک (مباشر) را به هر نحوی فراهم کنند. به این جهت مباشرها با اطمینان خاطر می‌توانستند با آنها گاوبندی کنند و منافع حاصله را بدون دغدغه و نگرانی بالا بکشند.

استمرار این کار از طرف مباشر و خوش‌نشین موجب شد که از عبارت گاوبندی در اصطلاح عمومی به معنی شرکت در منافع نامشروع استفاده شود.

واژه‌نامه نجف‌آبادی

وخی: بلندشو / آسکی: یواشکی / سوکولی: گوشه / چوله: کج / ارسی: دمپایی / پوسورک: پرستو / چینه: دیوار / پسن: بعدازظهر / یه‌هنای: ناگهانی / انگولی: انگشت / خارسو: مادرزن / بوسوره: پدرزن / ننه آقا: مادر پدر / ننه دای: مادر مادر.

فرستنده: مجید رستم‌نیا از نجف‌آباد اصفهان

ضرب‌المثل الیگودرزی

- هنر واموز، بلش به هور، درش بدوز.

برگردان: هنر بیاموز، آن را داخل خورجینی بگذار و درش را بدوز.

(کنایه از اینکه «هنر» روزی به کار خواهد آمد.)

- مو که تن نوینم هر صبایی، میونمون چه کیی با چه چغایی.

برگردان: من که تو را هر روز نمی‌بینم، بین ما چه کوه بزرگی باشد یا تپه کوچکی!

(توضیح: وقتی به فردی احتیاج است و او دریغ می‌کند، چه فرقی می‌کند خانه‌اش دور باشد یا نزدیک.)

فرستنده: زهرا سرلک از الیگودرز

چیستانهای ترکمنی

- اغور ـ اغور ایزی یوق / دایمانمانا دیزی یوق / خامی باردا توییی یوق!

جواب: بالیق

برگردان: تند وتیز می‌رود و ردی بر جای نمی‌گذارد / پا و زانو برای ایستادن ندارد / پوست دارد، اما بدنش بی‌مو است!

پاسخ: ماهی

- بوینی اوزین، گوزی گوک! / بای بای اونونگ پارلاشینی / بیلبیل بولوپ سایراشینی!

جواب: تامدیرا

برگردان: با چشمانی کشیده و چشمانی آبی! / وه که چسان خوب پرواز می‌کند / و چون بلبل چه زیبا می‌خواند!

پاسخ: دوتار

گردآورنده: حسن چراغیان
از روستای کوشه ـ بردسکن

ترانه خوزستانی

شو تنهایی و روز جدایی
نشینم تا بلند بالا بیایی
نشینم تا خروس عرش خونه
نباشه رنگی بالای سیاهی

○○○

شویی که مار خونی زد به پایم
زمین تا آسمان می‌شد صدایم
خبر ور مادر پیرم رسونید
که بنده حجله نیلی برایم

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول

واژه‌نامه موسیانی (از توابع ایلام)

فولینه: ژاکت / دلق: پلاستیک / جرفنگ: فرمان ماشین / غرغرروک: قرقره / گلوپ: لامپ / فیکه: سوت / دشکه: نخ سوزن / دمبوس: سنجاق / حفی: افعی / چقل: شغال / چوله: خارپشت / سیاپلیشک: پرستو / دمدیک: سنجاقک / کریشل: خروس.

فرستنده: محمد اسفندی از شهر موسیان

باورهای عامیانه مردم روستای ملوران

مردم روستای ملوران از توابع نیکشهر در استان سیستان و بلوچستان معتقدند که:

- اگر پسری علاقه داشته باشد غذایش را در قابلمه بخورد، روز عروسی‌اش هوا طوفانی می‌شود!
- اگر فردی را با جارو کتک بزنند، در آینده دزد خواهد شد!
- کسانی که سرشان به طور طبیعی مو نداشته باشد، ثروتمند خواهند شد.

فرستنده از روستای ملوران نیکشهر
سوالی بزرار

بایاتی

کوئینگین گولی یانسین
اوت توسن گولی یانسین
کیم کیمه بایس اولسا
آقزندا دیلی یانسین

برگردان: گل پیراهن بسوزد/ آتش بگیرد و گلش بسوزد / کسی که باعث کار کسی باشد / در دهانش، زبان بسوزد.

راوی: صحاب جهانگیری
فرستنده: حسین داودی
از: میانه

در آغاز هر کار مهم زن وجود دارد

● لامارتین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

به خاطر

این هفته: دفتر مجله

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

اواخر شهریور ماه، درحالی که چیزی به پایان ساعت اداری باقی نمانده بود، تلفن زنگ زد. گوشی را که برداشتم، صدای گرفته و غمگین خانمی را از آن سوی خط شنیدم که می‌خواست با من و یا همکارم صحبت کند. خودم را معرفی کردم تا او حرفش را بگوید. زن لحظه‌ای مکث کرد، گویا سعی داشت تا بغض شکسته در گلویش را فرو دهد. بالاخره بعد از چند ثانیه گفت که مدتی است در ندامتگاه اوین به سر می‌برد. در این مدت منتظر بوده تا ما به آنجا برویم و با او مصاحبه کنیم، اما وقتی متوجه شده که بنا به دلایلی امکان حضور ما در زندان اوین وجود ندارد، در مدت مرخصی که از زندان گرفته، می‌خواهد به دفتر مجله بیاید و مشکلش را مطرح کند شاید که سبب خیر گردیده و اسباب آزادی‌اش از زندان مهیا گردد.

همان روز قرار دو - سه روز بعد را گذاشتیم و بالاخره او حدود ساعت یک بعدازظهر نفس‌زنان و عرق‌ریزان وارد دفتر مجله شد. آن‌طور که می‌گفت، از بیمارستان آمده بود چرا که دخترش به دلایلی نیاز به جراحی داشته و او تا زمانی که دخترش به هوش بیاید، ناچار بوده در بیمارستان بماند و بلافاصله پس از به هوش آمدن او، راهی دفتر مجله شده است.

به هرحال بعد از کمی پراکنده‌گویی، مصاحبه‌مان را با سئوالی پیرامون بیوگرافی‌اش آغاز کردیم و او بعد از لحظاتی گویا می‌خواسته تا همه چیز را از ابتدا به یاد بیاورد، این‌طور شروع کرد:

-چهل و نه سال قبل به دنیا آمدم. فرزند اول خانواده بودم. پدرم مردی متدین، تحصیلکرده و اهل مطالعه و تحقیق بود. به‌طوری که در کنار شغل مهم دولتی که در آن زمان داشت و به عنوان ریاست یکی از ادارات دولتی مشغول کار بود به تدریس فقه هم مشغول بود. مادرم اما با هشت سال تفاوت سنی با پدرم، یک زن معمولی و خانه‌دار بود. تا ششم دبستان بیشتر درس نخوانده بود و از طبقه پایین جامعه بود. درحالی که پدرم دکترای فلسفه و منطق و الهیات داشت، و همانطور که گفتم اهل مطالعه و تحقیق. اما مادرم برعکس اهل تجملات و ظواهر بود و تمام آرزویش پوشیدن لباسهای گرانقیمت و داشتن زندگی آنچنانی بود که پدرم هیچ لزومی برای آن‌طور زندگی کردن، نمی‌دید. این تفاوتها باعث شد که شکاف میان آن دو، هر روز عمیق‌تر شود. به‌طوری که حتی تولد خواهرم هم نتوانست مشکل آنها را حل کند.

آن زمان هرچند که من خیلی کم‌سن و سال بودم و قطعاً می‌بایست دنبال بازیهای کودکانه می‌رفتم، ولیکن با کنجکاوی که داشتم خیلی زود متوجه شدم اگرچه پدرم به مادرم شدیداً علاقه دارد، ولیکن مادرم هیچ علاقه‌ای به او ندارد. مادرم آرزو داشت که همسر یکی از جوانهای فوکل کراواتی آن زمان باشد نه مردی مثل پدرم که مدام درحال مطالعه و تحقیق است.

دوران کودکی من خیلی کوتاه در قم، شاهرود و خوزستان گذشت. علت این نقل مکانها موقعیت شغلی پدر بود که بالطبع ما ناچار بودیم مدام از این شهر به آن شهر کوچ کنیم. البته اختلافات پدر و مادرم در خوزستان به اوج خودش رسید و بالاخره وقتی من تازه وارد ششمین سال زندگی و خواهرم به سومین سال تولدش پا گذاشته بود، آنها از هم جدا شدند. بعد از اینکه طلاق صورت گرفت، مادرم بلافاصله پس از اتمام عده قانونی‌اش با یکی از کارکنان ادارات دولتی خوزستان ازدواج کرد. اما پدرم چند ماه بعد به فکر ازدواج مجدد افتاد. شاید می‌خواست مطمئن شود که مادرم دیگر باز نخواهد گشت. به هرحال پس از ازدواج مجدد مادرم، پدرم هم با دختر یکی از کارمندان اداره بهداری آن شهر ازدواج می‌کند، دختری که فقط هفده سال داشت و پدرش او را به پدر من پیشنهاد کرده بود! درحالی که پدر من آن زمان بالای سی و پنج سال داشت و سرپرستی ما را هم خودش متقبل شده بود.

به هرحال بعد از ازدواج پدرم، چون مادرم باشوهرش در همان شهر زندگی می‌کرد، پدر تقاضای انتقالی کرد و به تهران آمدیم.

با اقامت ما در تهران، سرفصل جدیدی در زندگی‌مان آغاز شد. خواهرم که خیلی کوچک بود و چندان متوجه تغییرات نبود، اما من که هم بزرگتر از او بودم و هم کنجکاوتر و هم اینکه مادرم را عاشقانه دوست داشتم و نمی‌توانستم هیچ زنی را جای او ببینم، سعی کردم زندگی نامادری و پدرم را خراب کنم. از شیطنت‌های بچگانه تا کارهای خطرناک. برایم مهم نبود که چه می‌شود، فقط دلم می‌خواست نامادری و پدرم با هم دعوا کنند و نامادری‌مان از خانه ما برود. البته الان خوب درک می‌کنم که او هم مقصر نبود چرا که پدرش او را بالاجبار شوهر داده بود، شاید خودش واقعاً کس دیگری را دوست داشت. ضمن آنکه او خیلی کم‌تجربه بود و او به عنوان یک دختر جوان که تازه ازدواج کرده بود، حق داشت با شوهرش باشد، اما من که شدیداًبه او حساس شده بودم هر چیزی را با بغض و کینه برداشت می‌کردم و او با به دنیا آوردن چهار فرزند پسر پشت سر هم جایگاهش را خیلی زودتر و بیشتر از آنچه من فکر می‌کردم محکم کرد. و این باعث شد که بیشتر وقت پدر من صرف آنها شود. وقتی من می‌دیدم که پدرم چقدر به آنها توجه دارد، سعی می‌کردم خرابکاری کنم تا آنها به من هم توجه کنند.

به هرحال دوران فوق‌العاده بدی را هر دو گذراندیم. چرا که هیچ وقت هیچ کدام نتوانستیم همدیگر را تحمل کنیم و همین عدم تحمل از طرف هر دو باعث شد که زندگی خیلی تلخی داشته باشیم تا اینکه سالها پشت هم سپری شد و من وارد هجده سالگی شدم. همیشه آرزوی رسیدن چنین روزی را داشتم چرا که برای من هجده سالگی یعنی روز رهایی. می‌دانستم وقتی به سن قانونی برسم می‌توانم بروم و تنها و مستقل برای خودم زندگی کنم و کسی هم نمی‌تواند مانعم شود. روی همین اصل بعد از اینکه چند روزی از هجدهمین سالروز تولدم گذشت، پنهانی از خانه پدرم بیرون آمدم و به‌اصطلاح فرار کردم. اگرچه این فرار زندگی بدی را برایم رقم زد ولیکن در همان مدت فرارم سعی کردم خودم را حفظ کنم و به بی‌بندوباری نیفتم و اگر تنها بودم همه چیزم را از دست ندادم. جسارتی در خودم می‌دید که مرا ملزم می‌کرد راه فساد را نروم و برای خودم ارزش قائل شوم تا دیگران هم برایم ارزش قائل شوند. اولین تصمیمم بعد از فرار این بود که کار پیدا کنم و از لحاظ مالی مستقل باشم. پس در یک آموزشگاه ماشین‌نویسی ثبت‌نام کردم و پس از پایان دوره آموزشی در شرکتی مشغول کار شدم. اگرچه حقوق شرکت پایین بود اما برای من کافی بود و تنها چیزی که مرا آزار می‌داد، مشکل نداشتن سرپناه برای استراحت شبانه‌ام بود. می‌دانستم که باید تلاش کنم پاک بمانم تا مرا به مادرم نسبت ندهند. اگرچه بعد از فرار من این شبهه به‌وجود آمد و همه می‌گفتند از چنین مادری چنین دختری بعید نیست، اما من خودم نمی‌خواستم چنان شخصیتی داشته باشم. به همین روی وقتی وضعیت مالی‌ام تثبیت شد درقبال ماهیانه هفتاد و دو تومان، در خانه‌ای پانسیون شدم. صاحبخانه‌ام زن و مرد میانسالی بودند که شدیداً نسبت به من احساس تعهد می‌کردند و ساعت رفت و آمد و دوستان مرا کاملاً در کنترل داشتند. حتماً روزی یکبار با محل کارم تماس می‌گرفتند و خلاصه از پدر و مادر برایم دلسوزتر بودند.

> **من که شدیداًبه او حساس شده بودم هر چیزی را با بغض و کینه برداشت می کردم و او با به دنیا آوردن چهار فرزند پسر پشت سر هم جایگاهش را خیلی زودتر و بیشتر از آنچه من فکر می کردم محکم کرد**

حالا دیگر تنها نگرانی من خواهرم بود که در آن خانه همچنان درگیر مشکلات بود، اما چند ماهی نگذشت که شنیدم او هم از آن خانه فرار کرد، البته نه مثل من، بلکه با ازدواج با مردی که حدود ۱۸-۱۷ سال از خودش بزرگتر بود و به این ترتیب هر دو ما با دو روش کاملاً مختلف و متفاوت از آن خانه بیرون آمدیم. کم‌کم من به اطرافیانم اعتماد پیدا کردم. در میان همکارانم برادر رئیس شرکت خودش را به من نزدیکتر احساس می‌کرد و من هم چون او همسر و دو فرزند داشت، خیلی به او اعتماد داشتم و اکثر اوقات با او درددل می‌کردم و تصور می‌کردم او هم مرا به چشم یکی از بچه‌هایش نگاه می‌کند، اما خیلی زود فهمیدم او نقشه‌های دیگری در سر دارد و این موضوع وقتی برایم مسجل شد که او پیشنهاد کرد تا برای من خانه‌ای مستقل اجاره کند و ماهی هزار تومان به من بدهد تا من سر کار نروم. درحالی که من آن زمان فقط ماهی ۴۵۰ تومان حقوق می‌گرفتم. وقتی به او گفتم که

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

بچه هایم...

اگر همسرت متوجه شود، برایت مشکل‌ساز خواهد شد چرا که آنها نمی‌دانند شما مرا مثل فرزند خودت دوست داری! او عصبانی شد و گفت که اصلاً این‌طور نیست و ما می‌توانیم با هم دوست باشیم تا وقتی که خواستگار خوبی برای من پیدا شود و من بخواهم ازدواج کنم!

طبعاً چنین چیزی از طرف من قابل قبول نبود، به همین خاطر اصلاً نپذیرفتم و از روی سادگی جریان را برای همسر رئیس شرکت - که همسر برادر او بود - تعریف کردم. او هم شاید از جانب شوهر خودش احساس خطر کرد که بلافاصله موضوع را در شرکت عنوان کرد و جنجالی به‌پا شد و حتی همسر آن آقا هم متوجه شد و یک روز به شرکت آمد و کتک مفصلی به من زد و خلاصه بدون آنکه من جرمی و خلافی مرتکب شده باشم، از شرکت اخراج شدم. با اخراج من، دوباره دوران آوارگی‌ام شروع شد. نمی‌دانستم چه کنم. درنهایت با یکی از دوستانم که تازه با او آشنا شده بودم تماس گرفتم و موضوع را با گریه برایش گفتم. او که بیوه جوانی بود، پیشنهاد کرد به منزلش بروم و با او زندگی کنم. او زن خیلی خوبی بود که هیچ‌وقت نخواست از من سوءاستفاده کند و چون وضع مالی‌اش خوب بود، تمام مخارج زندگی مرا تأمین می‌کرد. در مدتی که با او زندگی می‌کردم، جرأت پیدا کردم تا با خانواده مادرم تماس بگیرم. آنها که فهمیدند وضع مالی من خوب شده، دنبالم آمدند و دورم را گرفتند و من برای آنها عزیزکرده شدم. دوستم هر ماه و گاهی هر هفته بین دو تا سه هزار تومان به من پول می‌داد که آن زمان مبلغ قابل توجهی بود و من این پولها را پس‌انداز می‌کردم، به‌طوری که بعد از چند ماه حدود بیست و پنج هزار تومان پس‌انداز داشتم. وقتی وضعم بهتر شد در یکی از مناطق شمالی شهر آپارتمان مبله کوچکی اجاره کردم و از او جدا شدم، اما او همچنان مقرری ماهیانه‌ای به من پرداخت می‌کرد، البته هنوز هم علت این همه لطف را نفهمیده‌ام. به هرحال من توانستم با پولهایی که جمع کرده بودم یک ماشین بخرم و خودم را در شرایط مطلوبی نگه دارم. تا آن زمان هیچ مردی در زندگی من نبود، چرا که احساس نیاز نمی‌کردم همیشه دلم می‌خواست با مردی ازدواج کنم که او را دوست داشته باشم و بتوانم زندگی خوبی با او داشته باشم. در همان سالها یک روز شیشه ماشینم به دلیل اصابت یک سنگریزه به آن شکست، وقتی برای تعویض آن به تعمیرگاه رفتم، با پسر جوانی که صاحب آنجا بود آشنا شدم. این آشنایی به یک دوستی ختم شد و مدتی بعد هر دو به شدت به هم علاقه‌مند شدیم، به‌طوری که او به من قول ازدواج داد و من هم روی آن خیلی حساب کردم و جزو یکی از آرزوهایم بود که با او ازدواج کنم. اما خانواده او وقتی موضوع را متوجه شدند، بشدت مخالفت کردند چرا که می‌خواستند پسرشان با همسری که آنها برایش درنظر گرفته‌اند - یعنی دختر عمویش - ازدواج کند. این کش و قوسها سه سال به طول انجامید. در این مدت ما به هم بسیار علاقه‌مند شده بودیم و دیگر جدایی ما کار مشکلی بود. بنابراین خانواده او به ترفندهای مختلف متوسل شدند. در وهله اول با پاپوشی که برای من درست کردند باعث شدند من یک شب را در بازداشتگاه بگذرانم که روز بعد تبرئه شدم. مدتی بعد پدرش یکی از چکهای سیصد هزار تومانی مرا که برای خرید سه ماشین نزد پسرشان بود، به سرقت برد و با دستکاری در چک آن را به سه میلیون تبدیل و به اجرا گذاشت و باعث شد من سه - چهار روز را در بازداشتگاه بگذرانم و نهایتاً با این شرط که من دست از سر پسرشان بردارم، رضایت داد. من هم این کار را کردم و این ماجرا هم تمام شد و من دوباره تنها شدم. مدتی که گذشت، اگرچه من از لحاظ مادی شرایط تثبیت شده‌ای پیدا کرده بودم، ولی احساس می‌کردم که به یک خانه‌ای احتیاج دارم که خانواده در آن زندگی کند. بیست و هفت یا هشت سال داشتم و احساس می‌کردم باید زودتر ازدواج کنم. همان سالها با همسرم آشنا شدم. او رئیس یکی از شعبات بانک ملی بود و چند سال قبل از همسرش جدا شده بود. سه فرزند داشت که آنها نزد همسرش بودند و در خانه‌ای که او خریده بود، زندگی می‌کردند. وقتی او از من تقاضای ازدواج کرد، بلافاصله پذیرفتم و طی یک جشن مفصل و باشکوه با هم ازدواج کردیم و زندگی مشترکمان فقط یک ماه پس از آشنایی‌مان آغاز شد.

پسرم هر شب مرا در آغوش می گیرد و التماس می کند که نزد او بمانم و در نگاههای دخترم افسردگی و حسرت موج می‌زند و من مانده‌ام که آنها تقاص کدام گناه را پس می دهند

خب اوایل همه چیز خیلی خوب بود. مدام مسافرت می‌رفتیم. او حسابی خرج می‌کرد، در بهترین هتل‌ها اقامت می‌کردیم. هیچ مشکل مالی نداشتیم و این شرایط برای هر کسی ایده‌آل بود. بعد از اینکه مسافرتها و میهمانی‌ها تمام شد، او در یوسف‌آباد مغازه‌ای برای من گرفت و من شاید به عنوان اولین خانم در سالهای ۶۲-۶۳ مغازه لوازم صوتی - تصویری دایر کردم. مغازه برای من سود بسیاری داشت. خودم به وسیله مسافر جنس وارد می‌کردم و در مغازه می‌فروختم. در کنارش زندگی هم می‌گذشت. به نظر خودم همه چیز خیلی خوب بود، اما کار در مغازه، به‌تدریج مرا از مسائل خانه دور کرد. اگرچه کارهای خانه را خدمتکار انجام می‌داد، اما غفلت من از همسرم باعث شد که ما از لحاظ روحی هر روز از هم دور و دورتر شویم و این دوری و غفلت همسرم را آزرده خاطر کرد. من شبها اغلب بعد از او به خانه می‌رسیدم و یا خیلی خسته بودم و یا مشغله کاری روز بعد را داشتم. اگرچه خداوند یک دختر و یک پسر به ما اعطا کرده بود، اما من هنوز درگیری ذهنی‌ام کارم بود. تا اینکه بالاخره وقتی دخترم چهار سال داشت و پسرم شش ماهه بود شوهرم صبرش تمام شد و یک شب که من از سر کار به خانه آمدم بدون مقدمه گفت که او تصور می‌کند اگر ما از هم جدا شویم خیلی بهتر است. من هم که خبرهایی از گوشه و کنار به گوشم رسیده بود، برای آنکه او را تحقیر کنم و نشان دهم زندگی با او اصلاً برایم مهم نیست پذیرفتم. و قرار شد من در ازای بخشیدن مهریه‌ام که هزار سکه طلا بود حضانت فرزندانم را به عهده بگیرم و به این ترتیب سرفصل دوم در زندگی‌ام آغاز شد.

بعد از طلاق، برای آنکه امورات زندگی‌ام را بگذرانم، مرتب به کیش می‌رفتم و در این سفرها اغلب پسرم را که خیلی کوچک بود، همراهم می‌بردم و دخترم را نزد خواهرم می‌گذاشتم. از کیش جنس می‌آوردم و در تهران می‌فروختم. گاهی هم مسافر می‌بردم و با استفاده از کارت آنها جنس می‌آوردم. پس از مدتی گمرک فرودگاه تهران متوجه موضوع شد، اما من که نمی‌توانستم کارم را رها کنم ناچار شدم مسیرم را عوض کنم و از طریق یکی از شهرستانها و از خروجی پروازهای داخلی وارد تهران شوم. البته این کار سود خوبی برایم داشت. خیلی راضی بودم و هیچ مشکل خاصی هم نداشتم. حتی توانستم چند سفر خارجی بروم و از کشورهای انگلستان و اسپانیا و آلمان هم دیدن کنم.

درحالی که کارم را هم بیشتر کرده بودم، گاهی به مالزی و سنگاپور و یا دبی می‌رفتم و جنس می‌آوردم تا درآمد بیشتری داشته باشم، اما ولخرجی‌ها و اسرافها و کمک‌های من به خانواده مادری‌ام باعث شد بعد از مدتی هم از لحاظ روحی و هم مالی کم بیاورم! بنابراین تصمیم گرفتم مدتی از کشور خارج نشوم و در همین تهران به‌کار بپردازم.

سال ۷۹ بود که تصمیم گرفتم کار خرید و فروش تلفن همراه را شروع کنم. اما مقداری کم و کسر داشتم. ناچار با آقایی که از مدتی قبل با او آشنا شده بودم، تماس گرفتم. او در کار بساز و بفروشی بود و کم و بیش مرا می‌شناخت و با وضعیت من آشنا بود، البته او همسر و فرزند داشت، اگرچه از زندگی مشترکش چندان راضی نبود ولیکن به خاطر فرزندانش نمی‌خواست همسرش را طلاق دهد. به هرحال من با او تماس گرفتم و تقاضا کردم مقداری پول به من قرض بدهد. او پذیرفت و طی دو مرحله بدون آنکه مدرکی از من بگیرد، سه و نیم میلیون تومان

بقیه در صفحه ۴۱

بیشترین سختی های زندگی در این است که می کوشم از حقیقت آن بگریزم

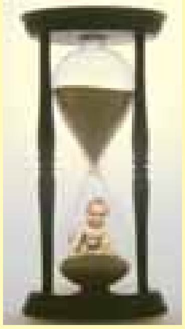

پاورقی ایرانی

قسمت سیزدهم و آخر

پس کوچه‌های تردید

داستانی براساس حقیقت

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

در روز مقرر خانم نیکپور بارها با دفتر و منزل وکیل اعتماد تماس گرفت ولی هیچکس تلفن‌ها را جواب نمی‌داد. بنابراین او به این نتیجه رسید که وکیل اعتماد نتوانسته کمکی به او بکند. بنابراین تنها کاری که به ذهنش رسید این بود که بر روی منشی تلفنی وکیل پیغام بگذارد و بگوید که برای انجام مراسم به دفترخانه رفته‌اند.

طبق قرار قبلی امیر به دنبال خانم نیکپور و مینا رفت. زنگ در منزل قاضی را به صدا درآورد. مینا در را باز کرد. هر دوی آنها در لباسهایی زیبا از همیشه زیباتر به نظر رسیدند ولی هیچکدام آن‌طور که باید شاداب نبودند. برای آخرین بار به دیدن قاضی نیکپور که در بستر بیماری در اثر مصرف داروهای آرام‌بخش خوابیده بود، رفتند. مینا و خانم نیکپور به سختی گریستند ولی احساس کردند وارد راهی شده‌اند که بازگشتی در آن متصور نیست. آنها کم‌کم بر خود مسلط شدند و به سختی قاضی را ترک کردند و برای انجام مراسم عقد به دفترخانه موعود رفتند.

هنوز چند دقیقه‌ای از خروج آنها از منزل نگذشته بود که زنگ تلفن همه جای خانه را پر کرد. وکیل اعتماد به محض رسیدن به تهران از اولین تلفن عمومی به آنها تلفن می‌زد. زنگ تلفن باعث شد قاضی از خواب بیدار شود ولی او تلفن را برنداشت و آنقدر زنگ زد تا خاموش شد. اعتماد تصور کرد که ممکن است کار از کار گذشته باشد بنابراین اضطراب شدیدی همه وجودش را فراگرفت. تنها کاری که به ذهنش آمد این بود که خود را به سرعت به دفترش برساند.

خاک چند روزه‌ای روی وسایل کارش را گرفته بود اما او توجهی نکرد. دستگاه منشی تلفنی را روشن کرد، به مجرد اینکه پیغام خانم نیکپور را شنید روزنه امیدی در دلش باز شد. او تلفن دفترخانه را پیدا کرد و شماره آن را گرفت.

- الو... دفتر ازدواج و طلاق؟

یکنفر پاسخ داد: بله، بفرمایید.

- سلام من وکیل اعتماد هستم.

مرد پرسید: بله... بفرمایید چه فرمایشی دارید.

اعتماد گفت: آیا شما قراره امروز مراسم ازدواج خانم مینا نیکپور و آقای امیر کیهانی را ثبت کنید؟

- بله... اتفاقاً الان هم اینجا تشریف دارند.

اعتماد با دلهره پرسید: آیا مراسم را انجام داده‌اید؟

مرد جواب داد: هنوز نه... اتفاقی افتاده آقای وکیل؟

وکیل اعتماد نفس راحتی کشید و برای چند ثانیه‌ای خاموش ماند.

- خواهش می‌کنم دست نگه دارید. صبر کنید... همه چیز را توضیح خواهم داد. ممکنه با مادر عروس خانم صحبت کنم؟

مرد با نگرانی گفت: بله حتماً.

کارمند دفترخانه با تعجب گوشی تلفن را به خانم نیکپور داد.

- بفرمایید.

اعتماد به آرامی گفت: سلام... خانم نیکپور... من اعتماد هستم.

و زن با عجله پرسید: سلام آقای اعتماد... چه خبر؟

- خانم نیکپور... قاضی هم با شما است؟

زن گفت: نه... خونه است. چطور مگه؟

- هیچی... بعداً براتون توضیح میدم... فقط محض رضای خدا... محض رضای خدا یک مدتی صبر کنید و هیچ اقدامی نکنید.

زن ترسید: چی شده آقای اعتماد؟... تا کی صبر کنیم؟

اعتماد فقط گفت: فعلاً نمی‌دونم چی بگم. فقط خواهش می‌کنم تا من نیومدم هیچ کاری نکنید. خیلی مهمه.

زن دوباره گفت: می‌خواهید مراسم رو به هم بزنیم؟

وکیل با التماس گفت: نمی‌دونم... من فقط خواهش می‌کنم یک کمی صبر کنید.

و زن خیال بهترین دوست شوهرش را راحت کرد: باشه... چشم آقای اعتماد.

وکیل اعتماد این را گفت و با خوشحالی گوشی را به زمین گذاشت و به سرعت به منزل قاضی نیکپور رفت و دستش را روی زنگ در بازکن فشار داد. قاضی ابتدا نمی‌خواست در را باز کند ولی از بس اعتماد زنگ را بطور ممتد به صدا درآورد نگران شد و بالاخره به سختی از رختخواب بیرون آمد و در را با دربازکن، باز کرد. وکیل اعتماد با دیدن قیافه ژولیده و درهم ریخته قاضی جا خورد.

- اَه... اه اه. این چه قیافه‌ایه؟

قاضی چیزی نگفت. وکیل اعتماد در را پشت سرش بست. او دلش نمی‌خواست وقت را با تعارفات بیهوده تلف کند و یکراست رفت سر اصل مطلب.

- میدونی... من همین الان دارم از شهرکرد میام.

قاضی تکانی خورد، ولی چیزی نگفت. اعتماد ادامه داد:

- می‌تونی، همین‌طور که وایسادی و مثل مجسمه منو نیگاه می‌کنی، بگی خال گردن امیر کدوم طرفشه؟

قاضی فکری کرد. او دیگر تمایل نداشت که داستان امیر کیهانی یا عباس جوادی را دوره کند! ولی به یادش آمد که خال او را برای اولین بار در طرف چپ گردنش دیده بود. او به سختی گفت: چپ.

برای لحظاتی وکیل اعتماد در زانوهایش احساس سستی کرد و دیگر نتوانست سرپا بایستد. به همین خاطر روی نزدیکترین مبل ولو شد و نفسی به راحتی کشید و بعد لبخندی روی لبهایش نشست. قاضی هم احساس کرد که گویا خبرهای مهمی در پیش است او هم روی یک صندلی نشست و اعتماد شروع به صحبت کرد:

- خانمت تمام ماجرای امیر و مینارو برام تعریف کرد و از من خواست که فکری برای تو بکنم. من هم که از همه ماجرا خبر داشتم رفتم شهرکرد. کاری که باید چند سال پیش می‌کردم. اولش رفتم بیمارستان قدیمی شهر. اونها باهام همکاری کردند و من تمام پرونده‌های پزشکی پاییز ۱۳۳۶رو که حالا فقط به صورت یک برگ کاغذ پوسیده بود وارسی کردم. خوب گوش کن... مگه اسم زن اولت فاطمه نبوده... فاطمه هارونی.

قاضی با اضطراب زیاد پرسید: خوب، چطور مگه؟

اعتماد چند کاغذ را از جیبش درآورد و یکی از آنها را باز کرد.

- این فتوکپی خلاصه پرونده مربوط به زایمان خانم فاطمه هارونی است که متاءسفانه کلیه موارد مربوط به او و فوت اون و نوزادش‌رو نوشته. توی قسمت مشخصات نوزاد نمی‌دونم کدوم آدم شیرپاک خورده‌ای نوشته خال بزرگ طرف راست گردن.

قاضی دلش نمی‌خواست این داستان را باور کند، بنابراین با بی‌اعتمادی گفت: شاید اشتباه نوشته.

وکیل کاغذ دیگری را باز کرد.

- فرض کنیم اشتباه شده باشه، من تمام پرونده‌های پاییز و زمستون‌رو بررسی کردم. ۲۲ روز بعد اتفاق دیگری توی همون بیمارستان می‌افته. باز هم نوزادی در موقع زایمان می‌میره. اون بچه زنی به نام گلرخ سوری و آقای علی میزدجی بوده و مثل اینکه جزو عشایر بوده‌اند. علی میزدجی شانسش از تو بهتر بوده چون زنش زنده می‌مونه و فقط بچه‌اش می‌میره. ببین توی پرونده‌اش نوشته مرگ قبل از رسیدن نوزاد به بیمارستان. مثل اینکه یک نفر هم به این بچه توجه زیادی کرده و توی خلاصه پرونده‌اش نوشته: خال طرف چپ گردن. یعنی اینکه این امیر احتمالاً همین بچه است نه بچه تو.

قاضی نیکپور در تمام این مدت فقط وکیل را نگاه می‌کرد و دنبال داستان تازه‌ای می‌گشت تا باز هم به‌نحوی امیر را با خودش مربوط سازد، ولی هرچه گشت چیزی برای گفتن پیدا نکرد. اعتماد ادامه داد:

- بقیه داستان هم احتمالاً همونه که تو از دهن اون یارو که امیررو بزرگ کرده بود شنیدی. یعنی اون بابا نوزادرو توی مرده‌شوی‌خونه شهرکرد می‌بینه و متوجه می‌شه که هنوز زنده است و بعد هم بچه‌رو برمی‌داره و میاره تهرون و اون‌رو بزرگ می‌کنه، تا اینکه تو از راه می‌رسی. ببین حسین... این جوون پسر تو نیست. خدا خواسته که تو مدتی سر راهش قرار بگیری، اون‌رو نجات بدی و به سرانجام برسونیش. شاید هم قسمت این باشه که این پسر عاقبت داماد خودت بشه تا واقعاً تحت نظارت خودت بزرگ بشه، ضمن اینکه اگر تو نتونستی پیرمردی‌رو که بچه نوزاد تورو دفن کرده پیدا کنی، نباید فکر کنی که پسرت زنده مونده! نیکپور چرا حقیقت رو قبول

نمی‌کنی؟

قاضی در افکار خودش غوطه‌ور بود و به جمله آخر وکیل اعتماد توجه زیادی نکرد و چون احساس سنگینی زیادی در مغزش می‌کرد با یک جمله سعی کرد خودش را نجات دهد. او نمی‌توانست قبول کند که تمام آنچه را که تا به‌حال درباره رابطه پدر و فرزندی خودش و امیر می‌پنداشت اشتباه بوده است. او گفت:

ـ شاید تمام این چیزهایی که توی پرونده‌ها در مورد محل خالها نوشته‌اند، اشتباه باشه.

وکیل اعتماد کسی نبود که به این سادگی تسلیم شود و پاسخ داد:

ـ درسته، ممکنه که توی هر دو پرونده اشتباه شده باشه، ولی یک نکته دیگه هم هست. من موضوع‌رو توی شهرکرد با یک دکتر درمیون گذاشتم. اون هر دوتا پرونده‌رو خوند و به یک مسأله جالب اشاره کرد. توی خلاصه پرونده پسر تو نوشته که وقتی به دنیا میاد زنده بوده و این‌طور که از پرونده معلوم می‌شه دکتر سعی می‌کنه که نجاتش بده، به حدی که روی پاش «کات‌داون» انجام می‌ده، ولی بچه دوم چون احتمالاً مرده به بیمارستان می‌رسه، دیگه کاری روش انجام نمی‌دن و مستقیماً به قبرستون منتقل می‌شه.

ـ «کات‌داون»؟ این چیه؟

اعتماد با اعتماد به نفس بالا ادامه داد: یک جور جراحی کوچک روی پا است. وقتی نمی‌تونند برای بیماری که درحالت بحرانی قرار داره رگ پیدا کنند تا از طریق اون دارو و سرم تزریق کنند، یک جراحی کوچک روی قوزک پا انجام می‌دن و رگ اونجارو بیرون میارند تا از اون رگ داروهای لازم‌رو تزریق کنند.

قاضی پرسید: خوب این چه کمکی می‌کنه؟

ـ این یک جراحی عمیقه و زخمش مثل بقیه زخمهای عمیق برای همیشه روی پای بیمار باقی می‌مونه. آیا تو تا به‌حال یک همچین زخمی روی پاهای امیر دیدی؟

قاضی با بی‌اعتنایی گفت: توجهی نکرده‌ام.

ـ پس پاشو راه بیفت.

قاضی تعجب کرد: کجا...؟

و اعتماد فریاد زد: دنبال حقیقت.

ـ می‌دونم، ولی کجا؟

اعتماد بی‌حوصله بود: این یکی‌رو دیگه نمی‌دونم چطور باید برات توضیح بدم. حالا تو راه بیفت، توی راه برات می‌گم... راستی ببین... یک ذره هم به سر و وضعت برس، این جوری زشته.

بعد از مدتها قاضی توانست انرژی لازم برای حرکت را در خود ایجاد کند. ابتدا با تردید، ولی بعد با سرعت بیشتر مشغول شد. سر و صورت خود را صفایی داد، حمام رفت و لباس نسبتاً مرتبی پوشید.

قاضی احساس می‌کرد که گویا سبک شده است ولی نمی‌دانست که باید خوشحال باشد یا ناراحت؟ آیا چیزی را از دست می‌داد یا چیزی به دست می‌آورد؟ او گیج بود و دلش می‌خواست وکیل اعتماد برایش بیشتر توضیح دهد، ولی اعتماد آنچه را که می‌دانست برای قاضی گفته بود. او واقعاً شک داشت که آیا امیر پسر واقعی قاضی است یا نه؟ اگر جای عمل «کات‌داون» روی پای امیر بود در آن صورت چه اتفاقی می‌افتاد؟

پس از مدت کوتاهی آندو با اتومبیل وکیل اعتماد به طرف دفترخانه محل عقد امیر و مینا به‌راه افتادند. در راه، اعتماد کم‌کم داستان ازدواج امیر و مینا را برای قاضی توضیح داد. قاضی ابتدا کمی ناراحت شد ولی بعد با خود فکر کرد که اگر امیر پسر او نباشد دیگر دلیلی برای مخالفت با ازدواج او با مینا ندارد و همین او را آرام می‌کرد. گویا به دلش افتاده بود که زخمی بر روی پای امیر وجود ندارد و مشکل منتفی است.

در دفترخانه کسی به انجام مراسم عقد امیر و مینا توجهی نداشت. کارمندان به کار دیگری مشغول شده بودند و خانم نیکپور، امیر، مینا و دو نفر از دوستان امیر که به عنوان شاهد عقد آمده بودند، با هم مشغول صحبت بودند. ناگهان در میان در، چشم خانم نیکپور به قاضی و وکیل اعتماد افتاد. در این میان حس بدی به قاضی دست داده بود. آیا خانواده‌اش اصرارهای او را به هیچ گرفته بودند و دخترش بدون اجازه او برای مراسم ازدواج با پسری که او به گردنش خیلی حق داشت پنهانی اقدام کرده بودند؟ امیر و مینا سر خود را پایین انداختند. خانم نیکپور هم از شدت خجالت قدرت حرکت نداشت، ولی عاقبت بر خود مسلط شد و از جایش برخاست و به طرف قاضی آمد ولی قبل از آنکه به او برسد، قاضی و وکیل اعتماد از در وارد شدند. خانم نیکپور خواست ماجرا را برای قاضی توضیح دهد ولی وکیل اعتماد به او فرصت نداد و با دست به او اشاره کرد که قدری تحمل کند و چیزی نگوید و خودش اینطور شروع کرد:

ـ خانم نیکپور... خواهش می‌کنم راحت باشید.

عذاب وجدان نمی‌گذاشت که خانم نیکپور ساکت بماند. او می‌خواست چیزی بگوید ولی باز هم بنا به تقاضای وکیل اعتماد ساکت ماند و سرانجام اعتماد گفت:

ـ ببینید... همه ما در این مدت مشکلات و سؤالاتی داشتیم که هیچ‌کدام حل نشده و مصلحت نیست بدون اینکه جواب این سؤالهارو پیدا کرده باشیم اقدامی بکنیم. من مطمئنم که امیر و مینای عزیز دلشون نمی‌خواد در روز ازدواجشون، پدرشون‌رو اینطور دل‌شکسته ببینند. درسته بچه‌ها؟

امیر و مینا با شرمندگی به وکیل اعتماد و قاضی نیکپور نگاه می‌کردند و حالتشان خود بهترین جواب بود. بنابراین اعتماد منتظر جواب آنها نماند و ادامه داد:

ـ همچنین من اطمینان دارم که دوست عزیز من آقای نیکپور هم هیچ آرزویی به جز سعادت فرزندش ندارد، درسته حسین؟

باز هم وکیل اعتماد منتظر پاسخ نشد و ادامه داد:

ـ من از همه خواهش می‌کنم که فعلاً هیچ چیزی نپرسند. یک مسائلی هست که باید روشن بشه و من و نیکپور بعداً برای شما توضیح خواهیم داد. فقط درحال حاضر خواهش می‌کنم که هر چیزی‌رو که می‌گم عمل کنید، قبوله؟

هیچکس چیزی نگفت و وکیل، سکوت را علامت رضا دانست. او رو به امیر کرد و گفت: امیر آقا می‌شه لطفاً کفش و جورابتونو دربیارید؟

امیر احساس کرد که چاره‌ای به جز اطاعت از وکیل ندارد. چند نفر از کارکنان دفترخانه هم دور آنها جمع شده بودند و این کمی امیر را مردد می‌کرد. او من و منی کرد و گفت: لازمه آقای اعتماد؟

وکیل با خوشرویی گفت: بله پسرم... نگران نباش. ما فقط به دنبال یک علامت روی پاهای تو می‌گردیم.

و بعد با تردید ادامه داد: که شاید اون علامت کلید حل این معما باشه.

امیر با اکراه کفش و جورابش را درآورد. وکیل اعتماد مثل یک کارآگاه زبردست روی زمین زانو زد و شروع به وارسی دقیق پاهای او کرد. وکیل اعتماد برای قاضی توضیح داد که محل جراحی کات‌داون کنار قوزک خارجی پا است و بخصوص این قسمت را به دقت بررسی کرد. جای هیچ زخمی بر روی پاهای امیر مشاهده نمی‌شد. وکیل اعتماد از امیر پرسید:

ـ آیا هیچ موقع روی این قسمت پاهات جای زخمی داشته‌ای؟

امیر با قاطعیت جواب منفی داد. وکیل نگاهی به طرف قاضی کرد. قاضی نگاهش به پاهای امیر ثابت مانده بود. نمی‌دانست بخندد یا گریه کند. او دوباره پسرش را از دست می‌داد و این باعث ناراحتی او بود! و از طرفی کسی را بازمی‌یافت که او را مثل پسرش دوست می‌داشت و این سبب خوشحالی او می‌شد!

اما یک حس دیگر هم بود که بیش از همه او را تحت تأثیر قرار می‌داد. او دیگر احساس سبکی می‌کرد و از این احساس بسیار لذت می‌برد. برای لحظاتی امیر به نظرش ناآشنا آمد. داستان اولین برخوردش با امیر را در ذهنش دوره کرد. از اینکه می‌دید از یک انسان متهم، مرد موفقی ساخته احساس غرور می‌کرد. دلش می‌خواست چیزی بگوید، ولی زبانش بند آمده بود تا اینکه صدای یکی از کارمندان دفترخانه رشته افکار او را از هم گسست:

ـ بالاخره این مراسم ازدواج انجام می‌شه یا نه؟

همه نگاهها به طرف قاضی چرخید. او دیگر مطمئن بود که امیر و مینا هیچ نسبتی با هم ندارند و بنابراین دلیلی برای مخالفت نداشت. حس کرد که امیر را واقعاً دوست دارد و از ازدواج او و مینا خوشحال است. تمام انرژی خود را جمع کرد و سرش را به علامت مثبت تکان داد. وکیل اعتماد حال او را درک می‌کرد. او با صدای بلند پایان داستان امیر و مینا را اعلام کرد: «بله... شروع کنید. مبارکه... مبارکه انشاءالله...»

پس از حدود یک ساعت مراسم ازدواج امیر و مینا تمام شد. وکیل اعتماد و قاضی نیکپور شاهد این عقد بودند و همگی دفترخانه را با شادی ترک کردند.

و اما آخر شب همان شب، آقای نیکپور به اتفاق اعتماد، اعضای خانواده‌اش را جمع کرد و تمام این قصه عجیب را برایشان تعریف کرد؛ ولی مسأله عباس جوادی قسمت حذف شده این قصه بود که برای همیشه به صورت راز بین قاضی نیکپور، امیر کیهانی و وکیل اعتماد باقی ماند.

پایان

با نیسان زد ۳۵۰ آشنا شوید

یکی از اتومبیل‌هایی که در سال ۲۰۰۴ از آن صحبت بسیاری می‌شود، نیسان زد ۳۵۰ است که به شکل اسپورت و با دو در به بازار عرضه شده است. این اتومبیل زیبا و بادوام‌تر از آن است که ظاهرش نشان می‌دهد، علی‌رغم اندازه کوچک و اقتصادی آن دارای موتور شش سیلندر می‌باشد و قدرت شتاب آن فوق‌العاده است و کوچکترین اشاره به پدال گاز آن را به پرواز وامی‌دارد. ظرفیت موتور آن ۳/۵ لیتر می‌باشد. نیسان زد ۳۵۰ دارای شش دنده است و سقف آن به‌صورت اتوماتیک با سرعتی بی‌نظیر در ظرف سه ثانیه گذاشته و برداشته می‌شود. نیسان قصد دارد مدل زد ۳۵۰ خود را در سال ۲۰۰۴ به قیمت سی و سه هزار و پانصد دلار به بازار عرضه کند.

چهار وسیله سبک و لازم برای کمپ

راهپیمایی، تپه‌نوردی، پیک‌نیک و کمپ از تفریحات سالمی هستند که این روزها طرفداران بسیاری پیدا کرده‌اند، چرا که زندگی پرهیاهو در شهرهای بزرگ لزوم استفاده از تعطیلات و گرفتن فاصله از شهر و کار روزانه برای چند روز را هم از نظر سلامت جسم و هم از حیث سلامت روح و روان، بیشتر و بیشتر نمایان می‌کند.

کارشناسان این‌گونه تفریحات معتقدند که اشخاص باید از وسایل لازم به اندازه کافی برخوردار باشند. در این میان چهار وسیله تقریباً جدید که برگزارکنندگان کمپ‌ها باید دراختیار داشته باشند، به ترتیب زیر معرفی شده است: چادری که برای اقامت شبانه دو تا چهار نفر کافی باشد و باید در کوله‌پشتی گنجانده شود نباید بیشتر از ۲/۲ کیلوگرم وزن داشته باشد. چادری که در تصویر مشاهده می‌کنید تنها ۱/۶ کیلوگرم وزن دارد. این چادر از تولیدکنندگان در اولترافلش به بازار عرضه شده و ۲۳۹ دلار برای این چادر سه متری قیمت تعیین شده است. ظروفی که تولیدکنندگان تایتان ویژه مسافرتهای کمپی عرضه کرده‌اند سبک، پردوام و کوچک هستند و به نحو جالبی در داخل یکدیگر جای می‌گیرند. این ظروف چند پارچه که برای پخت و پز کاملاً لازم است به مبلغ ۸۹ دلار به فروش می‌رسد. دمپایی‌های ویژه کمپ توسط تانگ ساخته شده که سبک و دارای بالشتک می‌باشد تا پای انسان در آن احساس راحتی کند. کف آن نیز دارای عاج می‌باشد تا از لغزیدن جلوگیری کند. این دمپایی به قیمت ۴۰ دلار به بازار عرضه شده است و سرانجام کوله‌پشتی از تولیدکنندگان «بدلند» که دارای تسمه قابل انعطاف برای شانه به اندازه‌های مختلف می‌باشد. این کوله‌پشتی قادر به حمل ۲۵ کیلو بار می‌باشد و به قیمت ۱۷۹ دلار به فروش می‌رسد.

نقشه راه در برابر چشمان راننده

تکنولوژی جدید بر شرایط رانندگی نیز تأثیر می‌گذارد. یکی از مشکلاتی که راننده‌ها با آن روبرو هستند، پیچ‌های ناگهانی و یا ورودیهای مخفی می‌باشد که راننده را در برابر وضعیتی ناشناخته قرار می‌دهد و واکنش‌های ناقص و یا عدم واکنش در چنین شرایطی باعث ایجاد تصادفهای هولناکی می‌شود، اما کارخانه زیمنس آلمان دستگاهی را طراحی کرده است که درون اتومبیل نصب می‌شود و تصاویر ویدیویی از جاده‌ای که درپیش است را در برابر چشمان راننده قرار می‌دهد. پیچ‌های یک‌طرفه یا دوطرفه، چهارراهها و یا سایر عواملی که در جاده و یا خیابان در برابر راننده قرار می‌گیرد قبل از رسیدن به آنها توسط تصویر ویدیویی به او نشان داده می‌شود. این اطلاعات راننده را از آنچه که درپیش است آگاه کرده و از تصادفها و شرایط غافلگیرکننده جلوگیری می‌کند.

آزمایش برای قلم و خودنویس

در شهر هامبورگ در آلمان، تولیدکنندگان قلم خودنویس مشهور موسوم به **مونت‌بلانک** به آزمایش قلم‌های خود پرداخته‌اند. این آزمایش به وسیله یک ربات نویسنده انجام می‌شود. این ربات چند قلم را برای مدت بیش از ده ساعت به نوشتن به زبانهای چینی، ژاپنی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی وامی‌دارد و یا قلم‌ها را به ترسیم اشکال به زوایای ۴۵ تا ۸۸ درجه مجبور می‌کند. این آزمایش نشان می‌دهد که آیا قلم‌ها در هر حالت و زاویه‌ای و یا نوشتن به هر زبانی و یا ترسیم هر نوع شکلی یکسان و بدون اشکال انجام وظیفه می‌کنند؟ و آیا رسیدن جوهر به نوک قلم در هریک از شرایط فوق بدون وقفه و مشکل انجام می‌شود؟ درواقع همین آزمایشهاست که قلم‌های مونت‌بلانک را درمیان خودنویس‌های برتر جهان قرار داده است.

خشن اما به غایت زیبا

صحرای مرکزی آفریقا که منطقه وسیعی از شن روان و بی‌آب و علف است، به عنوان خشن‌ترین و بیرحم‌ترین سرزمین جهان شناخته شده است. قسمت غربی این صحرا در کشور موریتانی قرار دارد. درواقع صحرا و شن روان قسمت اعظم این کشور فقیر آفریقایی که فقیرترین و عقب‌مانده‌ترین سرزمین در جهان است را تشکیل می‌دهد. در سرتاسر این کشور پهناور فقط یکهزار و هفتصد کیلومتر جاده اتومبیل‌رو وجود دارد. از آنجایی که در شن روان امکان ساختن جاده وجود ندارد، بیشتر سرزمین موریتانی باید با کاروانهای شتر طی شود. درواقع شتر بهترین و اولین وسیله حمل و نقل در موریتانی است. چراکه این حیوان به جهت ویژگی‌هایی که از نظر مصرف آب و علوفه دارد، قادر است تا در صحرای پهناور به مدت طولانی راهپیمایی کند. منظره نفسگیری را که مشاهده می‌کنید کاروان شتری است که از یکسوی صحرا به سوی دیگر آن درحرکت است.

به‌طور متوسط هر سفر کاروانهای شتر از یکسوی صحرای موریتانی به سوی دیگر آن در حدود چهل تا پنجاه شبانه‌روز به‌طول می‌انجامد. بی‌جهت نیست که موریتانی به عنوان عقب افتاده‌ترین سرزمین جهان دست یافته است.

نهنگ قاتل و ارتباط ماهواره‌ای

نهنگ قاتل که به‌تازگی از فهرست حیواناتی که نسل آنها در خطر انقراض است، خارج شده، به‌صورت گروههای خانوادگی در آب حرکت می‌کنند. این گروهها برای زمانهایی چون تغذیه، تخم‌گذاری و یا جفت‌گیری به ساحل نزدیک شده و با گروههای دیگر ارتباط برقرار می‌کنند. در همین زمانها است که مردم نیز گروه گروه به تماشای آنها می‌آیند. اما در سواحل شمال نروژ یک نوع فعالیت علمی نیز درباره نهنگ قاتل انجام می‌شود و آن این است که زمانی که گروههای نهنگ‌ها به ساحل نزدیک می‌شوند، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید روی دم آنها یک نوع دستگاه فرستنده نصب می‌شود که مستقیماً با ماهواره در ارتباط است، بدین ترتیب نهنگ قاتل در طول سال به هر کجا که سفر کند، در هنگامی که روی آب ظاهر می‌شود، مکان او توسط فرستنده ماهواره مخابره می‌شود و محققین و دانشمندان از مسیرهای گوناگونی که نهنگ‌های قاتل در طول سال انتخاب می‌کنند و مناطق استراحت و یا اقامت آنها آگاه می‌شوند.

آغاز سال تحصیلی با وسایل کامل

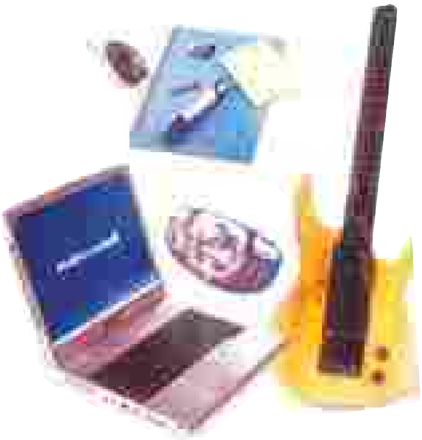

باید زمانی برسد که یک دانشجو یا دانش‌آموز بتواند به کمک وسایل لازم استعدادهای خود را نمایان کند. در تصویری که مشاهده می‌کنید برخی از وسایلی که طالبین علم و دانش را یاری می‌دهد معرفی شده‌اند. در بالای تصویر به یادداشت و قلم هوشمند برمی‌خوریم. کافی است فقط روی یادداشت کوچک کلمه‌ای را با قلم مخصوص بنویسید و آن کلمه نه‌تنها در یادداشت منعکس می‌شود بلکه از آنجا به حافظه کامپیوتر شما در خانه یا اتاقتان راه می‌یابد. در وسط تصویر تلفن همراه از نوکیا دیده می‌شود که علاوه بر تماس با نزدیکان یا پدر و مادر خود، دانشجو می‌تواند از طریق ام - پی ۳ که در آن کار گذاشته شده، به موسیقی هم گوش فرادهد. در سمت راست تصویر گیتار ویژه آماتورهاست. برای نواختن این گیتار آشنایی به نوازندگی لازم نیست، بلکه فقط بازی با یک سیم آن بهترین صدای ممکن را ایجاد کرده و شخص آماتور هم می‌تواند به کمک این وسیله هم نوازندگی کند و هم به آسانی نوازندگی را فراگیرد. و سرانجام در سمت چپ تصویر رایانه ویژه دانشجویان و دانش‌آموزان است که علاوه بر حافظه فوق‌العاده، موسیقی و فیلم را بیشتر به سبک D.V.D پخش می‌کند. فراموش نکنید که یادداشت هوشمند از لاگ‌ایچ، مبلغ ۲۳۰ دلار، تلفن همراه از نوکیا به مبلغ ۳۶۰ دلار، گیتار یاماها به مبلغ ۳۹۹ دلار و رایانه الین‌ور به مبلغ هزار و هفتصد دلار به بازار عرضه شده‌اند.

صدای زنگ خطر

در مرکز ملی پیش‌گیری و حمایت در پاریس پایتخت کشور فرانسه که یک مرکز وابسته به دولت می‌باشد، به زنگ خطر و کارآیی آن اهمیت فوق‌العاده‌ای داده می‌شود. بخصوص در مورد زنگ خطرهایی که در رابطه با دود و آتش‌سوزی تولید می‌شوند، در این مرکز توجه ویژه‌ای می‌شود و از آنجا که این‌گونه زنگ خطرها با جان و مال مردم ارتباط مستقیم دارند، آزمایشهای مختلف بر روی آنها صورت می‌گیرد. تا سریع‌ترین و مهمترین زنگ خطرها انتخاب شده و برای نصب در ساختمانهای اداری و مسکونی دراختیار مردم قرار گیرند. در آزمایشی که در تصویر مشاهده می‌کنید. چندین گونه زنگ خطر در پاسخ به یک آتش‌سوزی ساختگی، مورد مقایسه قرار می‌گیرند تا حساس‌ترین و سریع‌ترین آنها انتخاب شوند.

رفتار محبت آمیز تأثیر شگفت انگیزی بر دیگران داره

زندگی رنگین

ـ میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

قدر موقعیت هایتان را بدانید

آقای مهدی رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ سبز و شعر:
«آواز خوش هزار تقدیم تو باد
سرسبزترین بهار تقدیم تو باد»

آقای رئیسی! شما مهربان و صمیمی و باهوش هستید، اما از آن آنطور که باید استفاده نمی‌کنید و فقط به پول و مادیات فکر می‌کنید. شما کمرو هستید ولی زمان صحبت کردن نمی‌توانید منظور خود را به درستی بیان کنید و از این نظر دچار مشکل می‌شوید. از نظر جسمی فقط همان مشکل خانوادگی در شما نیز وجود دارد، یعنی شما هم مستعد بیماری گوارشی هستید. از رنگهای نارنجی، صورتی، گل‌بهی، بنفش و نیلی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما لعل است. تا آخر پاییز امسال به آنچه می‌خواهید خواهید رسید. قدر موقعیت‌هایی که درپیش است را بدانید و به خدا توکل داشته باشید.

غمگین و افسرده شاید از عشق

آقای محمد رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:
«به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به دریا بنگرم دریا تو بینم»

آقای رئیسی! شما مؤمن، صادق و بسیار خونگرم و صمیمی هستید. ظاهراً به درآمد بیشتر نیاز مبرم داشته و فقط به آن فکر می‌کنید. اما غمی بزرگ شما را افسرده کرده، شاید یک دلبستگی و یا مورد مشابهی این فشار عاطفی را به‌وجود آورده است. ولی به هرحال روحیه فعلی شما خوب نیست و باید این وضعیت را تغییر دهید و بهتر بیندیشید و برنامه‌ریزی مناسبی را برای رسیدن به اهداف خود طراحی کنید و درعین حال خدا را فراموش نکنید.

از نظر جسمی به‌جز ناراحتی گوارشی مشکلی ندارید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید و گاهی سراسر سفید بپوشید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. مواظب رابطه خود با دوستان بوده و در انتخاب دوستان خود دقت بیشتری به‌خرج دهید و هر پیشنهادی را به‌سادگی نپذیرید و راجع به آن تحقیق نمایید. موفق باشید.

مغرور اما مهربان و بی کینه

آقای عظیم رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای
۱ـ مغزپسته‌ای ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ قرمز و شعر:
«به دست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر»

آقای رئیسی! شما به پول و مادیات بیش از هر چیز اهمیت می‌دهید، بسیار مغرورید و حرف دیگران را اصلاً قبول ندارید، مخصوصاً اگر شما را نصیحت کنند. به کار و فعالیت علاقه دارید. قلبی صاف و بی‌کینه داشته و برخلاف ظاهرتان، بد هیچ کسی را نمی‌خواهید. سعی کنید روابط خود را با دیگران بهبود بخشید. از نظر جسمی بیماری گوارشی شما را تهدید می‌کند، شاید الان هم مبتلا شده باشید، با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای آبی، نیلی، بنفش و صورتی استفاده کنید. سنگ خویش یمن شما لعل می‌باشد. متأسفانه برایتان اخبار خوشی ندارم. انشاءالله خیر است. موفق باشید.

در دل حالت غریبی دارید

خانم پوران حکمت از اصفهان با رنگهای
۱ـ صورتی روشن ۲ـ سرخابی ۳ـ آبی لاجوردی روشن و جمله:
«جوانی کجایی که یادت بخیر.»

خانم حکمت شما بسیار احساساتی و رقیق‌القلب هستید و مهربانی و عطوفت شما قابل تحسین و زبانزد خاص و عام است، در هنرهای خانه‌داری با مهارتید و خوش سلیقه، هرچند سعی دارید از غم و غصه دور بمانید و زندگی را با نشاط سپری کنید ولی گاهی خاطرات خوش و ناخوش در ذهنتان زنده می‌شود و حالتی غریب در دلتان بوجود می‌آورد که حال و هوای سالهای دور را تجسم می‌نمایید و اگرچه حس بدی از آن ندارید ولی از این حالت دوری می‌کنید. از مجالست و همنشینی با دوستان و فامیل لذت می‌برید اما گاهی حوصله آنها را هم ندارید.

گاهی حس می‌کنید خانواده نسبت به شما بی‌تفاوت شده‌اند درحالی که اینطور نیست و شما در اشتباه هستید، سعی کنید بیشتر مطالعه و تفریح داشته باشید و ورزش و سرگرمیهای دیگر برای خود فراهم کنید و نشاط بیشتری داشته باشید تا افکار منفی در ذهن شما بوجود نیاید. از نظر جسمی کاملاً سلامت هستید.

اگر ناراحتی‌های عصبی در خود حس می‌کنید با پزشک مشورت کنید و نظر بنده این است که هیچ ناراحتی را به خود تلقین نکنید مگر اینکه نشانه‌های واقعی یک بیماری را در خود ببینید. از رنگهای زرد، نارنجی، سبز و بنفش بیشتر استفاده کنید. به‌زودی خبرخوشی می‌شنوید که کم و بیش انتظار آن را داشته‌اید.

پول، پول، پول

آقای سامان منصوری از اصفهان با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ لیمویی ۳ـ آبی لاجوردی روشن و شعر:
«ای نام تو بهترین سرآغاز و...»

آقای منصوری شما مهربان و صمیمی، کم‌حرف و رک و راست هستید و از بهره هوشی خوبی برخوردارید که شما را در زمینه‌های کاری مثل تجارت، تحصیل و یادگیری علوم فنی مستعد نشان می‌دهد و احتمال اینکه در همه این زمینه‌ها کسب تجربه کرده باشید زیاد است ولی درحال حاضر فقط به پول فکر می‌کنید، شاید نیاز فعلی شما به پول کلان علت آن باشد و شاید همیشه به درآمد بیشتر فکر می‌کنید و شاید مشکلی دارید که فقط با پول حل می‌شود، البته بعید است که شما آدم پولدوستی باشید و به علت حرص به آن در فکر پول باشید و امیدوارم به‌زودی این نیاز شما مرتفع گردد. از نظر جسمی استعداد و احتمال ابتلاء به بیماری گوارشی در شما زیاد است. و از نظر عصبی نیز مشکلاتی در خود حس می‌کنید. از رنگهای گل‌بهی و صورتی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یشم است. در روزهای آتی بیشتر مراقب خود باشید.

مبادی آداب، اجتماعی، منظم

خانم بهار منصوری از اصفهان با رنگهای
۱ـ سبز تیره ۲ـ آبی ۳ـ قرمز و شعر:
«کاشکی می‌شد تو زندگی ما خودمون باشیم و
بس‌تنها برای یک نگاه، حتی برای یک نفس»

خانم منصوری! شما به مادیات و ظاهر زندگی بیش از محتوای آن اهمیت می‌دهید. شما مهربان و صادقید و از کار کردن لذت می‌برید و آن را بهترین سرگرمی می‌دانید. برای دیگران بسیار احترام قائل می‌شوید و آداب معاشرت را به‌خوبی رعایت می‌کنید. از مشارکت در مجالس و میهمانی‌ها لذت می‌برید. از تجملات تا حدی خوشتان می‌آید ولی حد وسط را رعایت می‌کنید. مقید به نظم و ترتیب بوده و از افراد پرکار و پرتلاش خوشتان می‌آید. به لحاظ جسمی مستعد ابتلاء به بیماریهای گوارشی و عروق هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، گل‌بهی، صورتی و بنفش هم استفاده کنید و گاهی در منزل سراسر سفید بپوشید. سنگ خوش یمن شما فیروزه و لعل است و از هر دو می‌توانید استفاده کنید. به ظاهر اخبار اهمیت ندهید. انشاءالله خیری در آنهاست. موفق باشید.

هنرمند، باهوش و بااستعداد

خانم معصومه یوسفی از بندرانزلی با رنگهای
۱ـ سماقی ۲ـ زرد ۳ـ سبز کمرنگ و شعر:
«برنیامد از تمنای لبت کامم هنوز
بر امید جام لعلت دردی‌آشامم هنوز»

خانم یوسفی! شما از کار، مخصوصاً کارهای هنری بسیار لذت می‌برید و از انجام آن خسته نمی‌شوید. احتمالاً در هنرهای دستی ماهرید. البته از هوش و استعداد تحصیلی خوبی هم برخوردارید که اگر از آن استفاده نکرده باشید، جای تعجب دارد! خیلی به پول و مادیات اهمیت می‌دهید ولی آن را لازمه خوشبختی نمی‌دانید و این خوب است. از نظر جسمی در شما استعداد بیماری گوارشی مشاهده می‌شود که البته شاید هنوز به آن مبتلا نشده باشید. بنابراین بهتر است تحت نظر پزشک متخصص باشید. از رنگهای آبی، نیلی، صورتی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما عقیق است. خبرهای خوشی خواهید شنید و تغییراتی در زندگی‌تان به‌وقوع خواهد پیوست. چشمهایتان را باز کنید و بیشتر مراقب اطرافتان باشید!

دل بی‌تنفر!

خانم شهناز رادمنش از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ صورتی روشن ۲ـ بنفش کمرنگ ۳ـ سفید و شعر:
«شب از پروانه شرح انتهای عشق پرسیدم و...»

خانم رادمنش با پوزش از تأخیر بوجود آمده در پاسخ که علت آن نداشتن نمونه رنگ شما بود.

در مورد شما باید عرض کنم شما احساساتی، پرشور، خوش سلیقه و شیک‌پوش می‌باشید و انتخاب شما را در خرید، همه تحسین می‌کنند و هرچه انتخاب می‌کنید به‌درستی برازنده شماست، در ضمن شما از آدمهای مغرور و از خود راضی دل خوشی ندارید، البته باید می‌گفتم متنفرید، ولی چون کینه و تنفر در دل شما جایی ندارید مجبورم از جمله قبلی استفاده نمایم. شما اهل مطالعه و کنجکاو هستید هرچند علاقه به تحصیل کلاسیک و آکادمیک در شما وجود ندارد ولی از مطالعه آزاد و اطلاعات عمومی لذت می‌برید و به داستان و شعر نیز علاقه نشان می‌دهید، اگر سن شما حدود ۴۰ سال نباشد و کمتر از آن سن دارید، احتمال می‌دهم از نظر چهره شکسته‌تر از سن تقویمی خود هستید و در ضمن از نظر اطلاعات و تجربه خیلی بیشتر از سن تقویمی خود چیز می‌دانید! شما احتمالاً در دوران نوجوانی (حدود ۱۲ تا ۱۶ سالگی خود) دچار یک ضربه و شوک روحی شده‌اید که باعث ایجاد یک خاطره نسبتاً تلخ در ذهن شما شده است و ناخودآگاه آن را تداعی و یادآوری می‌کنید و باعث آزارتان می‌شود و البته خودتان را مقصر می‌دانید!

امیدوارم هرچه سریعتر آن را فراموش نمایید تا خللی در روند زندگی‌تان روی ندهد. از نظر جسمی، نسبتاً سالم هستید و اگر گاهی دچار دردهای عضلانی و یا مفصلی می‌شوید سعی کنید چند ساعت در هفته به ناحیه درد آفتاب بتابانید و برای این کار از نور آفتاب در ساعات ۱۰ تا ۱۲ صبح استفاده نمایید تا بیشترین تأثیر را داشته باشد. از رنگهای آبی و سبز بیشتر استفاده نمایید. تغییرات کوچکی در زندگی فعلی شما بوجود خواهد آمد که احتمالاً در موقع خواندن پاسختان این تغییرات شروع شده است. موفق باشید.

قدر روزهای خوش را بدانید

خانم مهناز جندقیان از تهران با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ کرم روشن ۳ـ فسفری روشن و شعر:
«به عشق روی تو روزی که از جهان بروم و...»

خانم جندقیان بنده تنها یک نامه از شما دریافت کرده‌ام که پاسخ آن را مشاهده می‌فرمایید. اگر در نامه‌های دیگرتان تغییری در رنگهای مورد علاقه شما بوجود آمده آنها را برایم بفرستید تا در نوبت مقتضی پاسخ دهم.

خانم جندقیان شما مهربان، صمیمی و بی‌شیله و پیله هستید و علاقه بسیاری به خانواده دارید، خوش سلیقه‌اید و بهره هوشی مناسبی نیز دارید، ولی احتمالاً از این بهره هوشی استفاده مناسب نمی‌کنید، شما به مادیات و بالاخص پول اهمیت فراوان می‌دهید و آن را لازمه زندگی می‌دانید (البته نه مایه خوشبختی و سعادت) و زیاد به آن فکر می‌کنید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید ولی نشانه‌های ناراحتی گوارشی در شما نیز مشاهده می‌شود که به نظر می‌رسد احتمال ابتلا به آن را ندارید ولی هرگاه علاقه‌مندی شما به رنگ سبز مخصوصاً والورهای پررنگ‌تر آن بیشتر شد، احتمال ابتلا و پیشرفت بیماری در شما بیشتر شده است و آن موقع حتماً با پزشک متخصص مشورت نمایید.

از رنگهای پرتقالی و آبی لاجوردی بیشتر استفاده نمایید، قدر روزهای خوشی را که در پیش دارید بدانید و خود را برای روزهای سختی که در اواخر دی ماه خواهید داشت آماده کنید.

خوشحالی بزرگی انتظارتان را می‌کشد

خانم زهره اصلانی از فریدونشهر اصفهان با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ سبز آبی‌تیره ۳ـ بنفش تیره و شعر:
«گفتم غم تو دارم / گفتا غمت سرآید...»

خانم اصلانی شما درعین حال که صداقت ذاتی دارید می‌توانید دروغ را از راست تمیز دهید و هر کس به شما دروغ بگوید، خود را لو داده است و شما او را تشخیص می‌دهید و کمتر کسی می‌تواند به شما دروغ بگوید، مگر اینکه او هم ذاتاً دروغگو باشد! البته انشاءالله که در اطراف شما دروغگویی وجود ندارد و شما نیاز به شناسایی همچین افرادی نخواهید داشت. شما مهربان و خوش قلب هستید و گناه دیگران را نادیده می‌گیرید و آنها را می‌بخشید، شیک‌پوشی و خوش سلیقگی هم از صفات خوب شماست، اما کمی هم غرور در شما دیده می‌شود، البته گاهی این غرور را بجا به‌کار می‌برید و این خیلی خوب است و می‌تواند محافظ خوبی برای شما باشد! کمی شکسته و رنجور شده‌اید، شاید احساس خستگی هم در شما باشد ولی با ورزش و تفریحات سالم می‌توانید دوباره سرحال و سرزنده شوید، مخصوصاً از شنا غافل نشوید. از نظر جسمی سالم هستید و تنها از نظر حواس مثل بینایی و شنوایی ممکن است ضعف پیدا کنید. از رنگهای قرمز و سبز نیز استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم و فیروزه است. خوشحالی بزرگی انتظارتان را می‌کشد. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید، از لطف همه خوانندگان سپاسگزارم

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را همراه با نامه ارسال نکرده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

لیلا امین‌الرعایا از تهران ـ طیبه شاهرخی از تهران ـ سیده فرخنده علوی از کرج ـ فریبا سادات موسوی از تهران ـ سیدمرتضی سادات موسوی از تهران ـ سهیلا پورراستگو حقی از تهران ـ سیده طاهره ضیاءبخش از بابل ـ احمد رضایی از میمه استان ایلام.

ب ـ دوستانی که به ترتیب تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر چاپ پاسخهایشان باشند:

سمیه برهانی جویباری از جویبار ـ خانم س ـ ک از فیروزآباد ـ علیرضا خراسانی از گلپایگان ـ مریم اربابی از تهران ـ حکیمه یعقوبی از قم ـ زهرا قره‌باغی از مشهد ـ مارال زال‌زر از تهران ـ آیدا قویدل از تهران ـ المیرا قویدل از تهران ـ فاطمه بایرامیان از عجب‌شیر ـ معصومه محسنی از رشت ـ سودابه ـ ع از فردیس کرج ـ سحر جعفری‌زاده از مارلیک کرج ـ ف ـ ح از رودسر ـ محمدعلی باقری جبلی از قم ـ سمیرا شیخ از زاهدان ـ قاسم بهرامی از شهرکرد ـ مرضیه افتخاری مقدم از بهبهان ـ سیمین پویا از بهبهان ـ مرجان غلامیان از تهران ـ رضوان حق‌شناس از بوشهر ـ ز ـ حکمت از قم ـ شادی سفیدآبی فراهانی از تهران ـ آقای ب ـ ب ـ چ از شیراز ـ سمانه اسدی کرم از پاکدشت ـ فاطمه قره‌باغی از مشهد ـ ت ـ ف از آمل ـ سمانه رضایی از مارلیک کرج ـ فاطمه ماندگاری از بندرعباس ـ طناز فتحی از تبریز ـ منانه حسن‌پور از بابل.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

پاورقی سیاسی - پلیسی

«شرافت در بین دزدان»

قسمت بیست و چهارم

فرصت هفت روزه!

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاومه‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد. آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می‌گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می‌کند، اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و با تلاش پزشکان به دنیای زندگان برمی‌گردد و سراغ «هانا کوپک» را می‌گیرد. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می‌کند و بالاخره با گرفتن پنج‌میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و ماءمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهدتا با جمع‌آوری اطلاعات درمورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور «سیا» سازمان جاسوسی امریکا دست به کار می‌شود وبا ترفندی دلاربیل را دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌دهد و از وی می‌خواهد با سازمان سیا همکاری کرده و یکبار دیگر مقاوله نامه را کپی کند. دلاربیل موافقت می‌کند و...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

تمام دست‌اندرکاران این پروژه‌رو جلوی خط آتیش میزاره! فقط تنها مشکلی که داریم، عبور دادن گاوصندوق از مرز اردنه، اونم با پرداخت چند دلاری پول چایی، حلش می‌کنیم.

اسکات پرسید: چند روز وقت درنظر گرفتید برای حمل از استکهلم به اردن؟

شیش یا هفت روز، حداکثر هشت روز. یک گروه شش نفره‌رو مأمور کردم که تجربیات بسیار زیادی دارند.

اسکات رو به او کرد: من به این ترتیب هفت روز فرصت دارم؟

کراتز به شوخی گفت: کاشکی می‌تونستم «مادام برتا»رو با یه هواپیمای سریع‌السیر کنکورد بیاریم.

اسکات پرسید: در مورد افراد تیم بیشتر توضیح بده!

- پنج نفر اسرائیلی، یک نفر کرد، هر کدام از آنها در مأموریت‌های مختلف در صف اول سابقه فعالیت دارند. این بهترین تیم از افرادیست که می‌تونستم به آنها دسترسی داشته باشم.

- چند نفر با ما از مرز رد میشن؟

سرهنگ جواب داد:

- فقط دو نفر. نمی‌خوام مشکوک بشن که یک گروه خرابکار و یا ارتش میخوان از مرز عبور کنند. این افراد کمک می‌کنند که تو وارد بغداد بشی، و پس از پایان مأموریت به سلامت از بغداد خارجت کنند.

اسکات درحالی که سعی می‌کرد به چشمان سرهنگ نگاه نکند، پرسید:

- تکلیف «هانا» چی میشه؟

- اگه بتونیم اونم نجات بدیم، شانس آوردیم. جزو برنامه تعیین‌شده کار من نیست. من فقط وظیفه دارم از تو مراقبت کنم. تصور من اینه که شانس ملاقات شما دو نفر در بغداد بسیار ناچیزه! ولی فعلاً غصه نخور. تا اونروز فرصت زیادی داریم که یه فکری برایش بکنیم. حالا تمام حواست‌رو بده به اینکه باید علائم کف دست و صدای تورو بدیم به گاوصندوق تا درش روبروی تو بازکنه. می‌بینی که به استکهلم رسیدیم و فرصت زیادی نداریم.

اسکات نگاهی به دفترچه راهنمای اطلاعات مربوط به گاوصندوق که در دستش بود انداخت. نمی‌دانست آیا لازم است که همه ۱۰۸ صفحه کتابچه را مطالعه کند یا نه. تصمیم گرفت که اول بهتر است آن را ترجمه کنند تا بعد بتواند تصمیم مقتضی بگیرد.

کراتز ناگهان مسیر اتومبیل‌را عوض کرد و بطرف تونلی که در انتهای جاده قرار داشت، رفت. قبل از رسیدن به تونل نگاهی در آیینه اتومبیل به عقب انداخت تا مطمئن شود که آنها را تعقیب نمی‌کنند. وقتی خیالش راحت شد، چراغهای جلوی اتومبیل را سه بار علامت داد و خاموش و روشن کرد. پس از یک لحظه از سمت تاریک دیگر تونل نظیر همین عمل تکرار شد. کراتز درحالی که بسیار آهسته حرکت می‌کرد، بطرف محل توقف اتومبیل مقابل به‌راه افتاد. وقتی که به آنجا رسید، به اتفاق اسکات از اتومبیل پیاده شده و درحالی که سعی می‌کردند که چشمانشان را به تاریکی عادت دهند، بطرف اتومبیل دیگر رفتند که سه نفر در کنار آن ایستاده بودند. یکی از آنها سلام نظامی داد و گفت:

- صبح بخیر جناب سرهنگ!

سرهنگ کراتز جواب داد: آزاد باشید فلدمن، احتیاجی به احترام و تشریفات نظامی نیست.

اسکات با منش آمریکایی و آدابی که در دانشگاههای آمریکا آموخته بود، از این همه تشریفات خشک نظامی‌گری نزدیک بود خنده‌اش بگیرد، اما خودش را حفظ کرد. هیچکدام از آنها حتی لبخند هم نمی‌زدند و به نظر می‌رسید که این تشریفات را خیلی جدی می‌گیرند.

سرهنگ افراد تیم را به اسکات معرفی کرد و با هم دست دادند. وقتی چشم اسکات به کامیونی افتاد که برای حمل «مادام برتا» درنظر گرفته شده بود، پرسید:

- واقعاً فکر می‌کنی که این قراضه بتونه شیش، هفت روز راه بره؟

سرهنگ رو به یک گروهبان کرد و او را مخاطب قرار داد: گروهبان کوهن، تو مکانیک ورزیده و باتجربه‌ای هستی! چرا پروفسوررو مطمئن نمی‌کنی؟

گروهبان با احترام گفت: بله قربان. این کامیون ترابری سنگین در آمریکا و ایالت ویسکانسین ساخته شده، دارای پنج دنده جلو و یک دنده عقب با کمک دنده برای کلیه چرخهاست. بدین ترتیب حتی در باتلاق هم گیر نخواهد کرد و جاده‌های برفی و یخی استکهلم برایش مانند آسفالت ایالت تکزاس می‌ماند. محموله‌ای را که باید حمل کنیم بیست تن وزن دارد و طبق برآورد ما این کامیون می‌تواند آن را حتی با سرعت ۱۰۰ مایل در ساعت حرکت دهد. البته در صورتی که سرعت بیشتر از آن شود، دیگر غیرقابل کنترل خواهد شد.

سرهنگ نگاهی به اسکات انداخت: امیدوارم که قانع شده باشی؟ ساخت این وسیله برای مالیات دهندگان آمریکایی بیشتر از یک میلیون دلار خرج برداشته و حالا تمام این امکانات دراختیار ماست که از آن برای انجام نقشه خودمان استفاده کنیم.

گروهبان کوهن رو به آن دو کرد: قربان آشپز کردی که داریم برایتان همبرگر و سیب زمینی سرخ کرده تهیه دیده. البته خوشمزه نیست، ولی در این محل دورافتاده برای رفع گرسنگی چاره دیگری ندارید. آیا در میهمانی ما حضور پیدا می‌کنید؟

هیچ غذایی نمی‌توانست برای آنها تا این حد دلچسب و لذت‌بخش باشد. شاید بخاطر اینکه تمام مدت روز را چیزی نخورده و از هر لحاظ گرسنه بودند. درحین صرف غذا اسکات با سؤالاتی که می‌کرد و پاسخهایی که دریافت می‌داشت متوجه شد که تیم ورزیده‌ای را برای همکاری با او انتخاب کرده‌اند. ایکاش زودتر به مرز عراق رسیده و وارد خاک بغداد می‌شدند.

سرهنگ کراتز او را با افرادش تنها گذاشت و برای سوار شدن به هواپیمایی که او را به اسرائیل برمی‌گردانید از آنها خداحافظی کرد:

- شماهارو تو اردن می‌بینم.

اسکات جواب داد:

- وعده دیدار در اردن! چطوری باید دو نفر آخری را انتخاب کنیم؟

سرهنگ گفت: خودشون بین همدیگه راهی پیدا می‌کنن، به من ارتباطی نداره، من فقط فرمانده‌شون هستم.

اسکات پرسید: منظورت چیه؟

- هنگام برگشت شیر یا خط می‌کنی، هر کس برنده شد، باهات میاد!

اسکات پرسید: اونا که نمیاین چی؟

- براشون کارت می‌فرستیم که روش نوشته: ایکاش شماها هم بودین!

○○○

«هانا» تمام پرونده‌هایی که معاون وزیر امور خارجه نیاز داشت تا به جلسه اعضاء شورای عالی انقلاب ببرد را آماده کرد.

برای او دیگران مطرح نبود و ساعات کار معمولی اداری معنی‌اش را از دست داده، و بقدری دقیق و منظم به‌کارش می‌پرداخت که برادر ناتنی صدام حتی تصور داشتن چنین منشی دقیقی را نمی‌توانست به مغزش راه دهد. هرجا وجودش لازم بود، هانا حضور داشت. هر موقع معاون وزیر به چیزی احتیاج داشت، بلافاصله در اختیارش قرار می‌گرفت. در ساعات اداری هرگز دفتر کارش را ترک نمی‌کرد، و شبها نیز همیشه در خانه انتظار می‌کشید تا در صورت نیاز به پرونده‌ای، آن را آماده کند. با این وجود حتی تصورش را نمی‌کرد که روزی بتواند به «سیدی» نزدیک شده و یا حتی امور مربوط به او را به‌عهده بگیرد.

همسر سفیر سابق و معاون وزیر امور خارجه فعلی عراق، بسیار تلاش داشت که برای تنوع زندگی این دختر جوان قدمی برداشته و حتی یکبار از یک سرباز جوان دعوت کرده بود که شام را در کنار هم صرف کنند. پسرک خوش قیافه و از نظر «هانا» مؤدب و خوش برخورد بود، اگرچه در تمام مدتی که آن دو در کنار هم بودند، بندرت دهانش را باز کرده و کلامی بر زبان آورده بود و آخرسر هم بطور ناگهانی و با یک خداحافظی رسمی میهمانی را ترک کرده و این تصور را بوجود آورده بود که سردی طبیعی رفتار هانا با مردان جوان پس از مناسباتش با اسکات پسرک را آزرده و متوجه کرده است که «هانا» تمایل زیادی با برقراری ارتباط صمیمانه‌تری را نه با او بلکه با هیچ مردی ندارد.

بارها در همین روزهای اخیر برایش پیش آمده بود که در جلساتی حضور یابد که علاوه بر برادر ناتنی صدام، سایر وزراء، اعضاء شورای انقلاب، و نمایندگان سیاسی کشورهای خارجی مقیم بغداد نیز حضور داشتند و همین باعث شده به‌تدریج که اعتماد به نفس خودش را برای دیدن «سیدی» و به اجرا درآوردن نقشه‌ای که برای آن آموزش دیده و بار سفر بسته و به بغداد آمده بود را از دست می‌داد. با اینحال برای اینکه نومیدی بکلی او را از پای درنیاورد، دست به ابتکاراتی برای برنامه‌های سیاستمداران می‌زد تا هرچه بیشتر مورد توجه آنان قرار گیرد. در دوران آموزش «موساد» برای اینکه او بتواند هرچه زودتر خودش را به کادر دفتری رئیس جمهور عراق نزدیک کند، آموزشهایی به او داده که حالا بخوبی متوجه می‌شد تا چه حد عملی و فقط برای حصول به آنها باید صبر مناسبی داشته باشد.

در زبان عربی ضرب‌المثلی است که بطور برگردان عامیانه آن نظیر (در اثر صبر نوبت ظفر آید) به زبان فارسی است. برای هانا هم همین موضوع بوجود آمد.

یکروز سه‌شنبه صبح زود، و وقتی که کارهای اداری معمولاً سرعت بیشتری به‌خودش می‌گرفت، فرصتی را که مدتها در انتظارش بود، پیش آمد.

«هانا» درحال تایپ کردن یک نامه اداری بود که گزارش جلسه روز قبل معاون وزیر امور خارجه با اعضاء شورای انقلاب و شخصی به اسم حمید آل‌عبیدی که اخیراً بعنوان حافظ منافع و نماینده تام‌الاختیار در پاریس تعیین شده بود را با دقت هرچه تمامتر انجام می‌داد که متوجه شد تلفن روی میزش زنگ می‌زند. وقتی گوشی را برداشت، صدای محمدسعید الصیاف وزیر امور خارجه را شنید که می‌خواهد با معاون خودش که بعلت نسبت نزدیکی که با صدام حسین داشت، بسیار از رئیس خودش مهمتر بوده و درحقیقت کلیه امور وزارت خارجه را معاونش انجام می‌داد و شخص وزیر فقط یک سمبل بود صحبت کند.

چند لحظه بعد، «بارزان التکریتی» معاون وزیر خارجه از او خواست که در جلسه‌ای که قرار است در اتاقش به اتفاق وزیر تشکیل شود حضور یافته و دفترچه یادداشتی را برای نوشتن خلاصه مطالب مطرح شده در جلسه نیز همراه داشته باشد.

«هانا» بارها قبلاً برای رسیدگی به امور پرونده‌ها در اتاق وزیر و معاونش حضور یافته بود، ولی هیچوقت تصورش را هم نمی‌کرد که مقام بالاتر به دفتر کار معاونش برای رسیدگی به امور جاری حضور پیدا کرده و این کاملاً برخلاف ادب و اتیکت اداری محسوب می‌شود. در همین مدت کوتاه آموخته بود که حتی اعضاء شورای انقلاب که نقش مدیران اجرایی عراق را داشتند، وقتی به حضور «بارزان» می‌رسیدند، با احترام خم شده و دست او را می‌بوسیدند.

وقتی وزیر امور خارجه وارد دفترکار «بارزان» معاونش شد، او حتی به خودش زحمت نداد که از روی صندلیش بلند شده و رعایت مراتب اداری را بنماید و با اشاره سر یک صندلی به او تعارف کرد تا بنشیند. آنوقت برایش توضیح داد که «سیدی» گزارشی خواسته است در مورد مطالب مطرح شده در شورای انقلاب و جلسه روز گذشته‌ای که نتوانسته است در آن حضور پیدا کند. معمولاً علاوه بر ریاست و اداره جلسات شورای انقلاب، صدام همیشه بسیار علاقه‌مند بود که در تمام این جلسات حضور مفید داشته باشد. او بخوبی می‌دانست که هیچکدام از این ژنرالهایی که یک‌شبه به درجات عالی نظامی دست یافته‌اند، لیاقت داشتن سمتی را ندارند و فقط به دلیل اینکه قحط‌الرجال بود، سمت‌ها را به آنها واگذار کرده بود. از فرزندانش هم وحشت داشت که در صورتی که خیلی به موارد اجرایی نزدیک شوند، برعلیه او دست به کودتا زده و رشته امور را در دست گیرند.

از فرزندانش هم وحشت داشت که در صورتی که خیلی به موارد اجرایی نزدیک شوند، برعلیه او دست به کودتازده و رشته امور رادر دست گیرند

هنوز چند لحظه‌ای بیشتر از شروع مذاکرات آنها نگذشته بود که «هانا» نزدیک بود از صحبت‌هایی که مطرح می‌شود، شاخ بر روی سرش سبز شود. حتی اگر اطمینان نداشت که این صحبت‌ها در جلسه شورای انقلاب ردوبدل شده، آنها را اراجیف دانسته و توجهی نشان نمی‌داد.

جریان موفقیت «بارزان» برای سرقت اعلامیه استقلال آمریکا و آوردن آن به عراق که درحال حاضر در بالای سر «سیدی» و صندلی او بر روی دیوار قرار گرفته بود، از موزه ملی آمریکا در واشنگتن، مورد اصلی مذاکرات را تشکیل می‌داده است.

بحث اصلی اعضاء شورای انقلاب و سایر مسوولان این بود که چگونه این پیروزی که نصیب ملت عراق شده و خفت و خواری که برای ملت آمریکا و مخصوصاً هیأت حاکمه با این عمل بوجود آمده ،برای رسانه‌های بین‌المللی مطرح گردد تا کلیه مردم جهان در جریان امر قرار گیرند. حتی جزئیات اجرای این نمایش بزرگ که با نطق صدام حسین در یکی از میادین بزرگ بغداد انجام می‌گرفت نیز مطرح شده و روی هر قسمت بحث و اظهارنظر می‌شد.

پس از دو ساعت جلسه تمام شد و هانا فرصت یافت که پشت میز خودش حضور یابد. معاون از او خواسته بود که با توجه به یادداشت‌هایی که تهیه کرده است، یک گزارش کامل تهیه کرده و پس از اینکه مورد تأیید او قرار گرفت، آنرا تایپ کرده و برای اطلاع «سیدی» ارسال شد.

تهیه پیش‌نویس گزارش تمام وقت باقیمانده قبل از ظهر «هانا» را گرفت. پس از اینکه جناب معاون گزارش را دید و چند تغییر جزیی در آن داد، دست بکار تهیه نسخه اصلی که می‌بایستی برای رئیس جمهور ارسال شود، زد.

«هانا» آن روز غروب درحالی که قدم‌زنان در خیابانهای بغداد به منزل می‌رفت، احساس دلتنگی و افسردگی آزارش می‌داد. هیچ راهی وجود نداشت که بتواند مقامات آمریکایی را در جریان ماوقع بگذارد. اطمینان داشت که آنها دست روی دست نگذاشته و قدمهایی برداشته‌اند تا اعلامیه استقلال کشورشان را دوباره به دست بیاورند. بدتر از همه اینکه روزی که برای به اجرا درآمدن نقشه‌های ضدبشری صدام حسین تعیین شده بود، بقدری نزدیک بود که هیچگونه جای امیدی باقی نمی‌گذاشت. آیا کلنل کراتز می‌دانست؟ آیا مقامات امنیتی کشورهای اروپایی از جریان خبر داشتند؟ «هانا» شنیده بود که از مقامات «موساد» دعوت شده است که در آمریکا به کمک آنها رفته و برای جریاناتی که روی داده است، برنامه‌ریزی توأم نمایند. از خودش پرسید که آیا با او هم تماس خواهند گرفت؟ اگر قرار است چنین شود، کی و کجا این تماس انجام خواهد شد؟ می‌خواست بداند اگر هنوز «سیمون» زنده بود چه انتظاری از او داشت؟

کنار کیوسک سیگارفروشی ایستاد و سه بسته سیگار و چند کارت پستال مزین به عکس صدام که در جلسه شورای انقلاب برداشته شده بود، خرید.

بعدها، در فضای امن اتاق خوابش، یک پیام شبیه برای «رابین» دیوید کراتز، و استاد زبان عربی در دانشگاه لندن نوشت. امیدوار بود که رمزهایی که به‌کار برده است از جمله ستاره‌های متعدد گوشه سمت راست کارت باعث شود که آنها متوجه مطلب شده و بتوانند روز چهارم جولای را حدس بزنند.

○○○

مرد پرسید: چه ساعتی قرار است پرواز استکهلم انجام شود؟

دخترکی که پشت کانتر شرکت هواپیمایی S.A.S (خطوط هواپیمایی اسکاندیناوی) در فرودگاه شارل دوگل پاریس ایستاده بود، جواب داد:

ـ متأسفانه هواپیما همین الان وارد شده، بنابراین بسیار مشکله که دقیقاً پرواز مجدد آن را بتوانم اعلام کنم قربان.

ادامه دارد

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

تسویه حساب!

به عنوان کارآگاه، انسان دائماً با اجساد مختلف سروکار دارد. زشت، زیبا، پیر، جوان، زن، مرد، ولی جسدی که آن روز در آن آپارتمان دیدم از هر جهت عجیب بود و برای من تازگی داشت.

صاحب آن ساختمان من و همکارم «تیم» را وارد آپارتمان دوخوابه‌ای کرد. جسد روی تخت اتاق افتاده بود و وقتی جلو رفتیم و به آن نگاه کردیم، هر دو تعجب کردیم، چرا که شاید یک نفر حدود یک ساعت مشغول مرتب کردن سرووضع و لباس مرده بود. لباس شیک و خوش دوخت و اتوشده‌ای تن او بود. کفش مشکی واکس خورده و تمیزی به پا داشت. پیراهن سفید و تمیز و کراوات ابریشمی صدفی رنگی هم به گردنش بود. دستهایش روی سینه‌اش قرار داشت. وقتی «تیم» جسد را با این وضع دید، به صاحب خانه گفت:

- «تام» چرا وقتی با ما تماس گرفتی، گفتی او خودکشی کرده است؟

«تام» صاحب خانه، که ما از قبل او را می‌شناختیم جواب داد:

- صبح زود نامه‌ای به وسیله پستچی به دستم رسید. در این نامه نویسنده از من خواسته بود تا به این آپارتمان بیایم، زیرا او خودکشی کرده و جسدش را در اتاق خواب آپارتمان خواهیم یافت.

«تیم» فکری کرد و از من پرسید:

-خب «دونالد» عقیده تو چیست؟

- این مسائله اصلاً قابل فهم نیست. زیرا وقتی انسان تصمیم به خودکشی می‌گیرد و می‌داند که چند دقیقه دیگر زنده نخواهد بود، ممکن نیست اینقدر خونسرد باشد که سرووضع خود را تا این حد مرتب کند و اینقدر شیک و مرتب لباس بپوشد و بعد خودکشی کند. اما به هرحال باید این نامه را بررسی کنیم و ببینیم آیا واقعی است یا خیر.

«تیم» کمی جلوتر رفت و از روی میز کنار تختخواب نامه‌ای که روی آن با حروف چاپی نوشته شده بود «فقط پلیس آن را باز کند» را برداشت و پرسید:

-اصولاً این فرد چطور آدمی بود؟

صاحبخانه جواب داد:

- آقای «جامیسون» مرد تنهایی بود. گوشه‌گیر و منزوی، همیشه به تنهایی زندگی می‌کرد. خیلی محافظه‌کار بود. از پانزده سال قبل که این آپارتمان را اجاره کرده بود، نزد آقای «ویلسون» کار می‌کرد. او مستخدم آقای «ویلسون» هم‌صحبت و شریک او و فرد مورد اطمینان و دوست او به شمار می‌رفت. او جز آقای ویلسون دوست و آشنا و قوم و خویشی نداشت. از بد حادثه او نیز شب قبل به سانفرانسیسکو رفته است و امشب از مسافرت سانفرانسیسکو بازخواهد گشت. البته اگرچه او مرد ثروتمند و پولداری بود ولی آنقدر اطلاع دارم که او پول زیادی به «جامیسون» نمی‌داد و اغلب هم حقوق و دستمزد او را به موقع پرداخت نمی‌کرد.

«تیم» از همکاری صاحبخانه تشکر کرد و گفت که می‌تواند برود تا ما به تحقیقاتمان ادامه دهیم. بعد از رفتن صاحبخانه «تیم» بلافاصله پاکتی را که روی آن نوشته شده بود: فقط پلیس آن را باز کند، را گشود و کاغذی از آن درآورد و هر دو شروع به خواندن آن کردیم:

«من آدم مرتبی هستم و به همین خاطر این کاغذ را نوشتم. چند هفته قبل متوجه شدم که قرارداد بیمه عمر مهمی را امضا کرده‌ام. مبلغ این بیمه عمر خیلی زیاد بود و شخص بیمه شده هم خودم بودم. البته این نکته را باید بگویم که آقای «ویلسون» به من اختیار داده بود تا نامه‌ها و اسناد شرکت را به جای او امضاء کنم او بیشتر اوقات، پرونده‌ها، اسناد و نامه‌ها را همین‌طور دسته کرده به من می‌داد که آنها را امضاء کنم تا در وقت صرفه‌جویی کند. منهم بدون آنکه این اسناد را بخوانم، آنها را امضاء می‌کردم چرا که ما به هم خیلی اعتماد داشتیم تا وقتی که نامه تائییدیه بیمه به دستم رسید و من آن را باز کردم و متوجه شدم زندگی من در مقابل پنجاه میلیون دلار بیمه شده است. البته آن زمان من می‌دانستم که آقای «ویلسون» در آستانه ورشکستگی قرار دارد ولی اصلاً تصور نمی‌کردم که او مرا بیمه کند تا از راه مرگ من درآمدی پیدا کند یک هفته بعد زمانی که آقای «ویلسون» تصور می‌کرد من برای کاری از شرکت خارج شده‌ام گرد سفیدرنگی را داخل یک لیوان شیر ریخت و آن را حل کرد. او می‌دانست من هر شب بعد از اینکه کارم در شرکت تمام می‌شود یک لیوان شیر می‌خورم او گرد سفید را درست در لیوان شیر مخصوص من ریخت و بعد به طرف فرودگاه رفت تا از آنجا به سانفرانسیسکو برود.

من از اینکار او خیلی ناراحت شدم، زیرا من به جز او کسی را در این دنیا نداشتم و حالا می‌دیدم که او چگونه برای دریافت غرامت از بیمه، حتی از کشتن منهم هیچ ابایی ندارد... البته اشتباه نکنید من آدم احمقی نیستم که بخواهم با خوردن آن لیوان شیر مسموم خودم را بکشم تا آقای «ویلسون» به پولی برسد ضمن آنکه دوست نداشتم او به خاطر قتل من روی صندلی الکتریکی بنشیند. برای همین می‌خواستم بدانید که من با اطلاع کامل لیوان شیر مسموم را خوردم. اما چرا این کار را کردم؟ فقط به دلایل شخصی! زیرا دیگر از زندگی سیر شده بودم. زندگی با این وضع برای من فایده‌ای ندارد. این نامه را بعد از خوردن شیر و قبل از آنکه اثر کند برای شما نوشتم. و از بابت مزاحمتی که ایجاد کردم معذرت می‌خواهم. امضاء جامیسون.

«تیم» بعد از خواندن نامه، آن را در دست خود فشار داد و گفت:

-این درواقع قتل است!

-اشتباه می‌کنی «تیم» این خودکشی است! چرا که او در نامه خود اعتراف کرده با اطلاع از مسموم بودن شیر آن را خورده و کسی او را مجبور به اینکار نکرده است.

«تیم» به طرف تلفن رفت و شماره تلفن صاحب‌خانه را گرفت و از او پرسید که می‌داند آقای «ویلسون» چه ساعتی وارد فرودگاه خواهد شد؟ و پس از آنکه جواب را شنید گفت ما به فرودگاه می‌رویم تا خودمان این خبر ناگوار را به او بگوییم.

چند دقیقه بعد پس از اینکه پزشک قانونی کار معاینه جسد را انجام داد، «تیم» درحالی که به عکس «ویلسون» نگاه می‌کرد گفت:

- متاءسفانه ما کاری علیه این مرد نمی‌توانیم انجام دهیم زیرا «جامیسون» لیوان شیر را از بین برده و نامه او هم حاکی از این است که خودکشی کرده و اتهامی متوجه «ویلسون» نمی‌تواند باشد.

از آپارتمان خارج شدیم و به اداره رفتیم. ساعتی بعد در فرودگاه، هواپیمای سانفرانسیسکو به زمین نشست و مسافران از آن پیاده شدند.

ما هر دو به آسانی «ویلسون» را شناختیم. من می‌خواستم نزد او بروم ولی «تیم» دستم را گرفت و گفت:

- صبر کن «دونالد» صبر کن هنوز موقعش نرسیده است.

«ویلسون» به طرف سالن فرودگاه رفت. او فقط یک کیف کوچک در دست داشت ما او را تعقیب کردیم. او به سمت خروجی که به طرف خیابان باز می‌شد، رفت. ما هم دنبال او رفتیم. او وارد پیاده‌روی خیابان شد. خیابان شلوغ بود و اتومبیل‌ها به طور خط زنجیر پشت سر هم حرکت می‌کردند. «ویلسون» کنار چراغ راهنما ایستاد تا موقعی که چراغ سبز شد بعد از عرض خیابان عبور کرد. در این موقع «تیم» چند قدم جلو رفت و دست روی شانه «ویلسون» گذاشت و گفت:

-آقای «ویلسون» ما باید کمی با هم صحبت کنیم. من کارآگاه و دوستم پلیس است. ما باید از شما در مورد لیوان شیر مسمومی که در شرکت پیدا شده است، تحقیق کنیم.

در این موقع ناگهان آقای «ویلسون» بدون اینکه صحبتی کند و جوابی دهد به قصد فرار به طرف جلو خیز برداشت و وسط ماشین‌ها که مثل خط زنجیر دنبال یکدیگر حرکت می‌کردند، پرید. صدای وحشتناک ترمز اتومبیل‌ها بلند شد و یک‌مرتبه متوجه شدم که اتوبوس فرودگاه که ظاهراً نتوانسته بود به‌طور کامل ترمز کند، به «ویلسون» برخورد کرد و او را چند متر آن‌طرف‌تر جلوی اتومبیلی که از طرف مقابل می‌آمد، پرتاب کرد و آن اتومبیل هم او را زیر گرفت و چرخ آن از روی گردنش رد شد. تیم نفس راحتی کشید و به من گفت:

-بسیار خب «دونالد»، حالا می‌توانیم برویم...

در رستوران فرودگاه، بعد از آنکه دو لیوان نوشیدنی سفارش دادیم، به او گفتم:

- «تیم» قبول دارم تو پلیس و کارآگاه خوبی هستی، ولی دیگر قرار نبود رل روزگار را بازی کنی و با این مقدمات از «ویلسون» انتقام بگیری!

- اما ببین «دونالد» آن مرد بیچاره... «جامیسون» را می‌گویم، اجباری نداشت که لیوان شیر سمی را بردارد و بنوشد ولی عمداً این کار را کرد و به قول تو خودکشی کرد. این صحیح است... حالا هم کسی «ویلسون» را مجبور نکرد که خودش را جلوی اتوبوس فرودگاه بیندازد، ولی این کار را کرد، درست مثل اینکه او هم خودکشی کرد... بنابراین حسابها در همین دنیا تسویه شد!

■

گزارش از زندانها

به خاطر بچه‌هایم ...

بقیه از صفحه ۳۱

به من قرض داد. بعد هم خودش آمد و گفت که لازم نیست این پول را به او برگردانم و طی یک برگه دستنویس اعلام کرد که سه و نیم میلیون تومان به من بدهکار بوده و بعد هم پرداخته است. و به این ترتیب همه چیز تمام شد. مدت زیادی از این جریان نگذشته بود که او با من تماس گرفت و تقاضا کرد که به عقد موقت او دربیایم. من از این پیشنهاد او خیلی ناراحت شدم و بشدت هرچه تمامتر با او برخورد کردم. او که شاید انتظار چنین عکس‌العملی را نداشت عصبانی شد و گفت که باید تا فردا صبح پولش را بازگردانم. من هم همه چیز را منکر شدم و او گفت که حالا که اینطور شد سه برابر آن را از من می‌گیرد!

روز بعد او از من شکایت کرد و در عرض دو روز مرا بازداشت کردند و چندین جلسه تحت بازجویی قرار گرفتم. در مدت بازجویی متوجه شدم او مدعی دریافت هفت میلیون و نهصد و هفتاد و نه هزار تومان است! که طبعاً واکنش من درقبال این موضوع انکار همه چیز بود چون سه و نیم میلیون تومان او فقط یک هفته نزد من بود و در این مدت کوتاه نمی‌توانست بهره دو برابر داشته باشد. اما تلاش من برای حل موضوع راه به‌جایی نبرد و در نهایت مرا به زندان فرستادند.

وقتی حکم صادر شد من به پرداخت عین مبلغ مورد ادعای شاکی و نیز به همان میزان جریمه دولتی محکوم گردیدم و اعتراض نسبت به حکم هم بی‌نتیجه ماند. درحالی که شاید همان زمان با کدخدامنشی می‌شد مشکل را حل کرد، اما عده‌ای که دورم بودند مدام مرا ترغیب می‌کردند زیربار نروم و می‌گفتند او نمی‌تواند کاری بکند. متأسفانه من که خیلی دهان‌بین بودم، اشتباه کردم و مدام از موضع غرور صحبت کردم و نتیجه آن شد که شاکی به هیچ‌وجه از آنچه ادعا کرده بود پایین نیامد. هنگامی هم که چند ماهی از زندانی شدنم گذشت، دیدم همه کنار کشیدند و دوباره من تنها شدم. در این میان چون اواسط سال تحصیلی بود خواهرم هر دو بچه‌هایم را نزد خودش برد و نگهداری از آنها را قبول کرد و دیگر کسی نبود که دنبال کار من برود. و به‌ناچار خودم مرخصی هشت ساعته از زندان گرفتم و به دیدن شاکی رفتم و قبول کردم هر کاری بخواهد انجام دهم تا او رضایت بدهد و چون پول نداشتم اجازه‌نامه‌ای نوشتم که او به منزلم برود و هرچه را که می‌خواهد به جای طلبش بردارد. او هم رفت و خیلی بیش از آنچه ادعا کرده بود برداشت و در نهایت در خرداد ۸۱ طی یک ملاقات حضوری من مبایع‌نامه‌ای را امضا کردم و کل زندگی‌ام را به او بخشیدم و او هم رضایت دادگاهی خودش را اعلام کرد.

اما حتی بعد از جلب رضایت شاکی، متأسفانه تخفیف مجازات شامل حالم نشد و من دوباره به خاطر عدم توانایی در پرداخت جریمه دولتی که حدود هشت میلیون تومان است، راهی زندان شدم و الان بیش از یک سال است که بدون داشتن شاکی خصوصی و فقط به خاطر جریمه دولتی در زندان تحمل کیفر می‌کنم! درحالی که دو فرزندم بی‌سرپرست هستند و خواهرم با وجود تمامی مشکلات خاص خودش و انواع بیماریهای عصبی که به آنها مبتلا است، حضانت دو فرزند مرا به عهده گرفته. درحالی که دخترم ۱۸ سال و پسرم ۱۲ سال دارد و هر دو محصلند. پسرم با وجود آنکه جزء دانش‌آموزان ممتاز بود، بعد از این ماجرا دچار افسردگی شدید شد و یک سال ترک تحصیل کرد. دخترم اخیراً به سختی بیمار شده و امروز طی یک عمل جراحی چند غده از بدنش خارج کرده‌اند. و این همه در شرایطی است که شاید ما برای خرج روزمره عادی خودمان فقط تا دو روز دیگر پول داشته باشیم. که این پول هم حقوق بازنشستگی پدرم است (ماهانه صد هزار تومان) درحالی که مخارج زندگی این دو بچه بی‌سرپرست خیلی بیشتر است و درحال حاضر من نمی‌دانم چه کنم؟ پسرم هر شب مرا در آغوش می‌گیرد و التماس می‌کند که نزد او بمانم و در نگاههای دخترم افسردگی و حسرت موج می‌زند و من مانده‌ام که آنها تقاص کدام گناه را پس می‌دهند.

درحال حاضر هم از مردم توقع کمک ندارم، چرا که همه به قدر خودشان مشکل دارند، اما از حکومت اسلامی که راءفتش شامل حال همه می‌شود، می‌خواهم که به من رحم کنند و فرصت زندگی دوباره را به من بدهند و این جریمه را به دو فرزندم ببخشند. من دیگر در سرازیری عمر قرار گرفته‌ام. شاید چند سال دیگر بیشتر زنده نباشم. می‌خواهم خوب زندگی کنم و برای بچه‌هایم مادر خوبی باشم و الان می‌فهمم که در این مدت خیلی از آنها غافل بوده‌ام و حالا هر دو افسرده و غمگین هستند. و این نتیجه ظلمی است که من در حقشان کردم. آنها سالهاست از محبت پدر محروم هستند و حالا مرا هم از دست داده‌اند و هیچ پشتوانه و سرپناهی ندارند. دلم نمی‌خواهد روزهای سختی که بر من گذشت برای دخترم هم تکرار شود. فقط تقاضا دارم مرا نجات دهید. و از مسوولان دادگاه می‌خواهم یا مرا ببخشند یا جریمه‌ام را قسطی کنند و یا از حقوق ماهیانه پدرم کم کنند. حاضرم کارگری کنم، اما بالای سر بچه‌هایم باشم تا حداقل سال تحصیلی جدید را با آرامش آغاز کنند و در میان مشکلات من له نشوند و از تمام کسانی که این مطلب را می‌خوانند عاجزانه می‌خواهم به این دو بچه کمک کنند اگر امکان مالی‌اش را دارند و اگر نمی‌توانند از مسوولان بخواهند تا مرا ببخشند و نهایتاً در این روزهای عزیز برایم دعا کنند.

در پرانتز:

(تأثر و تأسف این زن به قدری ناراحت‌کننده بود که تا ساعتها ذهن مرا به خودش مشغول کرد. اگرچه سؤالات زیادی در ذهنم بود، اما هق هق گریه‌های او، پس از مصاحبه مجال هر سؤالی را از من گرفت. البته منهم مثل بسیاری از شما به این نتیجه رسیدم که او راههای بهتری برای برخورد با شاکی‌اش را داشت، اما به هرحال آن زن در شرایطی نبود که بتوان به خاطر غرور بی‌جایی که خرج کرده، سرزنش شود! بلکه آنچه مهمتر است اینکه، درحال حاضر به خاطر زندانی بودن یک زن برای پرداخت جریمه دولتی، زندگی دو فرزند او و خواهر او که نگهداری از آن دو را برعهده گرفته، در معرض خطر است. اگر روزی به هر دلیلی خواهر او نتواند از فرزندان او مراقبت کند و زندگی مشترکش ازهم بپاشد، چند نفر سرگردان خواهند شد؟ چند کودک به بچه‌های خیابان اضافه می‌شود و خدانکرده چند مجرم به زندان! اگر معتقدیم زن به عنوان مادر می‌تواند از فساد و تباهی فرزند جلوگیری کند، چرا مادر دو فرزند به دلیل عدم توانایی پرداخت جریمه دولتی باید در زندان بماند درحالی که او خودش خواهان تقسیط این جریمه است؟

و در پایان اینکه اگرچه ما در مقام قضاوت نیستیم و دخالت در امور قضایی ازعهده ما خارج است، اما به عنوان افرادی که با مشکلات بسیاری از خانواده‌ها از دور و نزدیک آشنا هستیم، از مقامات محترم قضایی درخواست داریم تا اگر در محدوده قانونی می‌توان به این مادر دردکشیده کمک کرد، او را یاری دهند، چرا که تا به امروز به اندازه کافی روزگار او را تنبیه کرده است و خدا نکند که دست ما در فساد یک فرد دخیل باشد!)

پرسش ویژه پاسخ ویژه

بقیه از صفحه ۲۱

این نوع تفکر یعنی مرتباً به گذشته فکر کردن و بعد درباره اعمال خود قضاوت کردن که چقدر بد بوده، عملی کاملاً اشتباه است. از گذشته فقط باید برای آینده خود استفاده کنید و سپس دیگر نباید گذشته برای شما نقشی داشته باشد. متاٴسفانه گذشته برای شما حتی از آینده و حال هم مؤثرتر عمل می‌کند، بنابراین باید شروع کنید و قضاوت نسبت به گذشته را متوقف کنید.

تمام این فعالیت‌هایی که ذکر شد ذهنی است و باید از جانب شما انجام شود. نه کسی می‌تواند آنها را برای شما انجام دهد و نه دارویی می‌تواند به شما کمک کند که آنها را انجام دهید. شما یک خصوصیت بسیار مثبت دارید و آن حرف‌شنوی و به‌اصطلاح ورزشکارها تاکتیک‌پذیری در شما است. یعنی روشی را که به شما گفته می‌شود را می‌توانید به شکلی ذهنی مورد بهره‌برداری قرار دهید. این خصوصیتی است که بسیاری فاقد آن هستند و فقط افراد باشعور از آن بهره می‌برند. پس از این خصیصه بهتر بهره گیرید و آهسته آهسته و نه یکباره سعی کنید بر تک تک ذهنیات منفی خود غلبه کنید. با شناختی که از شما دارم مطمئن هستم که به انجام این مهم باکمال قدرت نائل خواهید آمد. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

چهار تصویر صیاد

تصویر (۱) یکی از پاروها خط ندارد. ـ تصویر (۲) فاقد برگ جلویی شاخه درخت است ـ تصویر (۳) یک پای صیاد را ندارد ـ تصویر (۴) دودکش ساختمان را ندارد.

زنها و بچه ها و مردان

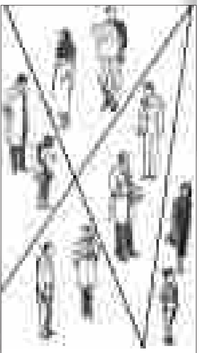

پنج سؤال

۱ـ «وان آلن» دانشمند و فضاشناس معروفی است که حلقه الکتریکی نیرومندی را درفضای کره زمین کشف کرد ۲ـ باستان‌شناس معروف آلمانی که به آمریکا مهاجرت کرده و در آخر عمر، تبعه آنجا شد. ۳ـ اولین شخصی است که «تئوری»های مربوط به اتم را کشف کرد. ۴ـ مؤسسه پیش‌آهنگی جهان است. ۵ـ هنرپیشه معروف هالیوود وفیلم «بر باد رفته».

نقاشی شبیه بی شباهت ماٴمور شهرداری

۱ـ گیره بالای صفحه نت با دندانه سمت چپ کامیون ۲ـ سیاهی چراغ بالای سر رهبر ارکستر با طاق برج ۳ـ موی جلو سر رهبر ارکستر با سیاهی جلو در ورودی ۴ـ پایه زیر وان با شکل دوم نرده آهنی ۵ـ صابون جلوی وان با در قوطی کنسرو ۶ـ گیره پرده با دسته گلدان (آشغالدانی) ۷ـ شکل روی صفحه نت با در جعبه در آشغالدانی کامیون کاملاً به هم شبیه‌اند.

آیا می دانید که؟

۱ـ «ایک‌لو» ۲ـ اسلحه‌ای است که بومیان استرالیایی آنرا برای شکار بکار می‌برند و پس از پرتاب این اسلحه مجدداً نزد صاحبش بازمی‌گردد! ۳ـ قبایل آپاچ آمریکایی ۴ـ «ماژولان» ۵ـ «نیوآمستردام»، زیرا نیویورک سابق محل سکنی مهاجران هلندی بود.

چیستان؟

۱ـ آسمان ۲ـ زنبور ۳ـ سکه پنج تومانی.

مردم را با اطرافیان و خویشاوندانشان هرگز مقایسه نکن

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

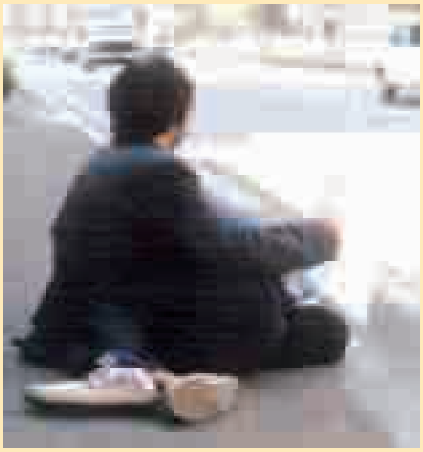

گدایی با ارائه مدارک پزشکی!

حقیر عدسی‌نویس وقتی علت انتخاب این زاویه را از همکار عکاسمان پرسیدم، با طعنه پاسخ داد: «چون متکدی آبرومندی بود، نخواستم شناخته شود. خصوصاً اینکه مدرک هم داشت! رئیس حسابداری بیمارستان... تأیید کرده بود هزینه جراحی با سه روز اقامت در بخش عمومی، بدون همراه حدود یک میلیون و پانصد هزار تومان می‌شود! قابل توجه عابرانی که تراولرچک همراه دارند!»

مدرسه‌سازی مقدم بر همه چیز

«یعقوب کهربایی» عکاس ویژه هلال احمر مرکز، طبق قولی که درباره همکاری مستمر با صفحه دستپخت عدسی به بنده داده بود، دومین محموله مصور خود را ارسال کرده است. (خیلی ممنون) منتها حقیر عدسی‌نویس با توجه به آغاز سال تحصیلی جدید و کمبود مدارس که با وجود سپری شدن اولین هفته مهرماه، هنوز عده‌ای از دانش‌آموزان موفق به ثبت‌نام نشده‌اند، این عکس را که مربوط به یک نمایشگاه است، انتخاب کردم؛ نمایشگاه کلاسهای درس مناطق مختلف کشور در «منظریه» شمیران که به همت خیرین مدرسه‌ساز برگزار شده بود، به همراه چادری که آینده‌سازان جنوب کشور عزیزمان درس می‌خوانند تا فردایی بهتر را برای نسل آینده فراهم کنند.

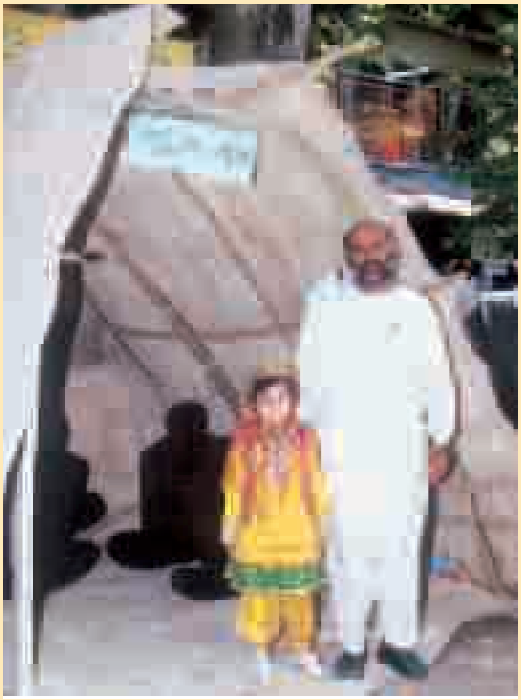

خداوکیلی اگر پول فروش نفت خرج باسواد شدن مردم محروم جامعه بشود، رضایت خداوند را جلب خواهد کرد یا خرید اورانیوم غنی شده از بازار آزاد که کاشف به عمل آمده، آلوده هم بوده؟!

لطفاً از تعارف کم کنید و بر مبلغ بیفزایید!

شاید در سنوات اخیر، خیلی از شرکتها و مؤسسات اقتصادی براثر عدم کفایت مسوولان مربوطه ضرر کرده باشند و حتی مثل کارخانجات نساجی تعطیل شده باشند (بیکاری صدها کارگر عیالوار، همزمان با ورود انبوه پارچه‌های قاچاق!) ولی در عوض رشته‌های دیگری وسعت پیدا کردند، نظیر حرفه بانکداری. آنهم در شرایطی که متولیانش ادعا می‌کنند مثل بانکهای رژیم گذشته بهره‌خوار نیستند (لابد ۲۴ درصد کارمزد سود است نه ربا!) بگذریم... اگر خواننده صفحه حوادث جراید باشید، اخیراً پول‌قاپها مثل آب خوردن درون محوطه بانک وجوه نقد و چکهای تضمین شده مشتریان را در حضور دهها جفت چشم قاپ می‌زنند و فرار می‌کنند تا به موتورسواری که مقابل بانک منتظرشان ایستاده بپیوندند، و یا با استفاده از تلفن همراه به همدستانشان در خارج از شعبه بانک ندا می‌دهند، فلان آقا و یا فلان خانم که لباس فلان رنگ بر تن دارد، پول کلانی از باجه دریافت کرده، لطفاً ترتیب آن را بدهید! (انبوهی از این نوع پرونده‌ها در اداره آگاهی موجود است) لذا همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» با ارائه این عکس و اشاره به نوسازی نمای بیرونی بانکها (لابد از محل بانکداری بدون ربا!) گفت: «بانکها به جای این ولخرجیهای زائد جهت رساندن نان به دوستان معمار و آهنگر و شیشه‌بر و... بهتر است در جلسه‌ای با فرمانده نیروی انتظامی و گرفتن کمک پلیس ویژه با اضافه حقوقی که از بانک خواهد گرفت، کاری کنند مشتریان بدبخت، لااقل درون شعبه و پشت باجه امنیت داشته باشند.»

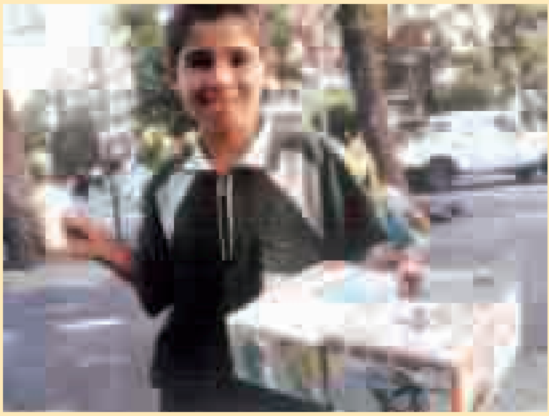

لبخند معنادار!

علت خواهش مکرر بنده از معاون سردبیر و صفحه‌بند مجله مبنی بر اینکه عکسها بیش از حد کوچک نشود، محو نشدن نکات ظریف تصاویر سوژه‌دار است. از جمله همین عکس جالب که نمی‌دانم بعد از کوچک شدن ناگزیر به خاطر کاهش قطع مجله، لبخند نوجوان کاسب پیشه مقابل دوربین همکار عکاسمان قابل رویت است یا نه؟

«مجید شادمان‌نژاد» پشت عکس تاریخ زده است: ۸۲/۶/۸. یعنی صحنه کاسبی سرپا مربوط است به قبل از گشایش مدارس در شهریور ماه. با این سؤال که خنده نوجوان پرنده‌فروش (مرغ عشق دست‌آموز) دلیل رونق کاسبی در تعطیلات تابستان است، و یا خنده‌ای با این معنی که؛ از مهرماه به بعد وظیفه پسری به سن من خواندن درس است و یا کمک مالی به والدین در دوران وانفسای افزایش نامعقول هزینه زندگی؟!

حراج پاییزه به قیمت خون پدر!

اگر سابق بر این سالی یک نوبت، فقط قبل از تعطیلات عید نوروز کسبه آتش به مالشان می‌زدند!! در سنوات اخیر، ایام شروع سال تحصیلی هم به حراج بهاره اضافه شده است. چه در فروشگاههای ثابت که پوشاک بی‌عیب بدون تخفیف به مشتریان فروخته می‌شود! چه در غرفه‌هایی که چون تولیدکنندگان کفش و لباس اجاره سنگینی به مدیریت نمایشگاه دائمی تهران می‌پردازند، مبلغی هم بابت کرایه محل می‌کشند روی پوشاک معیوب! منتها با چند درصد تخفیف تحت شعار از تولید به مصرف! همکار عکاسمان در شرح این عکس گفت: «آن چند دقیقه‌ای که کنار ویترین مغازه مجهز به دوربین «تله»دار کشیک می‌دادم، اکثر خانمها با دیدن ارقام روی اتیکت روپوش و مانتو به سرعت به راه خود ادامه می‌دادند. شتر دیدی ندیدی!»

از اول مهرماه، وضع ترافیک قاراشمیش‌تر هم شده است

مفهوم اعلامیه اخیر اداره راهنمایی و رانندگی مبنی بر اینکه اتومبیل‌های شخصی پلاک سفید از سال آینده حق مسافرکشی ندارند، یعنی اینکه تا پایان سال ۸۲ می‌توانند به خلاف خود ادامه دهند، و قیمت پیکان اعم از صفر کیلومتر و دست دوم پایین نیاید! (ترجمه فارسی سره به فارسی سره‌تر!) رانندگان تاکسی پسرخاله‌ها و پسرعمه‌های حقیر عدسی‌نویس نیستند، اما خداوکیلی به منظور سود بیشتر کارخانجات خودروسازی، شغل آنها مورد تجاوز قرار گرفته است؛ حرفه‌ای حساس و پرزحمت که اکثراً برای انتقامجویی سرویس مهدکودک شده‌اند! (کار کمتر درآمد بیشتر) یک راننده «تاکسی» محال است دوستان خود را به عنوان مسافر توی ماشین بنشاند و مسافر بدبختی را برای اخاذی به بیابانها بکشاند، اما به گواه پرونده‌های موجود در اداره آگاهی، خودروهای شخصی مسافرکش به کرات مرتکب چنین اعمالی شده‌اند (سوای بلاهایی که سر زن و دختر مردم آورده‌اند)، مضافاً اینکه علت اصلی وضع نابسامان ترافیک تهران و حومه که هر سال با افتتاح مدارس بدتر هم می‌شود، چیزی نیست غیر از ثابت ماندن خیابانها و افزایش نامعقول وسایل نقلیه ظاهراً شخصی و باطناً مسافرکش که اخیراً موتورهای مسافربر هم مزید بر علت شده‌اند. آن هم بدون کلاه ایمنی که البته آن را طبق دستور اداره راهنمایی و رانندگی خریده‌اند، منتها توی منزل گذاشتند تا کلاه‌فروشان نیز در سیستم حسینقلیخانی ترافیک بی‌فیض نمانند!

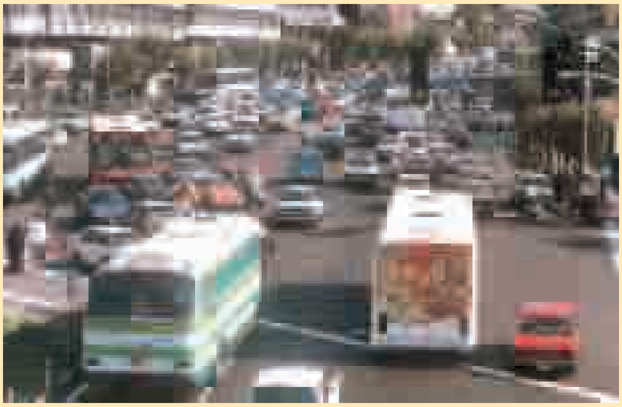

زبان فرانسوی را هم باید پاس بداریم!

البته بنده هم مثل خیلی از شیفتگان زبان مادری، حسب‌الامر دبیر شورای انقلاب فرهنگی، فارسی را پاس می‌دارم، اما بعضی از گزارشگران فوتبال شبکه سوم سیما، علاوه بر رعایت دستورالعمل مزبور، خود را موظف می‌دانند سایر زبانهای زنده دنیا را هم پاس بدارند! خصوصاً زبان فرانسه، یعنی کشوری که مردمانش برخلاف انگلیسی‌ها (همسایه آن طرف دریای مانش) ریگی به کفش ندارند! راستش تا همین هفته قبل تصور بنده این بود که نام هافبک موبلند تیم ملی فرانسه «پوتی» است، اما همزمان با کناره‌گیری ایشان در بازیهای ملی گزارشگر شبکه سوم سیما با اقدامی هشداردهنده! توضیح داد که نام صحیح هافبک پا به سن گذاشته مزبور با موهای مدل برژیت باردویی «پتی» است نه پوتی (پاسداری از این مهمتر؟) بنده هم قصد داشتم سایر هیأت تحریریه مجله را از گمراهی بیرون بیاورم، غافل از اینکه «بابک پورعالی» ورزشی‌نویس جوان اطلاعات هفتگی، ضمن ارائه این عکس که از مجله فرانس‌فوتبال چاپ پاریس قیچی کرده، با اشاره به نام لاتین کنار عکس که بنده فکر نمی‌کنم در کلیشه قابل رویت باشد، گفت: درست آن «پتیت» است، نه پتی!!

Emmanual Petit

بابا دندان دارد، اما نان ندارد!

خانم «نسرین جعفری» بازنشسته آموزش و پرورش در نامه همراه این عکس نوشته: «ای کاش موضوع خوشحال‌کننده بازگشت قیمت‌ها به سال ۸۱ مطرح نمی‌شد. چون از همان موقع تاکنون علاوه بر ثابت ماندن نرخ اکثر خدمات دولتی، چند قلم کالا گرانتر هم شده‌اند. من یک معلم بازنشسته خانه‌نشین هستم که حتی خرج ایاب و ذهاب هم ندارم و شوهرم بازنشسته راه‌آهن است که حتی سیگاری هم نیست و غم کرایه‌خانه هم نداریم، با این همه، حقوق دونفرمان جوابگوی خوراک و پوشاکمان نیست، لذا خدا برسد به داد والدینی که چند فرزند دانش‌آموز و دانشجو دارند؛ دخترها و پسرهایی که بنا به اقتضای سن، باید غذا بخورند، کفش و لباس بخرند و پول ایاب و ذهاب بدهند. روز را به شب رساندن چنین خانواده‌هایی یعنی زندگی با اعمال شاقه، ولو قادر باشند صورتشان را با سیلی سرخ نگه دارند.»

فکر نکن فرستادن یک هدیه می تواند نبودنت را جبران کند

نوار سیاه

**۳ داستان کوتاه از احسان هاشمی
از اراک**

از درون خانه صدای داد و فریاد می‌آمد لحظاتی بعد، پارسا، با چهره‌ای برافروخته از خشم، از خانه بیرون آمد و در را محکم کوبید. با گامهای بلند به راه افتاد و در خم کوچه ناپدید شد. پریا صدای به هم خوردن در را شنید. همان جا که ایستاده بود، روی مبل نشست، سرش را در میان دستانش گرفت. ناراحت و عصبی، از دعوای لحظاتی پیش، با خود فکر می‌کرد که کجای کارش ایراد دارد که پارسا با او با ناسازگاری رفتار می‌کند. از همان ابتدا که به عنوان نامادری به خانه آمد، تنها از این می‌ترسید که فرزندان شوهرش او را نپذیرند. مهتاب خواهر پارسا، به زودی جذب محبت‌ها او شد و با او کنار آمد. اما پارسا از او نفرت داشت. پریا چندین بار با او صحبت کرده بود و گفته بود که نیامده است تا جای مادرش را بگیرد. اما هر بار، پارسا از کوره در رفته و داد و فریاد راه انداخته بود. پارسا محبت‌های او را چاپلوسی و تذکرات او را نفرت و شرارت می‌پنداشت. چندین بار مهتاب و پدرش او را نصیحت کرده بودند تا این قدر با پریا تندخویی نکند. اما پارسا، آنان را به فراموش کردن مادر متهم می‌ساخت.

پس از ده روز، پارسا، در حالی که پولش تمام شده بود، راهی خانه شد. در این مدت شب‌ها را به بهانه‌ی این که خانواده‌اش در مسافرت هستند، در خانه‌ی دوستش خوابیده بود.

به جلوی در خانه رسید، کلید انداخت و در را باز کرد. خانه به طرز غریبی ساکت بود. به وسط هال رسید. مهتاب با چهره‌ای گرفته و مغموم، در اتاقش را باز کرد و سلام کرد. پارسا پرسید: «اتفاقی افتاده؟» مهتاب با سر اشاره‌ی منفی کرد و به داخل اتاقش رفت. گویا نمی‌خواست پارسا چیزی از او بپرسد. پارسا برگشت تا به اتاق مهتاب برود و بپرسد که پدرش کجاست. ناگهان نگاهش روی تاقچه ثابت ماند. یخ کرد. آن چه را که می‌دید باور نداشت. زانوهایش سست شدند. به روی زانوهایش افتاد. در کمال ناباوری و اوهام، همچنان نظاره‌گر قاب عکس داخل تاقچه بود. که در آن، لبخند شیرین پریا با نوار سیاه گوشه‌ی عکس سنخیت نداشت؛ زن بیچاره از نگرانی گم شدن فرزند شوهرش ـ که ده روز از او بی‌خبر بودند ـ دقمرگ شده بود!

■

راه حل

خوشید، آرام آرام بساط خودش را جمع می‌کرد تا برود. غروب خورشید، یاد رفتن را در دل‌ها زنده می‌کند. اما رفتن خورشید، همچون برخی رفتن‌ها بی‌بازگشت نیست.

زن در ایوان نشسته بود. با چشمانی غمگین به آخرین برگ درخت وسط حیاط زل زده بود که با وزش هر نسیمی آماده‌ی رفتن می‌شد. اما شاید باد، مهربان‌تر از آن بود که بخواهد آخرین برگ را بیندازد. اما در نظر زن، دیگر هیچ چیز و هیچ کس مهربان نبود. در نظر او، انسان‌ها چون دیوهایی بودند که با چشمانی خونبار به او نگریسته و هر لحظه می‌خواستند به او حمله‌ور شوند و زندگی نداشته‌اش را به آتش بکشند. افکار زن به گذشته‌ها پرواز کرد. از کجا شروع شد؟ برای چه؟ به چه قیمت؟

مرد در چارچوب در ایستاده بود و نعره می‌کشید. بچه‌ها هر یک گوشه‌ای کز کرده و نگاه ملتمسانه خود را به پدر و مادر دوخته بودند. مرد گفته بود: «تو نمی‌خوای نیا، اما من بچه‌ها را می‌برم.»

اما زن هم توی رویش ایستاده بود که: «برو گمشو، نمی‌ذارم بچه‌ها را ببری.»

مرد رفته و در را محکم کوبیده بود. زن، پیش خود خیال کرد که تا چند روز نمی‌گذارد بچه‌ها بیرون بروند. اما چند ساعت بعد پس از این که یکی از بچه‌ها با تلفن حرف زد، هر دو پایشان را در یک کفش کردند که باید برای کاری بیرون بروند. مادر در نهایت حریف آنها نشد و با چشمانی اشکبار آنها را به خدا سپرد. نگاه آخرش به بچه‌ها غم انگیزترین نگاه زندگی‌اش بود.

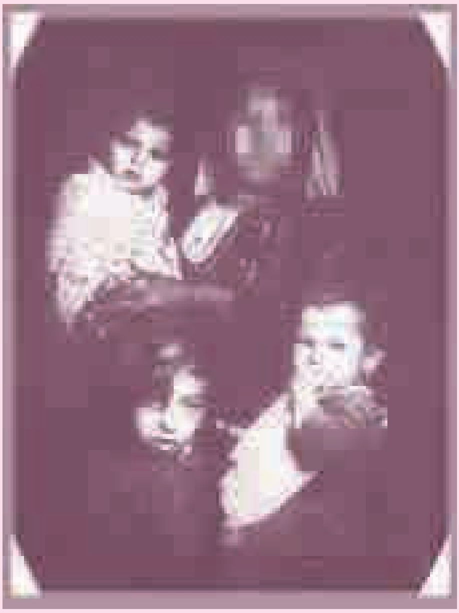

زن انتظار کشید. یک ساعت، دو ساعت، هوا تاریک شد، تمام شب را بیدار به در چشم دوخت. اما غروب جگر گوشه‌هایش طلوعی نداشت. فرزندانش حالا در خانه پدر بودند. این افکار و خیالات، زن را به مرز جنون رسانده بود. در اوج ناامیدی و یأس، آخرین راه‌حل به ذهنش خطور کرد؛ ساعتی بعد زن کنار بچه‌هایش بود. کنار شوهرش. و همگی خوشبخت!

■

انتقام

نگهبان اخمو و بدعنق زندان در سلول را باز کرد و گفت: «تو آزادی»

مرد با تأنی برخاست و بیرون آمد و دوشادوش نگهبان راه افتاد. می‌دانست که الان بقیه زندانیان باحسرت او را نگاه می‌کنند. پانزده سال زندان، به او تجربیاتی از این قبیل آموخته بود.

او پس از پانزده سال از زندان آزاد شده بود. اما چهره‌ی شکسته و خموده‌اش، چنین چیزی را اظهار نمی‌داشت. در این سال‌ها، آن قدر افسرده و شکسته شده بود که گویا روحیه‌ی شادی در او خشکیده بود. تنها چیزی که برایش مانده بود ملال و رنج و یأس و دلمردگی بود.

وسایلش را گرفت و از زندان بیرون آمد. به محض این که وارد خیابان خلوت رو به روی زندان شد اتومبیلی که کمی پایین‌تر پارک شده بود استارت خورد و با سرعتی دیوانه‌وار به سمت او حرکت کرد. قبل از آن که مرد بتواند واکنش نشان دهد ضربه‌ی مهلکی خورد و به زمین افتاد. اتومبیل به سرعت دور شد و مردم دور او جمع شدند. اما مرد، دیگر اسیر این دنیای خاکی نبود.

و اما، در اتومبیل جوانی که توانسته بود پس از پانزده سال قاتل برادرش را بکشد، قهقهه‌ی شادی از لذت انتقام سر داد.

■

حقیقت همیشه عجیب‌تر از تخیل است

●لرد بایرون

بازی

نوشته: پریسا محسنی

دختر بار دیگر خود را در آینه برانداز کرد و لبخند رضایت‌آمیزی بر لبانش نقش بست. کشوی میز تحریرش را گشود و از ته آن جعبه کادوپیچ‌شده‌ای را با احتیاط بیرون آورد و مانند شیئی ارزشمند و گرانبها درون کیفش قرار داد و با خود گفت: امروز بهش ثابت می‌کنم که چقدر دوستش دارم... و به طرف پارک به‌راه افتاد.

●●●

پسر ماشینش را کنار در ورودی پارک متوقف کرد و نگاهی به ساعتش انداخت. باخود فکر کرد که نباید بیشتر از ۱۰ دقیقه معطل کند. به سرعت پیاده شد و ناگهان ایستاد، انگار که چیزی به یادش آمده باشد. با کف دست محکم بر پیشانی‌اش کوبید و گفت: ای وای من که چیزی نخریدم. نگاهی به اطرافش انداخت، گلهای پارک جلب توجه می‌کرد!

●●●

دختر دل تو دلش نبود، قلبش از هیجان به تپش افتاده بود، چه خیالهایی که با خود نکرده بود. پسر دیر کرده بود. داشت کم‌کم نگران می‌شد که پسر را دید که به طرفش می‌دوید. آمد و کنار دختر ایستاد و گل سرخی را به طرفش گرفت و با لحنی مهربان که بیشتر به شوخی می‌زد، گفت: «این گل ناقابل تقدیم به عزیزترینم. به پاس مهربانیهاش، در ضمن هدیهٔ اصلی تو ماشینه ـ و بسته کادوپیچی شده‌ای را نشان داد ـ دختر جوان لبخندی زد و گفت همین برای من کافیه، پس در کیفش را باز کرد و هدیه‌اش را بیرون آورد و به پسر داد: «برای اولین سالگرد آشناییمون.»

پسر هدیه را گرفت و می‌خواست تشکر کند که موبایلش به صدا درآمد. پسر جواب داد:

ـ الو... سلام... من الان کار دارم... چی... وای خدایا... الان میام، خداحافظ.

سپس با نگرانی رو به دختر کرد و گفت: «منو ببخش، کار مهمی برام پیش اومده، یعنی حال مادرم خوب نیست، باید برم. بعداً تلافی می‌کنم، خداحافظ.»

و به سرعت دور شد. دختر دلش گرفت ولی خودش را قانع کرد و به طرف خانه به‌راه افتاد. گلهای کنار در پارک جلب توجه می‌کرد. دختر فکر کرد چقدر گلش به گلهای پارک شبیه است.

●●●

پسر اما در خیابانی دیگر با دختری دیگر که منتظرش بود، کنار ماشینش صحبت کرد و با خود اندیشید که: «نباید بیش از ده دقیقه معطل کند تا به قرار سومش نیز برسد»، و سپس نگاهی به بسته کادوپیچی شده‌اش ـ که خالی بود ـ انداخت و درست موقعی که کادویش را از دختر دوم گرفت، موبایلش زنگ خورد و او با نگرانی به دختر دوم گفت: «حال مادرم خوب نیست...» و بعد خداحافظی کرد و راه افتاد و نگاهی به کادوی خودش انداخت و خندید.

■

دو قصه کوتاه، کوتاه، کوتاه از:
تورج حسینی منجزی از
اصفهان ـ پولادشهر

آرزوهای جورواجور

ما شیش تا بچه بودیم و یه مادر، مادر به کارای همه ما نمی‌رسید. یه روز غذا آماده نبود، یه روز لباسام کثیف بود، یه روز وسایلم به‌هم ریخته بود، واسه همین هم من از بقیه بچه‌ها بدم می‌اومد. من همیشه آرزو می‌کردم کاشکی ما شیش تا مادر بودیم و یه بچه. اون یه بچه هم من بودم. اون وقت یکی از مادرام‌رو می‌گذاشتم واسه غذا پختن، یکیشون‌رو واسه لباس شستن، یکی‌رو واسه انجام دادن کارای شخصیم، یکی‌رو واسه این که با زن همسایه صحبت کنه تا مزاحم بقیه مادرام نشه، پنجمی‌رو برای یک کار و ششمی رو هم...

اما دیروز با یک حقیقت وحشتناک مواجه شدم، من بداخلاقترین و زشت‌ترین بچه مادر بودم، دیروز اینو مادر به زن همسایه می‌گفت. خیلی حالم گرفته شد. حتماً مادر منو از بقیه بچه‌هاش کمتر دوست داره.

دیروز آرزو کردم کاشکی ما دوازده تا بچه بودیم و یه مادر، ولی اون یازده تا همشون از من بداخلاقتر و زشت‌تر بودند تا من در نظر مامان زیبا جلوه کنم!

■

نامه‌ای به پاپا

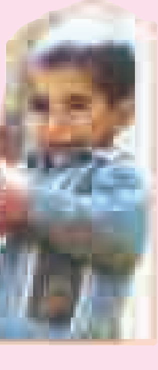

پاپا پول زیادی داره، پاپا چند تا ماشین گرون داره، پاپا یه شرکت بزرگ داره، اسم من با اسم شرکت پاپا یکیه. من همیشه فکر می‌کردم پاپا اسم شرکتش‌رو روی من گذاشته، اما امروز فهمیدم اشتباه می‌کردم. پاپا اسم منو از رو اسم شرکتش برداشته! خیلی خیلی ناراحت شدم. حالا فهمیدم چرا پاپا میتونه منو هفته به هفته نبینه، اما باید هر روز شرکتش‌رو ببینه، واسه پاپا یه نامه نوشتم: «سلام پاپا، امیدوارم حالتان خوب باشد، چند روزی‌است که شمارو ندیده‌ام اما عیب نداره، جای خالی شما با دسته چکی که در خانه گذاشته‌اید اصلاً احساس نمی‌شود.»

یعنی قیافه پاپا بعد از خواندن نامه چطور میشه؟ کاشکی مثل قیافه امروز من بشه!

■

پاسخ ما...

امیرحسین صادقی از مسجدسلیمان

دو قصه ارسالی‌ات ـ «دوستت دارم» و «اولین نامه» ـ را خواندم. بارها در همین صفحه یادآور شده‌ام که عموماً بروبچه‌های خوزستان ـ و بطور خاص مسجدسلیمان ـ قصه‌نویسان موفقی هستند. شما نیز با اینکه پیداست در آغاز راه هستید، اما نثر پخته و روانی دارید که این خودش یک امتیاز است. و اما علت اینکه نتوانستم از دو قصه کوتاهت استفاده کنیم، مربوط می‌شد به سوژه‌های داستانهایت. اشتباه نشود، من اصلاً و ابداً با عشق مخالف نیستم، حتی عشق قبل از ازدواج را نیز ـ البته در چارچوب انسانی‌اش ـ قبول دارم، اما تصور می‌کنی آنچه تو در قصه‌هایت نوشته‌ای، از همان دسته «عشق مقدس» باشد؟ ضمناً؛ کافی‌است نگاهی دقیق‌تر به جامعه اطراف بیندازی تا سوژه‌هایی بسیار جذاب‌تر بیابی، منتظر آثار بهترت هستم.

هاجر زمانی ـ ۱۶ ساله از قم

یکی از قصه‌هایت برای چاپ انتخاب شده که در نوبت چاپ قرار دارد، و اما سوالاتت؛ اینکه یک «نوقلم» برای آغاز نویسندگی حتماً باید از سبک کلاسیک شروع کند و بعد به سراغ سبک‌های دیگر برود، بیشتر روش درسی است که در کلاسهای قصه‌نویسی توصیه می‌شود، وگرنه در مورد کسی که خودش دست به قلم می‌برد، این اصل بی‌معنی است؛ قصه‌ای که در نظر خواننده «خواندنی» جلوه کند، قصه‌ای خوب است، حال هر سبکی که دارد داشته باشد.

و سؤال دومت؛ قصه‌های «مینی‌مالیستی»، یا همان سبک که ما در این صفحه به آن «قصه‌های کوتاه کوتاه کوتاه» می‌گوییم، سبک نویی در قصه‌نویسی است که حدود دو دهه از عمر آن در جهان می‌گذرد و همچنین نزدیک به یک دهه است که در ایران جا افتاده. بطور کلی نویسندگان پیشرو جهان ادبیات داستانی به این نتیجه رسیده‌اند که چون انسان هزاره سوم، مانند آدمهای قرن ۱۹ و ۲۰، فرصت و مجال خواندن رمانهای قطوری مانند «سرخ و سیاه» یا «بینوایان» یا «بربادرفته» را ندارد، با توجه به اینکه مدام در چرخه زندگی گرفتار است، باید قصه‌هایی را که نهایتاً ۱۰ تا ۲۰ سطر می‌باشد نوشت تا خواننده فرصت خواندنش را پیدا کند. البته داستان «کوتاه کوتاه کوتاه» شما که «هویت ملی» نام داشت و ارسال کرده‌اید، از آنجایی که نتوانسته موضوع را برای خواننده مشخص کند، از این دسته خارج است؛ داستان «مینی‌مالیستی» فقط بعضی از قواعد داستان‌نویسی را ندارد، اما «شخصیت‌پردازی» که دارد؟ منتظر آثار بهترت هستم.

■

یک هفته حادثه

دزدهای چشم اجساد به دام افتادند

سه نفر در شهر «علیگار» واقع در شمال هند به اتهام درآوردن چشم اجساد دستگیر شدند.

بنابه گزارشی از دهلی‌نو، این افراد ظرف مدت ۱۸ ماه گذشته ۷۰ جفت چشم را از بدن اجساد خارج کردند تا در ازای دریافت یکصد تا دویست روپیه (حدود چهار دلار) آنها را به بیمارستانی که همدست آنان در آنجا بود، بفروشند! البته مقامهای پلیس هند پس از تحقیقات به این نتیجه رسیدند که چشمهای فروخته شده برای انجام عمل پیوند به بیماران نیازمند به کار می‌رفته که هنوز معلوم نیست چشمهای پیوندی بینایی داشته اند یا خیر!

ایران

قابل توجه پدرهای بی‌همسر!

دختر جوانی که به همراه پسر مورد علاقه‌اش به سوی شهرهای شمال کشور فرار کرده بود، دستگیر شد.

این دختر که «سمیرا» نام دارد پس از دستگیری به مأموران گفت: پدرم پس از فوت مادرم با یک زن جوان که معتاد بود ازدواج کرد.

او افزود: پس از مدتی این زن پدر مهربانم را هم معتاد کرد و ناچار هر دو به خرید و فروش مواد مخدر پرداختند و من که از این موضوع بسیار ناراحت شده بودم آنها را لو دادم و هنگامی که آنها آزاد شدند، رفتارشان با من بسیار بد شد. او درحال گریه اضافه کرد: آنها سر هر موضوع کوچکی دعوا راه می‌انداختند و مرا در انباری حبس می‌کردند تا حدی که حتی از مدرسه رفتنم جلوگیری کرده بودند و همین اواخر قصد داشتند در برابر مبلغ ناچیزی مرا به عقد مرد ۵۰ ساله‌ای دربیاورند که در یک فرصت مناسب پول و طلاهای نامادری‌ام را دزدیدم و با ماشین پدرم به در خانه پسر مورد علاقه‌ام رفتم و پس از فروش طلاها به سمت شهرستان نور رفتیم که در میان راه شناسایی شدیم و مأموران ما را دستگیر کردند. پدر و نامادری این دختر جوان پس از شنیدن این صحبت ها به رئیس دادگاه گفتند: دیگر حاضر به پذیرفتن او در خانه نیستند و به همین دلیل بازپرس ویژه «سمیرا» را تحویل بهزیستی داد تا در خانه دختران فراری نگهداری شود.

اعتماد

معرفت کانگروها هم ثابت شد

کانگرویی یک چشم، جان کشاورز استرالیایی را نجات داد.

بنابه گزارشی از بلژیک، یک کشاورز استرالیایی هنگام کار در مزرعه خود در شرق ایالت «ویکتوریا» براثر اصابت شاخه یک درخت به زمین افتاد و از هوش رفت. اما کانگرویی که شاهد این حادثه بود با رفتن به خانه کشاورز که دو کیلومتر با مزرعه فاصله داشت و با کوبیدن در و بی‌قراری خود، خانواده کشاورز را به محل حادثه هدایت کرد و کشاورز را از مرگ حتمی نجات داد. گفتنی است، چند سال پیش همسر این کشاورز بچه کانگروی موردنظر را که مادرش و همچنین یکی از چشمهایش را از دست داده بود به خانه آورده و با دادن شیر و پرستاری از او جانش را نجات بخشید. البته این حیوان نجیب پس از چند سال جواب محبت های خانواده کشاورز را داد.

کسانی که قشنگ نیستند بخوانند

به‌زودی هزاران نفر در انگلیس واقع در بازارچه خوش منظره شهر «اگرمونت» جمع می‌شوند تا نظاره‌گر برپا شدن مسابقه زشت‌ترین چهره انگلیس باشند.

انگلیسی‌ها ۷۰۰ سال است که در مسابقه سنتی شکلک درآوردن شرکت می‌کنند و می‌کوشند با کشیدن صورتکهای زشت چهره‌های نچسب خود را به نمایش بگذارند که البته چند داور این مسابقه را قضاوت کرده و به زشت‌ترین چهره جایزه نفیسی اهدا می‌شود.

اینترنت

دزد مرده دستگیر شد!

چند روز پیش راننده یک دستگاه خودروی پراید هنگام عبور از خیابان در یک لحظه متوجه شد جوانی به آیینه‌اش اصابت کرد و نقش برزمین شد. در این لحظه راننده پس از توقف خودرو، دو نفر را مشاهده کرد که با نزدیک شدن به صحنه تصادف عنوان کردند؛ جوانی که با خودرو شما تصادف کرده، مرده است!

درپی این ماجرا، راننده با برداشتن سوئیچ خودرو، سراغ مصدوم حادثه رفت، اما مشاهده کرد دو جوانی که پیش از این به او گفته بودند جوان مصدوم فوت کرده، درون خودروی او نشسته‌اند و قصد سرقت اتومبیلش را دارند. در این حین راننده هوشیار با فریاد زدن از مردم درخواست کمک کرد و مردم پس از درگیری با سارقان هر سه نفر را دستگیر کردند.

جالب است بدانید، متهمان در اداره آگاهی اعتراف کردند، از چندی پیش یکی از آنها با کوبیدن خود به خودروهای عبوری، نقش زمین می‌شده و غالباً در این هنگام راننده برای رسیدگی به وضعیت مصدوم می‌رفته و همین فرصت اندک کافی بوده تا همدستان فرد به‌ظاهر مصدوم پشت فرمان نشسته و آن را سرقت کنند.

با اعترافات متهمان به چندین فقره سرقت و اخذ سوابق آنان، هر سه نفر به‌طور موقت روانه زندان شدند.

جام جم

عروسی که زندگی داماد را به یغما برد

هفته گذشته یک مرد سالخورده که با طرح شکایتی به دادگاه آمده بود، گفت: من از خانواده ثروتمندی هستم. پدرم تاجر فرش بود و ثروت زیادی برایم گذاشت و خودم هم چندین حساب سپرده بانکی در داخل و خارج از کشور دارم و تا ۶۸ سالگی مجرد بودم و تنها زندگی می‌کردم تا اینکه به پیشنهاد یکی از دوستانم قرار شد پیرزنی هر ماه چند روز برای انجام امور منزل به خانه من بیاید. او با ناراحتی افزود: البته این پیرزن یک دختر بیوه هم داشت و پس از دو هفته کار درخواست کرد که برای دخترش کاری در شرکت پیدا کنم و من هم پذیرفتم و دختر او را به عنوان منشی شرکت استخدام کردم.

این داماد درحالی که عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کرد اضافه کرد: سرانجام پس از دو ماه دختر را از مادرش خواستگاری کرده و به عقد خود درآوردم، البته وی در کارهای تجاری من دخالت کامل داشت و پس از دو ماه متوجه شدم که مادر و دختر به بهانه‌های مختلف تمام سپرده‌های مرا به خارج از کشور منتقل کرده‌اند و مدتی بعد همسرم با همفکری مادرش زیرپایم نشست تا بالاخره املاکم را به نام او کردم، و پس از مدتی متوجه شدم که زنم همه چیز را فروخته و پولش را به حساب سپرده خود واریز کرده است و حالا هم هر زمان که درباره املاک و مستغلات خود با همسرم صحبت می‌کنم، می‌گوید، همه این ثروت حق من است و تو کوچکترین سهمی نداری و بارها مادر و دختر مرا به باد کتک گرفته‌اند و از خانه بیرونم کرده‌اند.

بنابه این گزارش، وقتی قاضی دستور احضار این مادر و دختر را صادر کرد، مشخص شد آنان ۲۴ ساعت قبل از طرح شکایت از سوی مالباخته، خاک ایران را ترک کرده و گریخته‌اند.

آفرینش

سه عروس به دنبال خاطرات دوران مجردی!

چندی پیش سه خواهر جوان با مراجعه به دادگاه دادخواستی تسلیم قاضی کردند و خواستار جدایی از همسران خود شدند!

البته خواهر بزرگتر وقتی در مقابل قاضی دادگاه قرار گرفت، گفت: من صاحب چهار فرزند هستم و در مدت ۲۰ سال زندگی مشترک بارها مورد آزار و اذیت شوهرم و خانواده‌اش قرار گرفته‌ام و همسرم فکر می‌کند که زندگی فقط خوردن و خوابیدن است و توجهی به تحصیلات بچه‌هایم نمی‌کند و روزبه‌روز بداخلاق‌تر می‌شود و این رفتار او باعث شده که تقاضای طلاق بدهم.

خواهر دیگر گفت: من چند سال قبل ازدواج کرده‌ام ولی تاکنون صاحب فرزندی نشده‌ام. از افراد فامیل شنیده‌ام که شوهرم می‌خواهد با دختری ازدواج کند، اما باورم نمی‌شد، تا اینکه یک شب خود او گفت: تصمیم به ازدواج دارد و من با شنیدن این واقعیت همراه خواهرانم به دادگاه آمده‌ام تا تقاضای طلاق کنم چون به خاطر نازایی و زخم زبانهای شوهرم و فامیل‌های او خسته شده‌ام!

و هنوز حرف این دو تمام نشده بود که خواهر کوچکترش نیز درباره علت تقاضای طلاقش به قاضی دادگاه چنین گفت: من هم از ازدواج با همسرم راضی نیستم و از مدتها پیش احساس کرده‌ام که شوهرم با وجود رفتار ناشایستش و رابطه داشتن با زنان خیابانی، لیاقت همسری من را ندارد و هنگامی که فهمیدم دو خواهرم قصد آمدن به دادگاه را دارند، من هم تصمیم گرفتم از شوهرم جدا شوم.

و همزمان هر سه خواهر ادامه دادند: ما می‌خواهیم پس از جدایی نزد والدینمان برگردیم و با آنها خاطرات زندگی دوران مجردی را زنده کنیم.

آفرینش

ترس از اینکه بگویی من احتیاج به کمک دارم!

خطای چشم

بقیه از صفحه ۲۷

پاسخ به سؤالها و شرح

پاسخ به سؤال اول: خطوط قرمز

هر چهار خط قرمز کاملاً راست و مستقیم هستند. دایره‌هایی که در تصویر وجود دارند باعث خطای باصره می‌شوند و شما تصور می‌کنید که خطوط انحنا دارند.

پاسخ به سؤال دوم: طناب پنهان

اگر حدس شما طناب بالایی و یا دست راستی است، اشتباه کرده‌اید. این طناب دست چپی است که کوتاهتر شده است. تنها عاملی که باعث خطای چشم شما شده است، میله‌هایی هستند که در ظاهر طنابها را قطع کرده‌اند و شما تصور می‌کنید که طناب بالایی قطع شده است. این اشتباه در صورتی که طنابها عمودی یا افقی بودند، حاصل نمی‌شد و فقط قطع کردن میله‌های راست به‌صورت مورب این خطا را باعث می‌شود.

پاسخ به سؤال سوم: قالیچه‌های چهارخانه

هر دو قالیچه دقیقاً به یک اندازه هستند و فقط خم کردن قالیچه دست راستی به مقدار بیشتر باعث وقوع این خطا در چشم شما شده است.

پاسخ به سؤال چهارم: کلاه قرمز

اندازه ارتفاع کلاه و اندازه عرض آن در لبه دقیقاً به یک اندازه می‌باشد. در پرسپکتیو رسم این قاعده وجود دارد که هرگاه خط ارتفاع و عرض به یک اندازه باشند، ارتفاع همواره بیشتر نشان می‌دهد.

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
✓ روش نوین اسکن از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم موی کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی

تلفن: [illegible]

خانه موی ایران شعبه [illegible]

شاگرد ممتاز مهتاب امیری

با معدل ۲۰ دبستان کمال الملک* شهرستان شهریار ناحیه* با تشکر فراوان از مسئولین مدرسه بخصوص خانم شفقی

آموزش آواز اصیل ایرانی به بانوان

توسط استاد بانو رضوی

۲۸۵۳۸۷۶ - ۰۹۱۳۲۲۳۶۲۷۹۰

موسسه فرهنگی آموزشی هنری زبان‌سرا

(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی) نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

۱. کلاسهای مکالمه و گرامر
۲. ۳ روز در هفته (جمعه‌ها)
۳. کلاسهای کارگاهی Work Shop
۴. امتحانات بین‌المللی زبان ELSA با اعطای مدرک رسمی از انگلستان، پذیرفته شده در بیش از ۳۰ کشور جهان، برگزاری امتحان هر سه ماه یکبار در ایران. آزمون بین‌المللی ELSA با اعطای مدرک رسمی از انگلستان. تشکیل جلسات موضوعی بحث و گفتگو Talk Show

شعبات در ایران

(واحد مرکزی: خیابان طالقانی غربی، بعد از تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۳۲، تلفن: [illegible]
www.zabansara.com E-mail: info@zabansara.com
*شعبه تجریش: میدان تجریش، روبروی بیمارستان شهدا، ساختمان ۱۲۸، طبقه سوم، تلفن: [illegible]
*شعبه شهرک غرب: بلوار شهید فرحزادی، تقاطع بلوار دریا، نبش چهارراه مطهری، پلاک ۸۰، تلفن: [illegible]
*شعبه رسالت: بزرگراه رسالت، بین ۱۴ متری مجیدیه و فرمان، طبقه فوقانی [illegible] شماره ۲۹۷، تلفن: [illegible]
*شعبه صادقیه: فلکه دوم صادقیه، بلوار آیت‌الله کاشانی، نبش بلوار فردوس، جنب بانک ملی، پلاک ۳، تلفن: [illegible]

انتشارات زبان‌سرا

- نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP)
- عرضه کتابهای آموزشی زبان انگلیسی (کودکان - بزرگسالان)
- دیکشنری Dictionary
- پوستر
- CDهای آموزشی
- کتابهای Orginal آکسفورد OUP
- داستان
- فلاش کارت
- فیلم و نوار کاست
- کتابهای افست زبان‌سرا

آدرس انتشارات: خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، شماره ۴۷، طبقه همکف، تلفن: [illegible]
فاکس: [illegible]

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۹۷

۱- علیرضا قیاسوند از تاکستان

۲- مریم قریشی از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱ـ اثری از نویسنده توانا «امیل زولا» ۲ـ نقطه مقابل تند و سخت و شدید ـ زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده ۳ـ او ـ یکی از سرداران شهید دفاع مقدس ـ یک دوره دانشگاهی ـ پدر رستم ـ زمینه ۴ـ آهسته بی پا ـ شکافتن و پاره کردن ـ این سبزی را برای بعضی‌ها اصلاً خرد نمی‌کنند ۵ـ تلسکوپ عظیم فضایی ـ وسط و میان ـ آبراهه زیرزمینی ـ شغل و پیشه ۶ـ عمل آدم خسیس ـ صفتی برای سیب زمینی ـ نامی چپ کرده ـ مجلس شیوخ ۷ـ از دروس مدرسه‌ای ـ استانی در کشورمان ـ جهد و تلاش ـ کمدین مشهور آلمانی که چندین فیلم او از سیمای جمهوری اسلامی پخش گردیده ۸ـ شهری زیبا در مازندران ـ وسط و میان چیزی ـ بزرگی و جوانمردی ۹ـ از فلزات است ـ اثری از نویسنده نامی «پروسیه مریمه» ـ آدمی که در وجودش رندی نباشد ـ تصدیق روسی ۱۰ـ خراب و متلاشی ـ روحها و روانها ـ روزی که دیگر آن را نخواهیم دید ۱۱ـ در قطار آنرا بجوئید ـ معنوی نباشد ـ فلز گرانبها ـ میان سر ۱۲ـ با لعب می‌آید ـ پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت ـ تشکر و قدردانی ـ ادعا و دعوی کاری ۱۳ـ جمع نکته ـ تصدیق مکزیکی ـ ثابت و بی‌رونق ـ آسالفته آن مورد علاقه همه رانندگان است ۱۴ـ عنوان اختصاری سازمان تجارت جهانی ـ گذراندن و قرار دادن ـ نژاد مردم روسیه ۱۵ـ اگر شاعرانه ـ شیرینش را برای شما آرزو داریم ـ یک دوره زمانی ـ آزمایش ـ برهنه ۱۶ـ ترازنامه ـ خط فرضی زمین ۱۷ـ نویسنده نامی و برنده جایزه نوبل ۱۹۱۲ از کشور آلمان.

عمودی:

۱ـ نام کتابی از نویسنده ایرانی «صادق هدایت» ۲ـ اگر از آنطرف بخوانید، برابر می‌شود ـ لقب آدم دغلکار و حقه‌باز ۳ـ تکیه بر پشتی ـ دچار مصیبت شدن ـ اولی لوله خونی و دومی واحد اندازه‌گیری برق ـ میوه معطر و خوش خوراک ۴ـ رها ـ ممکن شدن ـ حاکم و مرزبان ۵ـ لباس ـ گودال و مغاک ـ وسیله‌ای برای پرواز تفریحی ۶ـ اولین شرط نماز ـ وسیله‌ای برای شستشو در حمام ـ مخترع تلگراف ـ جانور خوش خط و خال ۷ـ مادر عرب ـ دیوانه‌خانه و نیز کتابی از نویسنده معاصر ایرانی «محمدعلی جمالزاده» ـ جدید و تازه ۸ـ صفت تفضیلی ـ از مستعمرات انگلیس بود ـ در ضبط صوت نشسته ۹ـ ظرف سفالین مخصوص آب ـ دشنام دادن و نفرین کردن ـ ساز چوپان ـ پیشوا و مقتدا ۱۰ـ شهری و تمدنی و همچنین نام یکی از شهدای محراب ـ کناره هر چیز ـ این آدم هیچ غل و غشی ندارد ۱۱ـ عامل انتقال صفات ارثی ـ اثری از خانم نویسنده آمریکایی «پل.اس.باک» ـ بعضی‌ها در بساط ندارند که با آن سودا کنند ۱۲ـ با غمزه و کرشمه می‌آید ـ بالاترین و بهترین اختیار ـ سخی و جوانمرد ـ یک ساعت از شبانه‌روز ۱۳ـ رسم کننده ـ مکر و حیله ـ ایست فرنگی ۱۴ـ حرکت کرم‌گونه ـ آگاهی داشتن و دانستن ـ میوه تابستانی و شیرین ۱۵ـ چنین بزی گله را بیمار کند ـ نقشه کشیدن و رسم کردن ـ وسیله‌ای برای کنترل هواپیما و کشتی‌ها ـ عزیز عزیزان ۱۶ـ حیله و نیرنگ ـ فاصله بسیار ۱۷ـ نوشته‌ای از نویسنده نامی «ژان ژاک روسو» فرانسوی.

■ **طراح: تورج ایوبی ـ تهران**

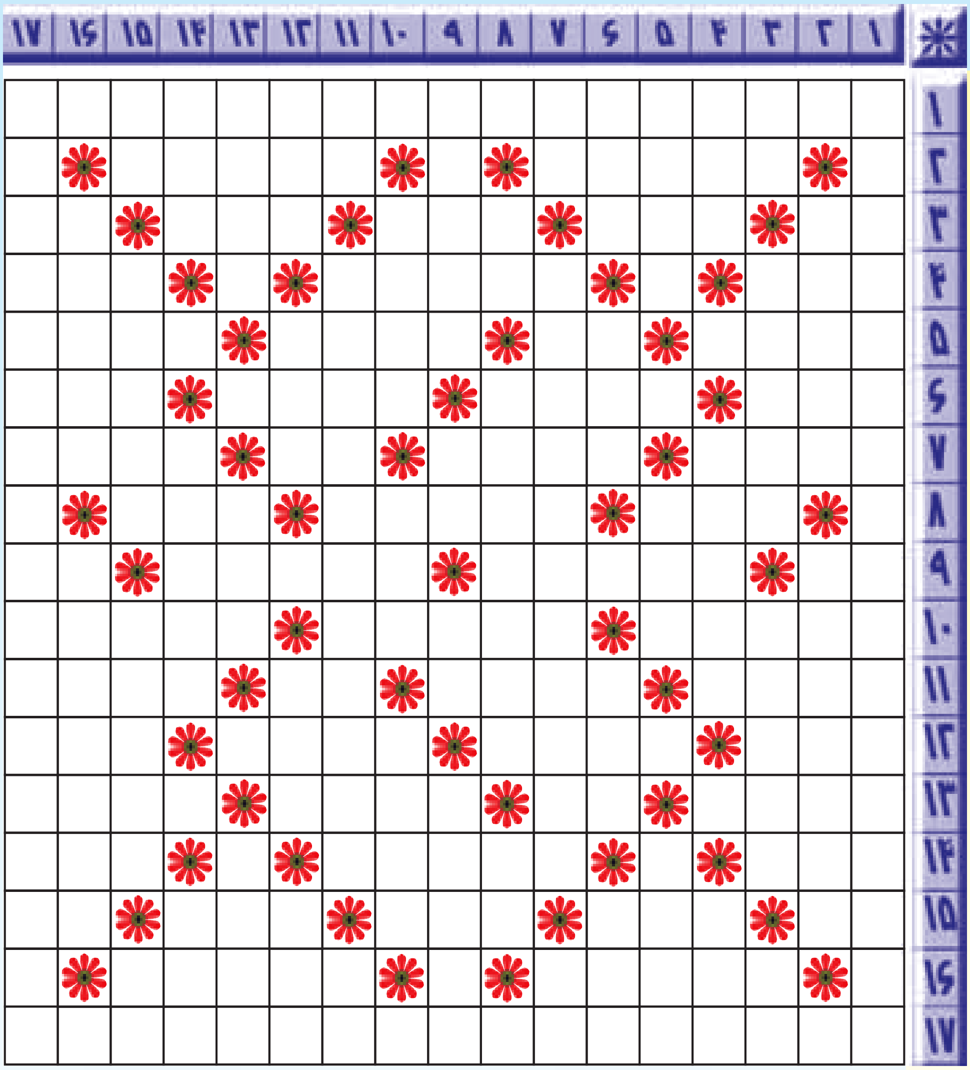

حل جدول شماره ۳۰۹۷

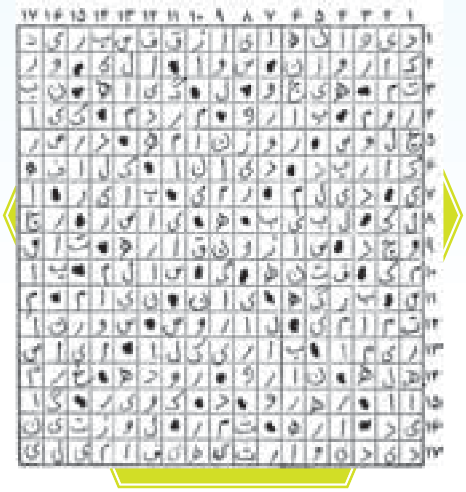

با مرد یا زنی ازدواج کن که از هم‌صحبتی با وی لذت ببری.

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

چهار تصویر صیاد

در این تصاویر، صیادی می‌بینید که در قایق خود درحال ماهیگیری است البته ظاهراً این چهار تصویر شبیه هم هستند، ولی چنانچه با دقت به این تصاویر نگاه کنید، در هر کدام یک چیزی کمتر از تصویر دیگر خواهید یافت. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

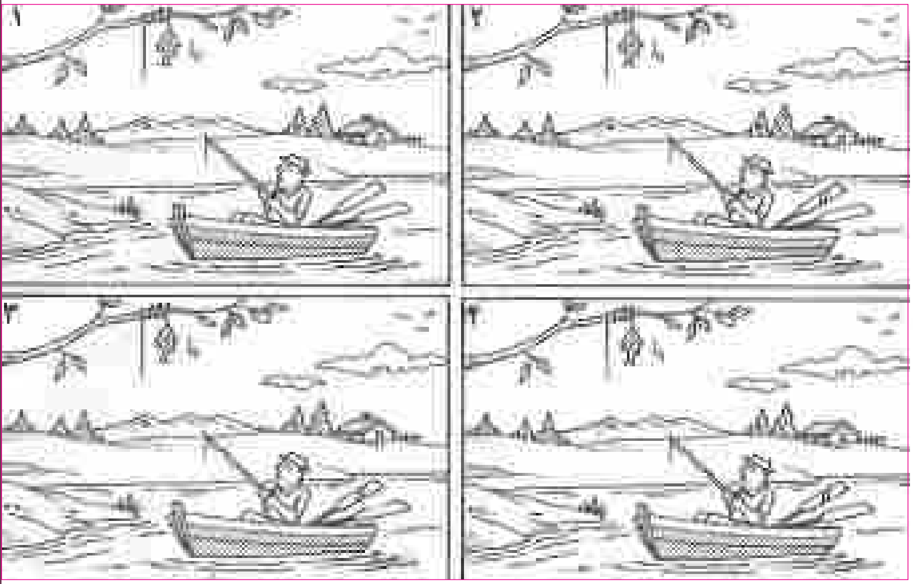

زنها و بچه ها و مردان

در این نقاشی، شما ده مرد، زن وکودک را ملاحظه می کنید، آیا می توانید با کشیدن سه خط مستقیم، هر کدام از این ده نفر را دو به دو از هم جدا کرده در یک طرف قرار دهید؟

پاسخ ها در صفحه ۴۱

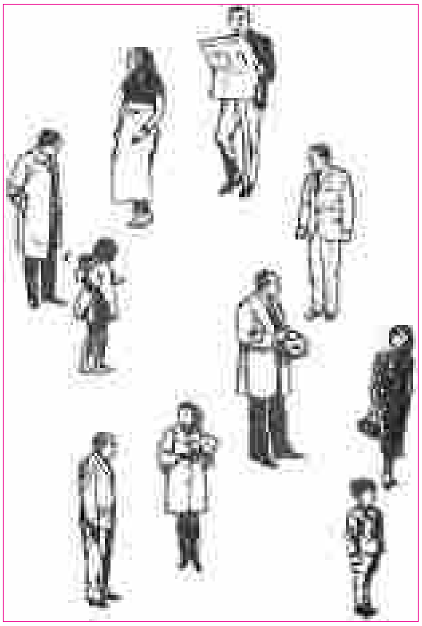

آیا می دانید که؟

۱.اسکیموها به خانه‌های خود چه می‌گویند؟
۲.بوسرانک چیست؟
۳.کدام قبایل هستند که قراردادهای برادری را با خون خود امضاء می‌کنند؟
۴. کدامیک از سیاحان اروپایی در زمان گذشته بیشتر از دیگران دریانوردی کردند؟
۵.نام سابق نیویورک چه بوده است؟

چیستان؟

۱. آن چیست، تشتی است پر از گوشواره، مردمی خواهد که آنرا بشمارد.
۲.یک تازی دارم، نازی
افسارش طلادوزی
گر با تو کند بازی
صد نعره براندازی؟
گرد است و گردو نیست
زرد است و لیمو نیست؟

پنج سؤال

آیا می‌توانید پاسخ دهید، پنج شخصیتی که در زیر از آنها نام می‌بریم چه کاره بوده یا هستند؟
۱.«وان آلن»؟
۲.پروفسور «هرنتس فلد»؟
۳.«لرد راترفورد»؟
۴.«لرد باون پاول»؟
۵.«کلارک گیبل»؟

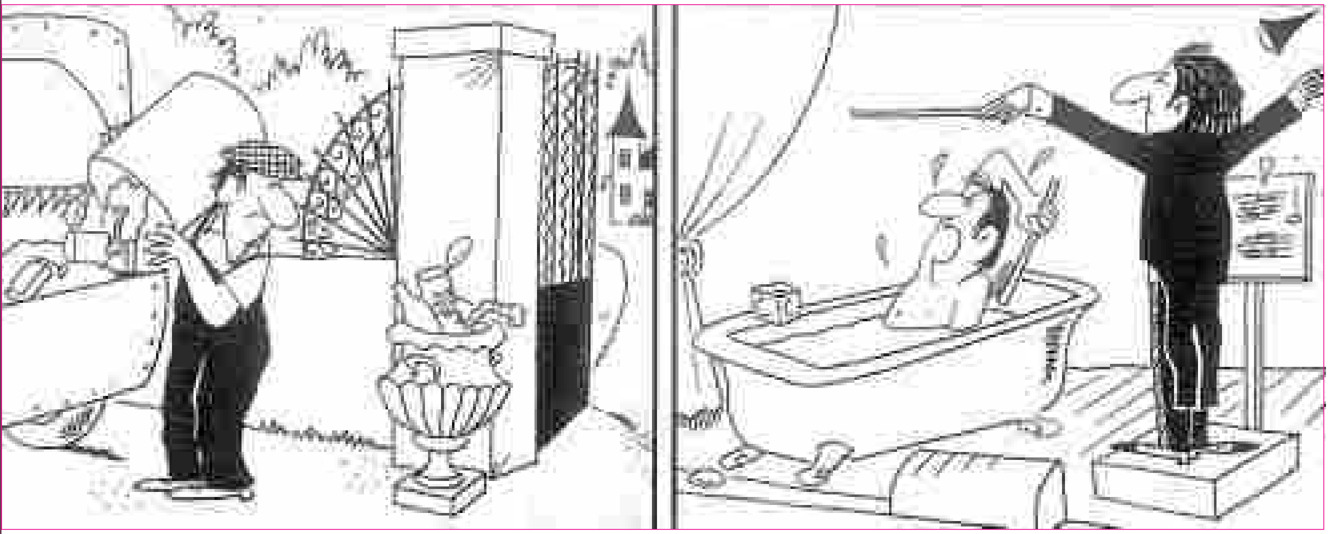

نقاشی شبیه بی شباهت مأمور شهرداری

در یکی از این دو نقاشی، رهبر ارکستر مشغول تمرین با خواننده‌ای در وان حمام است. و در تصویر بعد ماءمور شهرداری مشغول جمع‌آوری زباله است. این دو تصویر ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارد، ولی اگر با دقت به این تصویر نگاه کنید، در هفت مورد شباهتهایی میان آنها پیدا خواهید کرد.

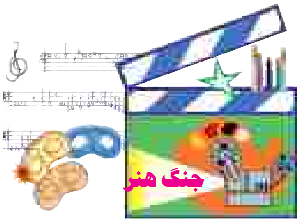

زیر نظر: جعفر گودرزی

گشتی در دنیای خبرها

سفر به صبح ادامه دارد

تصویربرداری فیلم سفر به صبح به کارگردانی بهرام کاظمی و تهیه‌کنندگی حسین جلایر که از ۲۳ شهریور ماه در تهران آغاز شده بود همچنان ادامه دارد.

خلاصه داستان:

کاوه، کارشناس سازمان میراث فرهنگی که در ازدحام جمعیت تهران و انبوه کار خود غرق است، همسرش نرگس به طور ناگهانی به بیماری لاعلاج پسرک نوجوانشان سینا پی می‌برند. نرگس به شدت نگران و آشفته است و کاوه نیز به دنبال چاره‌ای برای معالجه سینا است. در گیرودار این ماجرا مادر نرگس می‌میرد و او به ناچار راهی مشهد می‌شود. کاوه نیز سینا را نزد دوست قدیمی‌اش عموعلی به دل طبیعت می‌برد، آنجا که همه چیز در پناه مکانی پاک و هوایی روحانی آرامش می‌یابد و...

عوامل تولید این فیلم عبارتند از:

کارگردان: بهرام کاظمی، تهیه‌کننده: حسن جلایر، مدیر فیلمبرداری: مصطفی کشفی، صدابردار: مسعود شاهوردی، مدیر تولید: خسرو تسلیمی، عکاس: شقایق رحمانی، روابط عمومی: افشین رضایی.

بازیگران: اردلان شجاع کاوه، بهار ارجمند، کیارش ناصری و انوشیروان ارجمند.

حضور جوانان و فیلمسازان در جزیره کیش

پنجمین جشنواره سینمایی مستند کیش از ۱۹ تا ۲۴ دی ماه ۱۳۸۲ به مدت پنج روز در جزیره کیش (دانشگاه کیش) برگزار می‌شود. از آنجا که هر ساله علاوه بر فیلمسازان حاضر در جشنواره، طیف وسیعی از علاقه‌مندان به سینمای مستند، بخصوص جوانان تقاضای حضور در مراسم جشنواره را داشتند، و این امکان برای جشنواره فراهم نبود، امسال به منظور همراهی بیشتر علاقه‌مندان به سینمای مستند و فراهم کردن امکان شرکت همه جوانان از طرف دفتر جشنواره یک تور فرهنگی پنج روزه همراه با گروه برگزارکننده و شرکت‌کننده در کنار کارگردانان و هنرمندان حاضر در جشنواره برگزار می‌شود. این تور ضمن فراهم کردن محیطی فرهنگی و هنری امکان بحث و تبادل‌نظر مستقیم با کارگردانان و هنرمندان را نیز فراهم می‌کند.

حل معادله چند مجهولی زندگی

فیلمبرداری تازه‌ترین اثر سینمایی ابراهیم وحیدزاده با عنوان «معادله» که از مدتی پیش در تهران آغاز شده بود همچنان ادامه دارد.

خلاصه داستان:

یک نابغه ریاضی به نام «بیژن» برای اینکه بتواند با هم‌دانشگاهی‌اش «زهره» ازدواج کند، تصمیم می‌گیرد تا معادله چندمجهولی زندگی خود را از طریق پدرش حل کند، اما مشکل اینجاست که پدرش او را به فرزندی قبول ندارد و این خود اجراهایی را به‌همراه دارد که...

عوامل تولید این فیلم عبارتند از:

تهیه‌کننده و کارگردان: ابراهیم وحیدزاده، نویسندگان فیلمنامه: حسین مثقالی، ابراهیم وحیدزاده، مدیر فیلمبرداری: داریوش عیاری، مدیر تولید: جلیل شعبانی، صدابردار: بهروز معاونیان، عکاس: غوغا بیات، روابط عمومی: افشین رضایی.

بازیگران: حسین یاری، سعید پورصمیمی، مریلا زارعی، ثریا قاسمی، آزیتا حاجیان، شمسی فضل‌اللهی، رؤیا افشار، جمشید شاه‌محمدی، عارف لرستانی، یوسف تیموری، نیلوفر سجادی، مهری ودادیان و...

«طعمه»ای برای معجزی

«طعمه» عنوان فیلمی داستانی است که الهه معجزی در آن ایفای نقش می‌کند. معجزی در این فیلم ایفاگر نقشی منفی است. طعمه را امیرهوشنگ تاجی می‌سازد.

معجزی مجموعه روزهای به‌یادماندنی، بلوطهای تلخ، بلند پرواز و عملیات ناتمام را آماده پخش دارد.

برخی از عوامل طعمه به شرح زیرند:

مدیر تصویربرداری: داوود عرب، مدیر تولید: داوود پارسا، مجری طرح: هراند هاکوپیان، تهیه‌کننده: صاحب درویش، مدیر روابط عمومی: بهروز پیروزیان.

حوادثی عجیب در انتظار ماه تابان است

«خانه‌ای در تاریکی» جدیدترین ساخته سعید سلطانی مضمونی نزدیک به ساخته قبلی وی پس از باران است.

داستان این سریال در سال ۱۳۰۷ اتفاق می‌افتد. «ماه تابان» دختر جوانی است که در ایل بختیاری بزرگ شده است. او از سالها پیش درپی مفقود شدن پدر و مرگ مادر نزد «حیدرخان» - پدر بزرگش - که رئیس ایل بختیاری است زندگی می‌کند. او دختر جوانی است که زندگی در ایل او را آبدیده و متکی به نفس بارآورده است. داستان از جایی آغاز می‌شود. که «عطاءالدوله» پدربزرگ مادری «ماه تابان» پیکی را به دنبال او می‌فرستد تا به تهران برود. ماه تابان که همیشه آرزومند آگاه شدن از سرنوشت پدر بوده این موقعیت را فرصت مناسبی می‌پندارد و علیرغم مخالفت «حیدرخان» به تهران می‌رود. اما حضور او در خانه اشرافی «عطاءالدوله» به مذاق دیگر ساکنین خانه خوش نمی‌آید. حوادثی عجیب و باورنکردنی که در انتظار ماه تابان است.

بازیگران این مجموعه: محمدعلی کشاورز، محمود پاک‌نیت، ثریا قاسمی، فخری خوروش، لادن مستوفی، سیما تیرانداز، اسماعیل شنگله، جلیل فرجاد و محرم زینال‌زاده و... هستند.

این مجموعه محصول گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما است.

از عوامل تولید این مجموعه عبارتند از: تهیه‌کننده: اسماعیل عفیفه، نویسنده و کارگردان: سعید سلطانی، مدیر تصویربرداری: اسفندیار شهیدی، مدیر تولید: عزیز علیزاده و...

اقدامی جسورانه برای خواستگاری

فیلم سینمایی **دختر ایرونی** به کارگردانی محمدحسین لطیفی و تهیه‌کنندگی یدالله شهیدی همزمان با عید سعید فطر در گروه سینمایی استقلال اکران خواهد شد. این فیلم که از مضمونی طنز برخوردار است پس از فیلم‌های سکوت و عینک دودی سومین اثر سینمایی لطیفی در مقام کارگردان محسوب می‌شود.

خلاصه داستان:

مریم (هدیه تهرانی) که سالهاست علیرغم داشتن خواستگاران متعدد تن به ازدواج نداده، به دلیل خودکشی یکی از نزدیکانش به خاطر اینکه در طول عمرش هیچ خواستگاری نداشته و بسیار مشتاق ازدواج است، تصمیم می‌گیرد در یک اقدام جسورانه برای او به خواستگاری برود، اما...

بازیگران: هدیه تهرانی، امین حیایی، گرشا رئوفی، آفرین عبیسی، جلال‌الدین صمیمی‌فرد، محمد ابهری، بهناز محرر، لیدا عباسی، نغمه مکری، مرتضی زارع، طوفان شهیدی، بنیامین نصیری، زهرا مهدی‌نژاد، اکرم شفیعی، مهسا طاهری‌جو، هانیه حسینی، حسن زمانی، خانم توکلیان، علی خانم نوری، محمودی، آرش فراهانی، مرتضی رنجبر، خانم مقدم، کریم حیدریان، خانم رستمی، آقای سویی.

گفت و گو با دو بازیگر مجموعه تلویزیونی «مسافری از هند»

گفتگو از: سمیرا اردستانی

گفت‌وگو با نسرین مقانلو بازیگر نقش سیمین

حقیقت تلخی به نام «هوو»

نسرین مقانلو دیپلمه کامپیوتر علوم مالی متولد اول تیرماه سال ۱۳۴۷ متأهل دارای دو فرزند پسر (ارشیا ۷ ساله، آرین ۳ ساله) بازیگر نقش سیمین در مجموعه تلویزیونی «مسافری از هند» است. گفتگویی با ایشان انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

◆◆◆

◆ **سوابق کاریتان را بگویید.**

◆◆ به‌طور حرفه‌ای اواخر سال ۶۹ با اجرای نقشی در دو، سه سکانس از فیلم سینمایی «دو نیمه سیب» به کارگردانی کیانوش عیاری وارد عرصه فیلم و سینما شدم. پس از اجرای نقش کوتاهی در «دو نیمه سیب» توسط عیاری به رسول صدرعاملی برای ایفای نقشی در «قربانی» معرفی شدم و پس از آن هم کارهایی جسته گریخته داشتم.

◆ **و در زمینه تئاتر؟**

◆◆ بله در زمینه تئاتر، کاری بود تحت عنوان غربت را هیچ شعری نسرود به کارگردانی «داریوش رضوانیان».

در ادامه تولیدات سینمایی و فیلم: همه دختران من (اسماعیل سلطانیان)، همسر (مهدی فخیم‌زاده) و...

◆ **در طی این سالها خاطره‌ای شیرین از حضورتان در عرصه فیلم و سینما به خاطر دارید؟**

◆◆ اتفاقاً پس از فیلم همسر بود که بزرگترین اتفاق زندگی‌ام رخ داد و من پس از ایفای این نقش ازدواج کردم. مرداد ماه ۷۲ یا ۷۳ بود که به آمریکا رفتم، پس از یکسال و نیم برگشتم و در فیلم «نابخشوده» (ایرج قادری) نقشی را پذیرفتم ولی به سبب بارداری‌ام برخی از سکانسها حذف شد و من دوباره به آمریکا برگشتم. پس از سه سال دوباره به ایران آمدم، کار کوتاهی داشتم در جشنواره جوان به کارگردانی (اصغر نعیمی) به عنوان «بن‌بست».

◆ **چطور برای کاراکتر سیمین انتخاب شدید؟**

◆◆ از دفتر آقای جعفری با من تماس گرفته شد و طی ملاقاتی که با ایشان داشتم، مضمون اصلی سریال برایم مشخص شد و پیشنهاد کردم اجازه بدهند قصه را تا به انتها بخوانم. پس از تبادل نظر به دلیل آنکه تاکنون چنین نقشی به بنده پیشنهاد نشده بود آن را پذیرفتم.

◆ **دلتان برای فروغ نسوخت، همچنین برای ظلم‌هایی که در حق این زن شد؟**

◆◆ به گمان من هر دو زن این ماجرا حق دارند. چون هر دو بازیچه دست منصور هستند. و امیدوارم در انتهای مجموعه مردم به قضاوت بنشینند که کدام‌یک از شخصیت‌های این مجموعه در فشار روحی و روانی بوده، ولی برداشت من این است که زنها همیشه در فشار و درد و رنج قرار می‌گیرند، البته آنهایی که شرایطشان این‌گونه پیش می‌رود، عنصری بیگانه به نام «هوو» ناگهان زندگی‌شان را زیرورو می‌کند. گو اینکه به روی پل معلقی ایستاده‌اند که به یکباره ابتدا و انتهایش نامعلوم است و پس از برباد دادن عمر و جوانی و زیبایی خویش به حقیقتی تلخ می‌رسند به نام همسر دوم!

> کاش در فرهنگ ما همانطور که خیانت زن بسیار زشت شمرده می شود، خیانت مرد هم تقبیح شود

◆ **و چقدر سیمین در انتقال این حقیقت مقصر بوده است؟**

◆◆ همانطور که فروغ همسر قانونی و شرعی منصور بوده است، سیمین هم همسر قانونی منصور می‌شود. القاء و تزریق تفکرات یک دختر از خانواده‌ای فقیر و علاقه او به مردی چون منصور آنقدر ریشه‌دار و عمیق بوده است که فقط به فکر پرورش فرزندی از جنس خودش و منصور است.

◆ **پس سیمین مقصر بوده است؟**

◆◆ مقصر بودن یا نبودن سیمین فقط پوشاندن تقصیر کار اصلی است. سرپوش گذاشتن بر هوس مردی که جرأت می‌کند ازدواج مجدد کند آنهم زمانی که همسرش تمام ارثیه پدری‌اش را با اخلاص و مهربانی به همسر خیانت‌کارش بخشیده، واقعاً این بدترین گناه و نابخشودنی‌ترین شیوه زندگی است. قربانی هوسهای زودگذر مردی چون منصور سیمین و فروغ بوده‌اند هر دو مورد رنج و دردی ریشه‌ای قرار گرفتند. کاشکی در فرهنگ ما همانطور که خیانت یک زن تقبیح می‌شد خیانت یک مرد هم مورد سرزنش و تقبیح قرار می‌گرفت.

◆ **مجموعه را چطور ارزیابی می‌کنید؟**

◆◆ جالب، پرکشش برای جوانان، لبریز از احساسات عاشقانه جوانانی که حق رسیدن به هم را دارند، ولی چیزهای مهمتری از عشق نیز وجود دارد، و آن هم ایمان است.

◆ **و کارگردانی قاسم جعفری؟!**

◆◆ خوب، آرامش ایشان به همه قوت قلب می‌دهد. من پیش از اینکه به ایران بیایم مجموعه خط قرمز را از طریق شبکه جهانی جام‌جم دنبال می‌کردم، پس از آن شب آفتابی را که در ایران دیدم روند فیلمسازی سریال‌سازیشان را جذاب تصور کردم و خرسندم از اینکه برای چنین پروژه‌ای خدمت کردم.

◆ **و برنامه‌های بعدی شما؟**

◆◆ مشغول بررسی چندین سناریو هستم.

◆ **آخرین کتابی که خواندید؟**

◆◆ بامداد خمار و رمان خانوم.

◆ **اهل ورزش هم هستید؟**

◆◆ خیلی زیاد. شنا و پیاده‌روی.

◆ **و با موسیقی چقدر کنار می‌آیید؟**

◆◆ مهم این است که به دلم بنشیند، حالا پاپ باشد یا سنتی فرقی نمی‌کند.

◆ **چه شد بعد از سالها به ایران بازگشتید؟**

◆◆ عشق به وطن، حس زندگی در کنار دوستان، بستگان و... و اینکه در کنار آنها می‌شود با آرامش خاطر کار کرد. و هیچ کجای دنیا این احساس به آدمی دست نمی‌دهد. زمانی که با همسرم ازدواج کردم ایشان در عرصه فوتبال عضو تیم ملی بودند و حالا فوق‌لیسانس آرشیتکت شده. ما با بالا بردن دانش و آگاهی‌مان به ایران برگشتیم تا برای فرزندانمان آینده‌ای روشن بسازیم، روشن‌تر از سفیدی.

مصاحبه با شیرین بینا (بازیگر نقش فروغ)

دختر من هم عاشق بازیگریست!

شیرین بینا همان شیرین صدیق‌گویاست. خواهر نگین صدیق گویا؛ به گفته خودش به دلیل تکرار و شباهتهای زیاد صدیق گویا از نام و شهرت فامیلی همسرش بینا برای پیشرفت و شهرت کاری‌اش بهره جسته است. او که در۲۸ مرداد ۴۳ به دنیا آمده، اولین نقش هنری‌اش را در ۲۹ سالگی در فیلمی از «محمدعلی طالبی» ایفا کرده است. شیرین بینا را خیلی‌ها با مریم مقدس و پیشترها به سال ۷۷ در نقش زنی مظلوم و ستمدیده که مورد ظلم همسرش در «گوهر کمال» قرار می‌گرفت می‌شناسند. شیرین بینا در بسیاری از مجموعه‌های تلویزیونی و حتی فیلم‌های سینمایی‌اش آمیخته از یکسری اصول رئالیستی به‌دور از القاء هیجانات کاذب در تخریب روحیات زنان ایرانی است. او ساده و صمیمی است و برخوردهای اجتماعی‌اش آنقدر مهربانانه است که گویا سالهاست با او آشنایی. او همچنین مادری است دوست‌داشتنی برای تنها فرزندش پرنیاز هفت ساله که او نیز عاشق بازیگری است و در چندین مجموعه تلویزیونی و کلیپ‌های

ورق بزنید

بقیه از صفحه قبل

تصویری سیما عهده‌دار نقش‌هایی شده است. مصاحبه ما را با شیرین بینا کارشناس علوم تزئینی و بازیگر نقش فروغ در مجموعه تلویزیونی مسافری از هند می‌خوانید:

◆◆◆

◆آغاز فعالیت هنری شیرین بینا درست چه سالی بود؟

◆◆سال ۷۲ در فیلمی از محمدعلی طالبی به نام «تیک تاک» که در جشنواره‌های داخلی و خارجی جوایز متعددی را از آن خود کرد. اولین نقشی که ایفا کردم در این فیلم بود؛ جای رشد و پیشرفت بسیار زیادی برایم داشت به‌نحوی که کاندیدای بهترین نقش دوم زن شدم.

◆و پس از آن؟...

◆◆بوی پیراهن یوسف سال ۷۳ (ابراهیم حاتمی‌کیا)، کیسه برنج سال ۷۴ (محمدعلی طالبی)، سهراب (سینمایی) سال ۷۸ (سعید سهیلی)، حضرت مریم (سینمایی) سال ۷۸ (شهریار بحرانی)، فرش باد سال ۸۰ (کمال تبریزی)، تب سال ۸۱ (رضا کریمی) و البته مجموعه‌های تلویزیونی متعددی.

◆ارتباط شما با هنر بازیگری چطور شکل گرفت و درحال حاضر چقدر از ورود به این عرصه خوشحالید؟

◆◆سال ۷۲ نگین خواهرم به دعوت محمدعلی طالبی در فیلمی سینمایی با عنوان تیک‌تاک عهده‌دار نقشی شد که پس از ایفای قسمت‌های اولیه و پذیرفته شدن، فهمید که در متن فیلم جای مادری خالی است. او پیشنهاد بازی نقش مادر در این فیلم را به من داد، ضمن آنکه با آقای طالبی نیز صحبت‌های اولیه را انجام داده بود. پس از تست آقای طالبی از بازی من خوششان آمد و من مسیر دیگری در زندگی‌ام مشخص شد. ورود به دنیایی پر از تجربه و سؤال که سرتاسر تماشایی است. خیلی خوشحالم که استعداد و پشتکار این کار را دارم. امیدوارم توانایی‌ام را تا آخرین زمان حفظ کنم.

◆در این مجموعه از نحوه کار با آقای جعفری بگویید.

◆◆خوشبختانه کار با آقای قاسم جعفری آنچنان دلچسب است که اصلاً احساس نخواهید کرد که با جوانی ۳۱ ساله (کارگردان مجموعه) درحال کار هستید. او به‌قدری انرژی، خلاقیت، تجربه و از همه مهمتر خوش‌برخورد است که در نگاه اول هر کسی گمان می‌برد با نوجوان یا جوانی سرزنده مواجه است.

◆فیلمبرداری مجموعه چقدر طول کشید؟

◆◆مسافری از هند درست از اواخر بهمن ۸۱ کلید زده شد و تا اواسط خرداد ماه ۸۲ تمام کارهای تصویر و مونتاژ و تدوین به پایان رسید. یعنی ما دقیقاً حدود ۳.۳/۵ ماه سرصحنه فیلمبرداری بودیم.

◆در تحلیل نقش فروغ چه نکاتی به ذهنتان می‌رسد؟

◆◆فروغ زنی بسیار آرام و منطقی است و فشارهای روحی‌ای که همسرش منصور نادری با گرفتن همسر دوم به او وارد کرده او را آرام آرام از آرامش و سکون دور می‌کند. البته باید بگویم که نقش فروغ خیلی تغییر کرد.

◆و با تمام درد و رنجهایی که بر پیکره روحی فروغ وارد آمده بود، شما رفتارهای او را به‌طور کلی توجیه می‌کنید؟

◆◆صددرصد. فروغ زنی بود که سخت عاشق شوهرش بود. ارث خانه پدری‌اش که فقط یک خانه بود را به حرمت منصور نادری، به نام همسرش کرد؛ همسری که شاگرد پدر فروغ بوده و از ۱۴ سالگی با فروغ ازدواج کرده است، ورود سیمین به زندگی شخصی فروغ نه به دلیل کمبود محبت فروغ به منصور بوده است و نه منصور قصد جدایی از فروغ را داشته است، سیمین از طبقه‌ای محروم و به نوعی فقیر و سطح پایین بوده است که در دفتر منصور نادری کارهای منشی‌گری انجام می‌داده است.

◆آیا به نظر شما بحرانهایی این‌گونه در خانواده‌هایی اینچنینی سبب رفتارهای متناقض در مقوله ازدواج نمی‌شود؟

◆◆بی‌تأثیر نیستند؛ کتایون به دلیل دخالتهای سیمین اسیر ازدواج با مردی شد که کاملاً وابسته به مادرش است و بدون او حتی آب هم نمی‌خورد؛ رامین با وجود داشتن نامزد به تمام تعهدات پیشین خود پشت پا می‌زند. حتی فرزند سیمین در شرایطی کاملاً روشن و پنهانی با کسی سر و سر دارد، اینها به دلیل ابعاد فضاهای دوگانه‌ای که پدرشان منصور مسبب تبلورش بوده است، رشد کرده‌اند. پس بروز رفتارهای متناقض فرزندان در مقولاتی احساسی چون ازدواج چندان بی‌تاءثیر نبوده است.

> کتایون به دلیل دخالتهای سیمین اسیر ازدواج با مردی شد که کاملاً وابسته به مادرش است و بدون او حتی آب هم نمی خورد

◆مسافری از هند به عنوان تجربه‌ای تازه که هیچ فیلمساز و کارگردانی این‌گونه صریح از بازیگران ایرانی در جایگاه هندی بهره نبرده است، چطور بوده؟

◆◆تجربه بسیار خوبی بود، پس از کلانتر روزی ۱۸ ساعت فیلمبردار و تصویربرداری با وجود مشکلات متعددی که درحین فیلمبرداری برایمان پیش می‌آمد، اگر پشتکار و قدرت بالای آقای جعفری نبود قطعاً بچه‌ها دوام نمی‌آوردند.

◆اوقات فراغتتان چطور می‌گذرد؟

◆◆اگر اوقات فراغتی گیرم بیاید، حتماً مطالعه می‌کنم. من عاشق خواندنم!

◆آخرین کتابهایی که خوانده‌اید؟

◆◆روزگار تنهایی (گابریل گارسیا مارکز)، کوری (ژوزه ساراماگو).

◆و کارهای فوق برنامه‌تان؟

◆◆نقاشی، مرور تمرینات پیانو که تنها دلمشغولی‌ام در دوران نوجوانی بود.

◆ورزش؟!

◆◆هر روز صبح به اتفاق همسرم پیاده‌روی می‌کنیم. حدوداً یکی،دو،سه ساعت. این حسن محل سکونتمان است که روبروی پارک ملت نزدیک باشگاه انقلاب هستیم. البته زمانهایی هم که وقتش را داشته باشیم در تابستان شنا می‌روم.

◆روابط شما با دخترتان چطور است؟

◆◆عالی. آنقدر دوستش دارم که از هر فرصتی برای رسیدن به او دریغ نمی‌ورزم. البته این خصوصیت تمام مادران است.

◆به کار شما هم علاقه‌مند است؟

◆◆خیلی زیاد. در «گوهر کمال» فلاش‌بک کودکی من را بازی کرد. در «پی‌فاخته» نقش خاله‌اش را بازی کردم. در کلیپی به مناسبت روز نیکوکاری کاری از «حمیدرضا محسنی» نقشی را پذیرفت و در سریالی از «احمد امینی» (تصویر یک رؤیا) نیز نقشی را داشت.

◆برای شما تجربه حضور در مجموعه‌های خانوادگی شیرین است یا کار در مجموعه‌های تاریخی!

◆◆قطعاً حضور در مجموعه‌های تاریخی به دلیل اینکه پروژه‌های سنگینی هستند و از ماندگاری بالایی برخوردارند برای بازیگران خاطره دیگری را به ارمغان دارد. ولی من به شخصه تاریخی را بیشتر دوست دارم، برایم کلیشه‌ای نشدن خیلی مهم است، لذا سعی می‌کنم در هر حیطه‌ای خود را محک بزنم. کمااینکه برای سریال امام حسین(ع) از من دعوت شد ولی به دلیل اینکه قرار بود شش ماه ما در یزد اقامت کنیم و من بچه‌ای ده، دوازده ساله دارم هرچه فکر کردم دیدم نمی‌توانم خود را با دختری ۱۲-۱۰ ساله و همسری که دائماً درحال ترجمه و تحقیق است در یزد ببینم.

◆چرا گروه ویژه باوجود کشش بالایش یکدفعه متوقف شد؟

◆◆قرار بود ۱۳ قسمت باشد و ما به دلیل نامه‌هایی که از قم آمده بود، مجبور به قطع کردن کار شدیم.

◆و کار آخر شما؟!

◆◆فیلم سینمایی تب که در آن با سعید پورصمیمی، امین حیایی، حدیث فولادوند و لعیا زنگنه همبازی بودم که به کارگردانی «رضا کریمی» سال ۸۱ و «چراغ لاله‌ها» (روح‌الله حجازی) سال ۸۲.

اخبار داغ بدون تیتر

✓پس از گذشت ۳۰ سال از مرگ بروس لی، بهترین بازیگر فیلم‌های رزمی تاریخ سینما، قرار است به زودی حقایقی در زمینه مرگ وی فاش شود.

✓فیلم «مزرعه پدری» ساخته رسول ملاقلی‌پور که قرار بود برای صداگذاری به کشور کانادا فرستاده شود، به دلایل نامعلومی متوقف شد.

✓یک نشریه چاپ آمریکا در شماره جدید خود نیکول کیدمن را به عنوان خوش‌پوش‌ترین هنرمند سال انتخاب کرد.

✓هیأت وزیران برای کمک به تولید فیلم «نت‌فالش» به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان بودجه اختصاص داده. این بودجه از محل اعتبار هزینه‌های پیش‌بینی نشده تاءمین شده است.

✓حضور بی‌ضابطه بازیگران جوان، موجبات نارضایتی بازیگران قدیمی و حرفه‌ای را فراهم آورده است.

✓بازیگران حرفه‌ای و قدیمی براین باورند که اینان ستارگانی هستند که خیلی زود افول می‌کنند و همانند مانکن‌ها تاریخ مصرف خاصی دارند.

✓مهدی امینی‌خواه بازیگر سینما و تلویزیون، مدتی پیش در سر صحنه مجموعه‌ای تلویزیونی دچار تصادفی شدید شد و از ناحیه دست راست و پای چپ دچار شکستگی شدید شد.

جهان
هنر

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

علی پاکدامن با آلبومهای «کوه برفی»، «خاطره‌ها» و «بازی عشق»

علی پاکدامن، آهنگساز و تنظیم‌کننده فعال گروه «سایه‌ها» این روزها در کنار فعالیت در گروه ذکر شده، مشغول انجام کارهای خصوصی با دیگر خوانندگان موسیقی پاپ است.

او که متولد ۵۹/۲/۷ و دانشجوی سال آخر رشته دامپزشکی است، از هفت سالگی موسیقی را با ساز کیبورد آغاز کرده و حدود پنج سالی هم هست که گیتار کلاسیک می‌نوازد. او طی گفتگویی آثارش را به شرح زیر به خبرنگار «جهان هنر» معرفی کرد:

درحال حاضر مشغول تکمیل آلبومی که احتمالاً نامش کوه برفی خواهد بود، برای گروه تازه تأسیس «آپادانا» به سرپرستی و آهنگسازی امیر ربیعی هستم. فعلاً هفت قطعه به نامهای «علی»، «کوه برفی»، «بارون»، «آسمونی»، «قلب من»، «عشق یعنی...» و «قصر سکوت» را آماده کرده‌ایم که سرودن اشعارش را خود آقای ربیعی به عهده داشته است.

تمام کارها، حتی ترانه‌ای که با نام و یاد امام علی(ع) اجرا کرده‌ایم، از ریتم شادی بهره برده‌اند و تنها «قصر سکوت» آرامتر از بقیه کارها شده است. آلبوم دوم آلبومی به نام «خاطره‌ها» و مربوط به آقای حمید نارنجیان از خواننده‌های قدیمی است.

این آلبوم از ۱۲ قطعه تشکیل شده که آهنگسازی و سرودن اشعارش به عهده خود آقای نارنجیان بوده است، البته از اشعار رها شایان هم در این آلبوم استفاده شده است.

آلبوم بازی عشق آلبوم دیگری است متشکل از ۱۰ قطعه به خوانندگی «فرزاد حسن‌پور» که آهنگسازی و برخی از شعرها از خود ایشان است و همچنین خانم طاهره قصبی هم چند ترانه در این آلبوم دارد.

گفتنی است که امید فتح‌اللهی در تنظیم با من همکاری داشته و در آخر باید اشاره‌ای به آلبوم خودم بکنم که در کنار خواندن بر روی آن، نیمی از تنظیم‌هایش را هم به عهده گرفتم و بقیه را به امید فتح‌اللهی سپردم. یعنی از بین ۱۰ قطعه برای تنظیم هر کدام پنج قطعه را انتخاب کردیم. اشعار از آثار حامد طاهری است. او عضو گروه سایه‌هاست و نوازندگی گیتار بیس را به عهده دارد. ما ضبط این آلبوم را تمام کردیم و درحال طی مراحل دیگر تولیدش هستیم.

نغمه‌های خاموش

اگر خاطرتان باشد، در قسمت قبل از سری مطالب «نغمه‌های خاموش» به سراغ آلبوم «قشنگ روزگار من» رفتیم و پای صحبت خواننده آلبوم یعنی «شهرام فرشید» نشستیم و این بار آلبوم «بی‌تاب» را انتخاب کرده‌ایم، آلبومی که مدتهاست می‌گویند در بازار است، اما نیست!... چرایش را هم باید از بعضی آقایان مسوول که ادعا می‌کنند مسوولیت‌پذیری درقبال یک هنرمند را خوب بلدند، پرسید!

دختر ماه قصه می گوید

آلبوم «بی‌تاب» از ۱۰ قطعه به نامهای «یکه‌سوار»، «خیلی وقته»، «سرپناه»، «بی‌تاب (۱۸ سالگی)»، «خاطره»، «آرام من»، «پیشواز»، «گیتار من»، «دعوت» و «دختر ماه» با اشعاری از فریبا وکیلی، هانا هنجنی، سعید دبیری، آرش سزاوار و محمدرضا حبیبی تشکیل شده است.

«پژمان مبرا» که در سمت خواننده، آهنگساز و تنظیم‌کننده در آلبوم مذکور حضور دارد، جزء خواننده‌های باآتیه‌ای است که اولین آثارش را از طریق صدا و سیما شنیدیم. او در ۱۳۵۲/۵/۲۲ در خانواده‌ای هنرمند به دنیا آمد و موسیقی را از ۸ سالگی با نواختن ضرب آغاز کرد، به‌طوری که امروز سازهای پوستی جزء سازهای تخصصی او محسوب می‌شوند. در ۱۴ سالگی کار آهنگسازی را با شرکت در کلاسهای استادان این رشته آغاز کرد و در همان سالها نواختن پیانو و کیبورد را به صورت تخصصی فراگرفت. در کنار این، او از همان دوران کودکی شروع به خواندن کرد، ولی به‌طور حرفه‌ای شش سال است که می‌خواند. در ضمن این هنرمند فارغ‌التحصیل رشته روانشناسی بالینی است. جا دارد در همین قسمت به لحاظ احترام هم که شده یادی و نامی از پدر هنرمند او آقای «علی‌اصغر مبرا» بکنیم، چراکه ایشان از اعضای ارکستر گلها و در کنار مرحوم «استاد جواد معروفی» قطعات قابل تاءملی را اجرا کرده‌اند. همچنین تبحر خاصی در نواختن سازهایی چون ساکسیفون و ویلون دارند و بی‌شک استاد مسلم کلازینت در سبکهای ایرانی هستند. طی گفتگویی، پژمان در مورد نحوه تولید آلبومش و برخی از قطعات آن به خبرنگار جهان هنر توضیحاتی به شرح ذیل ارائه داد که قسمتی از آن را می‌خوانید.

کار مهمتر از پول است!

ـ سه سال پیش، شروع به تهیه و تولید این آلبوم کردم و حدوداً یک سال نیز ضبط آن طول کشید، روی شعرها خیلی حساسیت نشان دادم و بعد از ارتباط با شعر، روی آهنگها مشغول به تفکر شدم، چرا که این عادت کاری من است که همیشه صبر می‌کنم، آهنگ به سراغ ذهن من بیاید، نه اینکه من به سراغ آن بروم! و همین موضوع هم باعث می‌شود هر کاری که می‌خواهم بسازم، چند روز وقتم را بگیرد

فضای این آلبوم شاد است، اما شادی‌ای که ملودی صرف آن سنگین اجرا شده است. در ضمن من سبکی را روی برخی از قطعات این آلبوم پیاده کردم که فقط مختص به خودم است و مثل آن را تا به‌حال جایی نشنیده‌اید، مثل قطعه «خاطره» بقیه قطعات هم پر از حرفهای نویی هستند که خوشبختانه کسی تا به‌حال در مورد آنها صحبت نکرده و من خوشحالم که حتی سوژه قطعه «گیتار من» هم اولین بار در آلبوم من با شعری از آرش سزاوار متولد شد، گرچه این سوژه لو رفت و بعد از آن در آلبومهای متفاوت هم چیزی شبیه به آن را شنیدم. این قطعه مربوط به فیلم «همکلاس» است که «علی قربانزاده» در آن این ترانه را لب زده و اتفاقاً خیلی‌ها هم فکر کرده بودند که این قطعه را خود او اجرا کرده است!

ای یار من / گیتار من / بهر دل تبدار من / گریه نکن / ای مونس تنهایی‌ام / در ماتم و ویرانی‌ام / گریه نکن / گریه نکن.

بعد از اتمام، آلبوم برای مجوز به ارشاد رفت که پنج، شش ماه هم در آنجا ماند! در اینجا باید ذکر کنم که نام این آلبوم اول ۱۸ سالگی بود، اما نمی‌دانم به چه دلیلی ارشاد با این نام که فقط نشان‌دهنده سن است مخالفت کرد. به هرحال ما نام این قطعه را که از سروده‌های «سعید دبیری» بود و در مورد حال و هوای عاشقی در این سن سخن می‌گفت را از «۱۸ سالگی» به «بی‌تاب» تغییر دادیم.

هوای ۱۸ سالگی، هوای ناب عاشقی بی‌تابه، خون
توی رگا، شیرینه خواب عاشقی

زیباترین روزهای من، از بغض و دلتنگی جدا،
جشن آتیش‌بازی عشق، در بهترین فصل خدا

جشن آتیش بازی عشق

سپس کار به یکی از شرکتهایی که اتفاقاً تعریفش را خیلی شنیده بودم واگذار شد و آنها زحمت کشیدند و یک سال و نیم کار را خواباندند! که مثلاً وضع بازار خوب شود و درست موقعی آلبوم را به بازار ارائه دادند که وسط درگیریهای سیاسی بودیم، آن هم با یک پخش بسیار ضعیف! ـ خودمانیم خوب شد معنی زمان مناسب را این آقایان به ما فهماندند!

ـ در این مدت دائم به آنها اعتراض کردم، اما فایده‌ای نداشت، چرا که کارشان را می‌کردند، گفتم تبلیغ کنید، گفتند فایده ندارد، گفتم اگر صوتی نمی‌شود، لااقل از طریق روزنامه‌ها اقدام کنید، باز هم گفتند فایده ندارد، گفتم پس درست پخش کنید، اما کو گوش شنوا! از هر ۱۰ مغازه هشت تایش آن هم در نقاط مهم شهر مثل انقلاب و امام حسین(ع) و... اصلاً نمی‌دانند این آلبوم هم وجود خارجی دارد، چه برسد به اینکه بخواهند آن را بفروشند. دلیلش هم این است که می‌گویند ما نقدی کار می‌کنیم نه چکی. من واقعاً نمی‌دانم این چه سیاستی است که این آقایان پیش گرفته‌اند. من برای این کار زحمت کشیده‌ام، یک سال شبانه‌روز، زندگی‌ام در دغدغه تولید این آلبوم گذشته و حالا به‌راحتی کسانی همه کاره یک آلبوم شده‌اند و تمام زحمت آدم را به باد می‌دهند. برای جامعه موسیقی‌مان واقعاً متأسفم!

تنظم: لیا.ش

نقد و نظر

یادداشتی بر فیلم
ساخته
نادر
مقدس

این فیلم بدآموزی ندارد!

کلوزآپ خانمها در خدمت رنگ و لعاب فیلم و فتح گیشه است!

رویای جوانی

«رؤیای جوانی» سومین فیلم بلند نادر مقدس در مقام کارگردان است. فیلم دوم او «شور عشق» که مفتخر به دریافت جایزه زرشک زرین جمعی از منتقدان شد، حرکت ناامیدکننده‌ای بود، اما «رؤیای جوانی» با اینکه فیلم مهمی محسوب نمی‌شود، اما حداقل کورسویی از امید به پیشرفت را در کار «مقدس» نمایان می‌کند.

«رؤیای جوانی» حکایت جوانی است به اسم امید (ساسان فرخ‌نیا) که کار در گاراژ را رها می‌کند و به حمل و نقل اجناس قاچاق روی می‌آورد. روزی او گرفتار ماءموران می‌شود و ماءموران صاحب اصلی اجناس را جریمه می‌کنند و صاحب اجناس «امید» را وادار به پرداخت جریمه می‌کند. سپس او برای به دست آوردن پول به سراغ خلافکار دیگری به نام «مهرداد» می‌رود و...

فیلمنامه این فیلم که البته اشکالات فراوانی هم به آن وارد است، چندان از عنصر تعلیق و کشش بهره نبرده است. درحقیقت قرار نیست در انتهای فیلم اتفاق شگرف یا مهمی روی دهد و یا سکانس غافلگیرکننده‌ای نمایش داده شود. پایان‌بندی فیلم کاملاً قابل پیش‌بینی است و لذا همین موضوع از جذابیت فیلم به‌طور محسوسی می‌کاهد.

ناخن خشکی ملاقلی پور!؟

در ضمن در پروسه تولید این فیلم که نام رسول ملاقلی‌پور را به عنوان تهیه‌کننده یدک می‌کشد، سعی شده است که حداقل هزینه‌ها صرف شود و نمود عینی این ادعا را می‌توان در چند قسمت مشاهده کرد.

به‌طور مثال در بین بازیگران اصلی فیلم تنها «بابک نوری» را می‌توان نسبتاً بازیگر دانست و سه نفر دیگر سوابق چندانی در بازیگری ندارند. بازی ضعیف رؤیا (آیدین آی‌محمدی) که نقش مهمی را در فیلم ایفا می‌کند، نشان می‌دهد که تهیه‌کننده فیلم هیچ رغبتی به بهره‌گیری از بازیگر حرفه‌ای نداشته است. او به‌زعم نگارنده این نوع صرفه‌جویی‌ها هیچ‌گونه توجیهی ندارد. چرا به‌خاطر امساک از پرداخت پنج، شش میلیون تومان پول که حداقل می‌شد با آن یک هنرپیشه درجه دوم را استخدام کرد، باید انگ ناخن خشکی به نامی مثل «ملاقلی‌پور» بخورد؟ مسلماً این قبیل حرکات زیبنده او نیست.

از ایرادات دیگر فیلم می‌توان به تعداد فراوان پلانهای زائد اشاره کرد. گویی گرفتن کلوزآپهای متعدد از چهره گریم شده زنان بازیگر به نوعی قانون نانوشته تبدیل شده است!! این پلانها که از نظر فنی هیچ خاصیتی ندارد، به نظر کارگردانان محترم فیلم یک تیر با دو نشان زدن است؛ هم زمان فیلم را بالا می‌برد و هم رنگ و لعاب به تصاویر می‌بخشد!

دیگر اینکه در سکانس حضور «امید» در بیمارستان، چگونه فردی که با قطع کردن رگ دستش خودکشی کرده و بالطبع خون زیادی از او رفته، ناگهان مانند فرفره از جای خود جهد، با ماءمور پلیس درگیر می‌شود، به سرعت می‌دود، جست و خیز می‌کند، از روی نرده بلند می‌پرد و... حقیقتاً این نکته چگونه قابل توجیه است؟ برای بیننده به درستی ملموس نیست که «امید» در ظاهر چه کاری برای «مهرداد» انجام می‌داده است؟ آن‌گونه که در فیلم مشخص است، او می‌گوید که از حمل مواد مخدر خبری نداشته، پس این همه واهمه و درآمد غیرمعقول و تردد از بیراهه برای چیست؟

در حد قامت کوتاه سینمای ایران

نکته مثبتی که در این فیلم به چشم می‌آید، استفاده بجا و مناسب از حرکت «حذف» است. احتمالاً با توجه به اینکه سینمای ایران توانایی کافی در از آب درآوردن سکانسهای پرتحرک ندارد و درثانی این سکانسها خرج روی دست تهیه‌کننده می‌گذارد! از آن صرف نظر شده است و با برشهای به‌موقع، کارگردان از زیر بار ادامه پلان فرار کرده است!

نکته دیگر اینکه خوشبختانه برخلاف فیلم‌های مشابه که نمونه بارز آن «عطش» است، داستان فیلم فاقد بدآموزی است. به‌طور مثال در «عطش» عمل غیراخلاقی شخصیت‌های داستان نه‌تنها رد نمی‌شود، بلکه به نوعی توجیه هم می‌شود!! اما در این فیلم زاویه دید به گونه‌ایست که قضاوت در مورد شخصیت‌ها به بیننده واگذار می‌شود و از جبهه‌گیری برای شخصیت‌ها احتراز شده است.

بی انصافی است که از بعضی نکات ریز بگذریم. در سکانس سقوط کردن بچه، نورپردازی زیبا و فیلمبرداری هنرمندانه، توانایی‌های فنی فیلمبردار (علی لقمانی) را به رخ می‌کشد.

همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، تدوین فیلم قسمت عمده‌ای از امتیازهای فیلم را به خود اختصاص می‌دهد. با اینکه مابین بعضی سکانسها چند پلان کسری وجود دارد و ناخواسته برخی صحنه‌ها گنگ به نظر می‌رسند، اما مونتاژ خوب تا حد زیادی این نقص را پوشش می‌دهد.

در آخر اینکه «رؤیای جوانی» فیلم متوسطی است در حد قامت کوتاه سینمای ایران!

در پایان باید گفت، سینمای ایران از لحاظ امکانات و تولید فیلم‌های حادثه‌ای هنوز در فقر کامل به سر می‌برد. اگر قرار باشد که متولیان سینما همین رویه را ادامه دهند و حمایت لازم را از سینمای ایران به عمل نیاورند، مرگ صنعت سینمای ایران به‌زودی فرا خواهد رسید.

م. طاهری

تمامی ماجراهای این روایتها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت چهاردهم

تهیه‌کننده هوسباز!؟

«فرشید» با مشاهده گریه نامزدش، شوکه می‌شود و در جهت دلجویی از او برمی‌آید:

- عزیزم چی شده، کسی حرفی زده؟ از چیزی ناراحتی؟ اگه مشکلی داری، بگو تا برات حل کنم. من امضا می‌دم!

- ببین «فرشید» امروز با پدرم خیلی جدی حرفم شد، بعدش هم با حالت قهر از خونه زدم بیرون و یکراست اومدم اینجا!

- برای چی؟ مگه پدرت چی بهت گفت؟ خب دختر خوب، چرا حرف پدرت‌رو گوش نمی‌کنی؟

«سپیده» با شنیدن این جمله «فرشید» از کوره درمی‌رود و بر سر او فریاد می‌زند:

- حرف بابام‌رو گوش کنم؟! چشم!... می‌دونی بابام چی می‌گه؟ می‌گه این مرتیکه کیه که تو می‌خوای باهاش ازدواج کنی؟ می‌گه کارش درست و حسابی نیست. می‌گه مرتیکه هوس‌باز تا حالا دو دفعه ازدواج کرده و طلاق داده! می‌گه...

- یعنی چه؟ این چه حرفیه؟ اول اینکه من یک آدم سرشناس هستم، دوم، من که کارم معلومه! من تهیه‌کننده سینما هستم و برای اعتلای هنر و فرهنگ این مملکت کار می‌کنم! من فیلم تهیه می‌کنم تا برای فرهنگ این مرز و بوم کاری کرده باشم، درواقع با این کار پولم‌رو به خطر میندازم، ولی برام مهم نیست، چون یه هنرمندم و بین هنر و پول، هنررو انتخاب کردم و به این انتخاب هم افتخار می‌کنم! و سوم اینکه، من قبول دارم که دو دفعه ازدواج کردم و طلاق دادم، ولی این فقط به این دلیل بوده که توی زندگی من، دوتا دختر وجود داشته و خب با اونها هم ازدواج کردم! و الان هم فقط به تو فکر می‌کنم و سومین و آخرین جنس مؤنث زندگی من تو هستی!

ادامه دارد

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

«تب لاله» و ازدواج به خاطر پول

«کی برانایتلی» بازیگر موفق فیلم مشهور «مثل بکهام بازی کن» در فیلمی به کارگردانی «جان مدن» به نام «تب لاله» ایفاگر نقش اصلی است. فیلمنامه این فیلم را «تام استوپارد» براساس رمان «تب لاله» نوشته «دبورا موگاک» نوشته است.

«کی برانایتلی» در فیلم مذکور نقش دختری فقیر در هلند قرن هفدهم را ایفا می‌کند که به خاطر پول تن به یک ازدواج ناخواسته می‌دهد. «جودلو» نقش مقابل «کی برانایتلی» را ایفا می‌کند.

«چه‌گوارا» این بار به روایت «ترنس مالیک»

«ترنس مالیک» سازنده فیلم‌های مطرح «برهوت» و «روزهای بهشت» براساس سرگذشت انقلابی مشهور «چه‌گوارا» یک فیلم سینمایی می‌سازد. در ابتدا قرار بود این فیلم را «استیون سودربرگ» کارگردانی کند، اما او ترجیح داد در مقام تهیه‌کننده اجرایی با «ترنس مالیک» همکاری کند. «بنیسیو دل‌تورو» در این فیلم به نقش «چه‌گوارا» ظاهر می‌شود. کمپانی برادران وارنر سرمایه‌گذار «چه‌گوارا» است.

کمک «گاندی» به بازیگران فراموش شده!

«صندوق رفاه هنرمندان سینمای هند» که به همت «ریچارد آتن بورو» و با کمک «بنگاه ملی توسعه سینما» متعلق به دولت هند تاءسیس شده، به پانصد بازیگر فقیر و فراموش شده کمک می‌کند.

«ریچارد آتن بورو» کارگردان فیلم حماسی «گاندی» اعلام کرده است که پنج درصد از سود این فیلم را به حساب صندوق مذکور می‌ریزد.

کمک به بازیگران سالخورده و فقیر از وظایف اصلی این صندوق است. این صندوق در زمینه‌های رفاهی، پزشکی و آموزشی هم به بازیگران کمک می‌کند. موجودی فعلی صندوق مذکور درحال حاضر یک میلیون دلار است. قابل توجه مسوولان سینمایی کشور و اهالی سینمای ایران!

«آل‌پاچینو» پدرخوانده مافیای نیویورک شد!

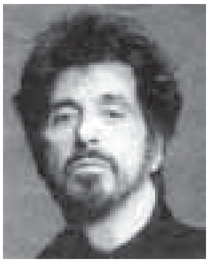

«آل پاچینو» بازیگر معروف سینما که در سه‌گانه «پدرخوانده»، «صورت زخمی» و «راه کارلیتو» ایفاگر نقشهای جنایتکاران بود و این فیلم برایش شهرت و ثروت به ارمغان آوردند. یکبار دیگر در یک فیلم کمدی جنایی به نام «دن‌کورنلیوس» در نقش یک جانی ظاهر می‌شود. او در این فیلم به نقش پدرخوانده مافیای نیویورک در مقابل «کوباگودینگ» بازی می‌کند.

داستان این فیلم که فیلمنامه‌اش را «نیک گوتی» نوشته، درباره حسابداری است که پی می‌برد، پدرش «دن‌کورنیلوس» یکی از اربابان مافیای نیویورک است. «دن کورنلیوس» از یک سوءقصد جان سالم به‌در می‌برد و زخمی می‌شود، پسرش باید در مدت غیبت او به کارهای مافیا رسیدگی کند، اما پسر او نمی‌خواهد یک جنایتکار باشد!...

شما و جهان هنر

پاسخ به نامه‌های خوانندگان

محمد صادقی سلیمی‌فر از فسا - فاطمه پورعلی از ضیابر گیلان - داوود خامنه‌ای از تهران - محبوبه اصغری از آمل و نجمه خویی از تهران

خوانندگان گرامی مجله، نامه‌ها و مطالب شما با تاءخیر به «جهان هنر» رسید، چنانچه تمایل به انعکاس مطالب خود و دریافت پاسخ سؤالهایتان دارید، نامه‌هایتان را برای قسمت‌های دیگر مجله نفرستید. «جهان هنر» شامل صفحات و مطالب موسیقی، نقد و نظر و مقاله‌های سینما، تئاتر، تلویزیون و... سینمای جهان است و فقط مطالبی را به چاپ می‌رساند که در چارچوب کاری‌اش قرار دارد، لذا نوشته‌های خود را چنانچه مربوط به بخش «جهان هنر» است، حتماً با قید نام «جهان هنر» برای ما بفرستید تا در این بخش کار شود، در غیر این صورت به نامه‌هایی که مربوط به جهان هنر است، اما برای بخشهای دیگر مجله ارسال شده یا نامه‌های بخشهای دیگر که به «جهان هنر» رسیده، ترتیب اثر داده نخواهد شد.

آیدا ترابی از تهران - شهره موسوی از گیلان - آذر محمدی از شیراز - سارا مالکی از کرج - رضا عبداللهی از تهران - یاور سالاری از مشهد - شیما و شیوا رضایی از اصفهان

نامه‌های شما که در ارتباط با مطلب «شادمهر خودش را خراب کرد» نوشته و ارسال کرده بودید، به «جهان هنر» رسید، ضمن تشکر از همگی، به دلیل چاپ نامه عده‌ای از طرفداران شادمهر در پاسخ به مطلب مذکور، از چاپ مطالب بیشتر در این خصوص معذوریم.

صادق و صالح دلیرانی از بوشهر - دلارام نیازی از تهران - آرش آذری از میانه - ثریا روحانی از قم - صدیقه محتشم از کاشان - زیبا ناظری از قائمشهر - مهوش ماه‌رویی از فریدونکنار - ایرج خوانساری از گلپایگان - سمیه و یاسر ایمانی از تهران

عزیزان نامه‌های شما رسید و در فرصتهای مقتضی از مطالب شما در بخش «جهان هنر» استفاده خواهیم کرد. موفق باشید.

۲۳

سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان

قسمت شانزدهم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

آفتابه، لگن هفت دست...

۲ـ مدعیان سینما و سیمای متعهد هم کم دارند!

یکی از مدیران فیلمبرداری که مانند بسیاری از هنرمندان از حوزه هنری برخاسته، شکرخدا هم اکنون سروسامانی گرفته است - اما متاءسفانه بعضی از آنها به حوزه پشت کرده‌اند - به گفته خودش، مانند دیگرانی که برای رشد هنری خود از امکانات حوزه تغذیه کرده‌اند، با استفاده از ابزار و امکانات آنجا به صورت رایگان، کار فیلمبرداری را آموخته است، همان‌گونه که بهروز افخمی و محسن مخملباف و... این روند را طی کرده‌اند. به همین خاطر از آنها باید پرسید، شمایی که از بودجه بیت‌المال استفاده کرده و با یدک کشیدن عنوان تعهد و رسالت کارشناس شده‌اید، تا به حال از چند جوان حمایت معنوی و مالی کرده‌اید و در مسیر سینمای دینی و ملی چه کسانی را تربیت نموده‌اید؟ متاءسفانه کارنامه آنها نمرات خوبی رانشان نمی‌دهد. آنها خودشان را ساختند و رفتند و شاید رسالت و تعهد را هم فراموش کردند و... اینهایی که گفته شد در شرایطی است که اگر شما یک فیلمنامه به مثلاً «بهمن فرمان‌آرا» یا «بهرام بیضایی» بدهید و این دو مطمئن باشند در شما استعداد بالقوه می‌توانند بیابند - حتی اگر با تفکر آنها موافق نباشید! - شک نکنید که از شما حمایت می‌کنند و هرگز حتی طلب یک پول سیاه هم نمی‌کنند. بهرام بیضایی اگر بفهمد در شما شور و توان نوشتن وجود دارد، وقت و بودجه و علمش را به پایتان می‌ریزد، اما چرا چنین کاری از برادران مدعی تقوا و تعهد و برخی مدافعان سینمای دینی و ملی سر نمی‌زند؟

۳ـ جای شهید آوینی خالی!

اگر روزگاری برای دیدن دوستی به سازمان صدا و سیما بروید، هر گوشه آن را درحال ساختمان‌سازی و گسترش کمیت و ظاهرسازی می‌بینید و ممکن است یاد شهید آوینی بیفتید با آن اتاق کوچک در جهادسازندگی و آن همه فعالیت حرفه‌ای با حقوق ماهیانه یک کارمند جهاد! و اگر پایتان به طرف گروه تلویزیونی بسیج بچرخد و به آنجا بروید تا شاید دوباره سیمای آوینی را ببینید، گمان می‌کنید با چه منظره‌ای روبرو شوید؟! قصری مجلل با آفتابه و لگن هفت دست که از شام و ناهار در آنجا هیچ خبری نیست!

ادامه دارد

حتی اگر اشتباه کنی در اراده‌ات شک نکن

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

شعر معاصر سبزوار

○ اشاره:

سبزوار، شهر بزرگان علم و ادب چون «حاج ملا هادی سبزواری»، «کاشفی» و... است. در عرصه شعر امروز نیز شاعران معاصر سبزوار، حرفهایی برای گفتن دارند و در این بین حضور شاعر گرانقدر «حسین شنوایی» (شهاب سبزواری» در سبزوار غنیمت است تا در انجمن‌های ادبی این شهر، راهگشا و رهنمای شاعران پویا و جوان باشد.

چند غزل از شاعران سبزوار انتخاب کرده‌ایم که پیش چشم می‌کشیم:

شاید نمی دانی

به دنبال تو هستم آشنا! شاید نمی دانی
و از خود دست شستم آشنا! شاید نمی دانی
تمام عمر، در ذهنم فروغ نام تو جاری ست
و با آن زنده هستم آشنا! شاید نمی دانی
خمارآلوده‌ام از درد می پیچم به خود، اما
به یادت باز مستم آشنا! شاید نمی دانی
کتاب مهربانی را به لبخند شکربارت
چه خوش شیرازه بستم آشنا! شاید نمی دانی
به استقبال هر بادی که بویی از تو می آرد
دلم را می فرستم آشنا! شاید نمی دانی
تو پیمان می شکستی و هزاران بار اما من
خودم را می شکستم آشنا! شاید نمی دانی
چه شبها در میان هاله‌ای از ناله و اندوه
دو زانو می نشستم آشنا! شاید نمی دانی
تو دریایی و من «ساحل» که می خواهم دو دستت را
گذاری روی دستم آشنا! شاید نمی دانی

محمدرضا فرامرزی - ساحل

توفانی

پری واری که شد آواره دریای توفانی
دلم را کرد بی سامان تر از صحرای توفانی
طلوع چشمهایش پشت گرمم کرد و می دانم
به فردا می رسم از این شب یلدای توفانی

○

هلا گم گشته امروز! پیدا می کنم بی شک
تو را در گرگ و میش مبهم فردای توفانی
به دست گردبادت می دهم خاکسترم را تا ـ
برانگیزاندم هر روز از هر جای توفانی
بیا آرامش باغ غزلهای مرا حس کن
غزال خسته دشت و بیابانهای توفانی!
مرا طرز نگاه آشنایی می برد با خود
به سمت عشق، با یک آسمان رؤیای توفانی
در این صحرا چه محشر می شود وقتی درآمیزد
دل مجنونی «آیینه» با لیلای توفانی

جواد جعفری نسب ـ آیینه»

سر فصل

تا شب زلف تو سرفصل غزل‌خوانی هاست
زندگی نامه من شرح پریشانی هاست
با تو من پنجره‌ای رو به طراوت دارم
که بهار نفسش گرم گُل افشانی هاست
طعم تصنیف تو در باور بلبل پیچید
که سحر تا به سحر محو غزل خوانی هاست
از تو روزی خبری داد نسیمی و هنوز
کوچه؛ نورانی انبوه چراغانی هاست
زورق شعر من از چشم تو بیرون نرود
رام دریا نشدن منطق توفانی هاست
آی مجنون خیابان سلامت برگرد
عشق؛ حسی ست که مخصوص بیابانی هاست
من در آغوش سلامت گُل باغی نشدم
این غزلها همه پرورده ویرانی هاست

حسن دلبری - «سامان سبزواری»

پشیمانی

یک روز می آیی به دیدارم، با کوله‌باری از پشیمانی
آن روز جای گُل به چشمانت، جا کرده خاری از پشیمانی
از باد می پرسی نشانم را، از خاک می بویی مرا، اما
وقتی نمی بینی وجودت را، جز در حصاری از پشیمانی
تنها نشانم را که یک سنگ است، گرمای دستت لمس خواهد کرد
یک سینه هق‌هق، یک دهان فریاد، همراه داری از پشیمانی
داغ هزار «ای کاش!» می روید، بر سرخی لبهای خاموشت
من سبز خواهم شد ولی افسوس، بر داغزاری از پشیمانی
دور از نگاه این و آن با خویش، از دشت سبز عشق می گویی
وقتی ندارد باغ رؤیایت، جز برگ و باری از پشیمانی
از دستهای خواهشم دیگر، حتی نشانی هم نمی یابی
آنگاه می گردد ز چشمانت، صد چشمه جاری از پشیمانی

○

آن روزها در بی امان خشم، پرپر شد و امروز ما ماندیم
در سنگلاخ جاده غربت، با کوله‌باری از پشیمانی

علی‌اصغر اقتداری - «حرمان»

جوانه‌های ادبی

چشم تو

چشم تو
با اینکه از قبیله صحراست چشم تو
آمیزه‌ای ز جنگل و دریاست چشم تو
شنیده است
از چشمه‌سار آینه، چشمم
تنها غزال وحشی صحراست چشم تو
می‌شود
مثل غروب خاطره‌انگیز
آن لحظه‌ای که محو تماشاست چشم تو
در امواج نیلگون
شور مضاعفی‌ست
وقتی که رو به جانب دریاست چشم تو
بر سر طاووس شعر من
با یک کرشمه،
چتر هزار چشم بیاراست چشم تو
فریاد می‌زند
حاشا کن، نگاه تو
خنیاگری ز نسل نکیساست چشم تو

حسن نصر «سیاوش»

دو غزل از ادیب برومند

خاموش

هر چند ز بی‌مهری کردی تو فراموشم
صد شکوه به دل دارم، وز شرم تو خاموشم
دوشم تو به خواب خوش، با ناز همی گفتی:
برخیز و تماشاکن رخسار و بر و دوشم
دور از تو کجا باشم؟ کاندر همه جا باشد
تصویر تو در چشمم، آوای تو در گوشم
گر جوشم و گر کوشم، چون چشمه و جوای گل
از بهر تو می‌جوشم، در راه تو می‌کوشم
با نیم‌نظر گاهی، یادم کن و شادم کن
تا از نظر حاسد، رخ پوشم و می‌نوشم
چون طرّه برافشانی، بوی تو کند مستم
چون چهره بیارایی، حُسن تو برد هوشم
از بهر «ادیب» اکنون طبعی است چو گلزاری
بخرام در این بستان، ای سرو قباپوشم

آشنا

سراغ عاشق بی‌دست و پا نمی‌گیری
فتاده‌ایم ز پا، دست ما نمی‌گیری
ز حال غمزده بینوا نمی‌پرسی
خبر ز دلشدۀ آشنا نمی‌گیری
صفای لاله و گل داری و چو باغ جهان
به دل محبت اهل صفا نمی‌گیری
دل من است که گنجایش تو دارد و بس
درون سینه اغیار جا نمی‌گیری
یقین من همه آن بود ای نهال امید
که سایه از من دلخسته وا نمی‌گیری
شوم چو مهر فراموش و، چون وفا مهجور
چرا تو جانب مهر و وفا نمی‌گیری؟
تو ای امید دلارا، چرا به کام ادیب
چو قول آن مه طناز، پا نمی‌گیری؟

خدیجه اصغری ـ آمل

سروده‌اید:

وقتی در عبور لحظه‌ها
نیلوفری رویید
قاصدکی خبر آمدنت را
در پس پنجره‌های رؤیایی
فریاد زد
که با رویش ستاره‌ها
و رقص کبوترها
خواهی آمد
و با کوله‌باری از امید
مسیر عشق را
طی خواهی کرد

سطرهای فوق نشان می‌دهد که شما ذوق و استعداد سرودن را دارید و اگر از عنصر وزن و یا حداقل آهنگ غافل نشوید، آثارتان بهتر خواهد شد. باز هم سروده‌هایتان را برایم ارسال کنید.

معصومه گومه‌جمهور ـ سرپل ذهاب

سروده‌هایتان خوب است، اما دلم می‌خواهد اشعار موزون شما را ببینم:

تو می‌مانی و من
می‌روم
در شبی که چشمان تو
دلیل سرگردانی این مسافرند

سروده «پنجره» در همین شماره به چاپ رسیده است.

طاهره خمارلو ـ ؟

سروده‌های شما بیشتر به نثر متمایل است تا شعر. به نظر من بهتر است مدتی در زمینه شعر کلاسیک کار کنید، سپس سرودن در قالبها و فرمهای دیگر را بیازمایید:

در آن روز که شوق دیدنت
قلبم را در سینه شکافت
فریاد عشق و تمنا را
نشنیدی
و بیکران اشکهای گرم و درشتم را
ندیدی
و نگاهم را
هیچ نفهمیدی

نامه‌های شما را خواندم. با مطالعه و تمرین بیشتر می‌توانید آثار بهتری خلق کنید:

داوود خامنه‌ای، تهران ـ روح‌الله پاشاآخا، آمل ـ سیدمحسن هاشم‌نیا، آمل ـ فاطمه خرده‌گیر، تهران ـ فرخ ماندگاری، بندرعباس ـ محمد جامی، تایباد ـ مهدیه رشیدی، سمیرم ـ معصومه آقاجانی، ابهر ـ مجید کاظمی نوقابی، گناباد ـ اسماعیل علافی، تهران ـ مهین بهمنی، تهران.

پنجره

و آن سو
طرح چشمان تو
در قاب پنجره
که حریصانه شب را
ـ بی‌هیچ چراغی
پشت آن پرده‌های لرزان
آویخته است

معصومه گومه جمهور ـ سرپل ذهاب

قطره

افسوس
قطره‌های عشق من
با رسیدن به تو
دریا نمی‌شوند

سیدنعمت قادری ـ گچساران

تقدیم تو

نزدیکترین ستاره تقدیم تو باد
شوق غزل دوباره تقدیم تو باد
چیزی که به غیر دل ندارم، باشد
این زخم هزار پاره تقدیم تو باد

ام‌البنین باباخانی ـ اقلید

نام

چشم تو همیشه سمت مشرق وا بود
نام تو امید روز سختی‌ها بود
نام دل من؟ برکه در خود خفته
اما دل تو تلاطم دریا بود

لیلا سادات خیراندیش ـ اقلید

از جادوی لحظات زندگی غافل نباش چون از عاقبت کار خبر نداری

واحدی نیکبخت:

گفتگو با بازیکنی که دوست دارد

در ابومسلم بیشتر

علیرضا واحدی نیکبخت که متهم به ژل زدن و پوشیدن لباسهای آنچنانی می‌شد حالا به علت دریافت دو کارت قرمز پیاپی در جریان بازیهای لیگ برتر به بداخلاق‌ترین بازیکن لیگ مبدل شده تا برخلاف ادعایش که گفته بود می‌خواهد کم‌حاشیه‌ترین بازیکن فصل باشد، به پرحاشیه‌ترین بازیکن مبدل شود.

در شرایطی که کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال هنوز رای نهایی را پیرامون فحاشی نیکبخت به «قهرمانی» داور مسابقه استقلال و سایپا اعلام نکرده، به سراغ او رفتیم و گفتگوی خودمانی با وی انجام دادیم که خواندن آن خالی از لطف نخواهد بود.

○○○

◄می‌گویند نیکبخت در زمین به فکر این است که مدل موهایش به‌هم نخورد یا ژلش خراب نشود.

◄◄اگر من در زمین به فکر این هستم که مدل موهایم به هم نخورد یا ژلم خراب نشود، پس چطور در استقلال بیشترین گلها را با ضربه سر زده‌ام و اگر بی‌تعصب هستم پس چرا بارها صورتم را جلو توپ قرار داده‌ام و ۳ـ۴ بار بینی‌ام شکسته؟ چرا هیچ کس آن شبهایی را که به خاطر درد و خونریزی خواب به چشمانم نمی‌آمد، نمی‌بیند؟ لابد کسانی که این‌گونه در مورد من قضاوت می‌کنند، فکر کرده‌اند ناراحتی تنفسی من مادرزادی بوده است!

◄اتفاقاً عمل چند ماه پیش بینی‌ات، حرف و حدیثهای زیادی به همراه داشت و عده‌ای گفتند نیکبخت جراحی زیبایی کرده است!

◄◄شاید منظور آنها کس دیگری بوده، چون من بینی‌ام را جراحی زیبایی نکردم! می‌توانید عکسهای بینی‌ام را با عکسهای قبلی مقایسه کنید. خود امیرخان به یاد داشت که پارسال هم در فینال جام حذفی و زمانی که خودش سرمربی بود، بینی‌ام را شکستند و امسال هم بعد از اینکه بینی‌ام را عمل کردم، اولین کسی که جویای احوالم شد، امیرخان قلعه‌نوعی بود.

◄تا به حال از خودت پرسیده‌ای که چرا باید همیشه یکی از سوژه‌های داغ مطبوعات باشی؟!

◄◄این سؤالی است که من باید از شما مطبوعاتی‌ها بپرسم، اما چیزی که برای من محرز شده این است که برخی‌ها با سوژه کردن مسائل غیرفنی من قصد تخریب مرا دارند. مثلاً بارها در روزنامه‌ها خوانده‌ام که چرا نیکبخت موهایش بلند است و ژل می‌زند و... اما زمانی که در ابومسلم بودم بیشتر ژل می‌زدم و کسی توجهی نمی‌کرد چون معروف نبودم.

◄پس خودت هم قبول داری حالا که چشمان همه به سمت توست باید طوری رفتار کنی که در شاءن یک بازیکن ملی باشی؟!

◄◄بله. شما موها، شلوار، زنجیر طلا و... دیوید بکهام را نگاه کنید. ما نمی‌توانیم بگوییم بهتر و فهمیده‌تر از او هستیم، اما در فرهنگ ما غیرقابل باور است که یک بازیکن اینجوری لباس بپوشد. وقتی روزنامه‌ها این مطالب را نوشتند رفتم و برخلاف میل باطنی‌ام موهایم را کوتاه کردم، چون دیدم راست می‌گویند که آقای نیکبخت در فرهنگ ما قابل قبول نیست که تو موهایت را اینقدر بلند کرده و تل بزنی! بحث فرهنگ که پیش آمد، دیدم همه درست می‌گویند، اما من با همین سر و مو بازیهای خوبی برای استقلال انجام داده بودم و نمی‌توانستم قبول کنم که کیفیت فنی فوتبالم را به خاطر ظاهرم زیرسؤال ببرند. در کجای دنیا موی بلند فوتبال آدم را خراب می‌کند؟ اگر واقعاً این‌طور هست پس چرا بازیکنانی همچون باتیستوتا، باجیو، بکهام و... زبانزد همه هستند.

◄آقای نیکبخت! این روزها انتقادات از تو به بالاترین حد خود رسیده است. در این مورد چه نظری داری؟

عکسهای بینی‌ام را با عکسهای قبلی مقایسه کنید! من بینی‌ام را جراحی زیبایی نکرده‌ام

◄◄هیچی! فقط این را می‌دانم که هر کاری کرده‌ام وظیفه‌ام بوده، چرا که من بازیکن استقلال هستم و به این تیم عشق می‌ورزم.

◄اما تو در این چهار هفته، دو بار کارت قرمز گرفتی و دست استقلالیها را حسابی در حنا گذاشتی.

◄◄اینکه دلیل نمی‌شود که چون یک بار اخراج شدی دیگر فوتبال بازی نکنی! من جلو برق به خاطر تیم و برای اینکه گل نخوریم توپ را با دست گرفتم. در تیم ملی هم همین کار را کردم و هزار بار دیگر هم به خاطر تیمم این کار را می‌کنم، چون یاد گرفته‌ام که در فوتبال خودم را فدای تیم کنم. شاید شما هم اگر جای من بودید همین کار را می‌کردید...

◄شاید. اما من هیچ‌گاه حاضر نمی‌شوم که به داور فحش رکیک بدهم...

◄◄شما از کجا می‌دانید که من به داور فحش رکیک داده‌ام؟!

◄این چیزی بود که آقای قهرمانی در گزارش خود به آقای خوشخوان ناظر بازی آورده بود.

◄◄در این گزارش چیزی از توهین داور به من نیامده بود؟! من می‌گویم داور هم مثل بقیه انسان است و جایزالخطا. اصلاً فوتبال یک بازی است و ارزش خیلی چیزها را ندارد. اما مگر داور انسان نیست؟ مگر یک انسان نباید ادب داشته باشد؟ کجای دنیا داور به بازیکن توهین می‌کند؟ مطمئناً اگر قانونی هست که مرا محروم کند، حتماً قانونی هم هست که به داور رسیدگی کند. آنها باید بررسی

همه را مثل خودش صاف و ساده ببیند

زل می‌زنم اما...

کنند و از بقیه بپرسند که داور چه حرفهایی به من زد.

◄یعنی به خاطر توهین داور، کنترل خودت را از دست دادی؟

◄◄بله، من سالها فوتبال بازی کرده‌ام و این همه بازیکن کنار و مقابلم بودند و همه مربیان، داوران و هواداران مرا می‌شناسند. شما اگر از یک نفر شنیدی که بگوید علیرضا نیکبخت به من فحش داده من فوتبال را کنار می‌گذارم. من در عمرم خیلی کارت گرفته‌ام، اخراج هم شده‌ام، اما هرگز به خاطر بی‌تربیتی و خدای ناکرده فحاشی حتی یک مورد هم نداشتم. اصلاً این حرفها در شخصیت من نیست، اما متأسفانه داور مسابقه که باید مجری قانون باشد جلو چشم همه به من توهین کرد.

اگر از یک نفر شنیدید که بگوید، نیکبخت به من فحش داده، من فوتبال را کنار می‌گذارم

◄به هرحال تو به خاطر یک لحظه عصبانیت محروم خواهی شد و شاید غایب بزرگ بازی ۱۸ مهر استقلال ـ پرسپولیس باشی.

◄◄من به رأی کمیته انضباطی احترام می‌گذارم و در این مورد فقط می‌توانم بگویم متأسفم.

◄حسین فرکی گفته بازیکن ملی‌پوش باید از هر نظر الگوی جامعه جوان ما باشد و اگر این رفتار نیکبخت تداوم داشته باشد، او را از تیم ملی کنار خواهیم گذاشت و...

◄◄آقای فرکی مربی و بزرگ من است و من به ایشان حق می‌دهم که این‌گونه در موردم اظهارنظر کند. خود من هم معتقدم به عنوان یک الگو باید مواظب همه حرکاتم باشم و خب گاهی اوقات فشارهای روحی و روانی و برخی عوامل دیگر دست به دست هم می‌دهند تا آدمی دست به کاری ناخواسته بزند. باور کنید بعد از پایان بازی استقلال و سایپا برای مدتی از فوتبال بدم آمد و از این موضوع ناراحت بودم که چرا باید در یک مسابقه فوتبال این‌طور شأن همدیگر را زیرسؤال ببریم.

◄و حرف آخر...

◄◄حرف آخر اینکه من همه دنیا را از دریچه قلب خودم می‌بینم. شاید دور و برم عوض شده باشد، ولی من همان نیکبخت قدیم هستم و عاشق استقلال. دلم به رفقای خودم خوش است و زندگی را قشنگ می‌بینم. من همه آدمها را مثل خودم صاف و ساده می‌بینم و امیدوارم همه آدمها هم مثل خودم بی‌شیله و پیله باشند.

■

قابل توجه مسوولان فدراسیون دوومیدانی

نایب قهرمان آسیا هم به صدا درآمد!

کاروان ورزشی دوومیدانی ایران که برای شرکت در پانزدهمین دوره مسابقات آسیایی دوومیدانی به «مانیل» مرکز فیلیپین سفر کرده بود، با شکست و ناکامی به کشورمان بازگشت و در این میان تنها «عباس صمیمی» بود که با کسب مدال نقره در پرتاب دیسک در فرودگاه مهرآباد سربلند بود. حال باید دید امکانات فدراسیون دوومیدانی تا چه حد در کسب مدال نقره رکورددار پرتاب دیسک ایران مؤثر بوده و اصلاً در صورت وجود این امکانات چرا سایر ملی‌پوشان دوومیدانی موفق به کسب مدال نشدند؟!

بلافاصله بعد از بازگشت کاروان دوومیدانی به ایران با «عباس صمیمی» تماس گرفتیم و ضمن تبریک کسب مدال نقره آسیایی و سهمیه المپیک، دلایل ناکامی تیم دوومیدانی را از او پرسیدیم. قهرمان پرتاب دیسک کشور که انگار دل پری داشت، در جواب ما گفت: «بسیاری از مشکلات وجود داشت که مطرح کردن آنها قبل از اعزام تیم فقط عواقب منفی دربر داشت ولی حالا که بازیهای آسیایی به اتمام رسیده باید به برخی از آنها اشاره کرد.»

وی با اشاره به فقدان زمین تمرین ملی‌پوشان دوومیدانی گفت: «چندین سال است که ملی‌پوشان از داشتن یک زمین اختصاصی بی‌بهره‌اند و مسوولان نیز رسیدگی به این امر را هر سال به سال آینده موکول می‌کنند. اخیراً هم می‌گویند ورزشگاه اختصاصی دوومیدنی در خیابان پیروزی تهران در دست احداث است! آیا باید ما به انتظار ساخت یک ورزشگاه اختصاصی و تکمیل خوابگاه و رستوران آن بمانیم و بعد به تمرین بپردازیم؟!»

وقتی از او پرسیدیم در این مدت چگونه و کجا تمرین می‌کردی؟ صمیمی در پاسخ گفت: «من یک ورزشکار پرتابی هستم و به هفته‌ای ده جلسه تمرین نیاز دارم، اما برای شرکت در بازیهای آسیایی «مانیل» تنها اجازه داشتم شش ساعت در هفته در یکی از ورزشگاههای اصفهان تمرین کنم. به همین خاطر برای انجام تمرینات بیشتر مجبور بودم به بیابانهای اطراف بروم و بعد از کندن خار و خاشاک قسمتی از آن و تحمل بوی بد دامهای آن منطقه به تمرین بپردازم. به نظر شما این باید وضعیت تمرین یک قهرمان ملی باشد؟!»

صمیمی در ادامه خاطرنشان کرد: «در همه جهان مرسوم است که فدراسیون دوومیدانی، ابتدای سال کلیه برنامه‌های مسابقات داخلی و خارجی و اردوها را به مربیان و ورزشکاران ارائه می‌دهند، اما در ایران برای چند ورزشکار ملی که در اردو و مسابقه هستند، مسابقات لیگ تغییر می‌کند و زمانی هم که از این مشکلات با مسوولان سخن می‌گوییم، تنها جواب ما این است که حل می‌شود و سالهاست که این جواب تکراری شده است.»

قهرمان پرتاب دیسک کشور با تأکید بر به‌کارگیری کارشناسان متخصص در فدراسیون دوومیدانی ادامه داد: «نباید در فدراسیون اسمی از کارشناسان داشته باشیم، بلکه باید از کارشناسان حقیقی برای پیشبرد این رشته استفاده کنیم.»

وی اضافه کرد: «خواهش می‌کنم مسوولان چیزی را که در حد توانشان هست، اعلام کنند و به ورزشکاران قولهایی که هرگز به آن عمل نمی‌شود، ندهند. عملی نشدن وعده‌ها، انگیزه بچه‌ها را کاهش می‌دهد.»

وی در پایان گفت: «شاید یکسری از افراد از گفته‌های من دلخور شوند، ولی این مطالب تنها گوشه‌ای از درد دوومیدانی بود و از تمام مسوولان توقع دارم که حداقل امکانات را برای دوومیدانی‌کاران فراهم آورند.»

○

اینها حرفهای کسی بود که دو هفته پیش مدال نقره بازیهای آسیایی دوومیدانی را به گردن آویخته بود. راستی شما فکر می‌کنید سایر ملی‌پوشان ناکام تیم ملی هم دل پردردی همچون قهرمان پرتاب دیسک ایران دارند یا اینکه آنها از همه چیز راضی‌اند؟!

از جوادیه تا نیویورک برای تشویق کشتی گیران

بدون شرح

بد گذشتن جوانی این حسن را دارد که در پیری آه حسرت نمی‌کشیم!

آقای شاهرخی! چند کلاس سواد دارید؟!

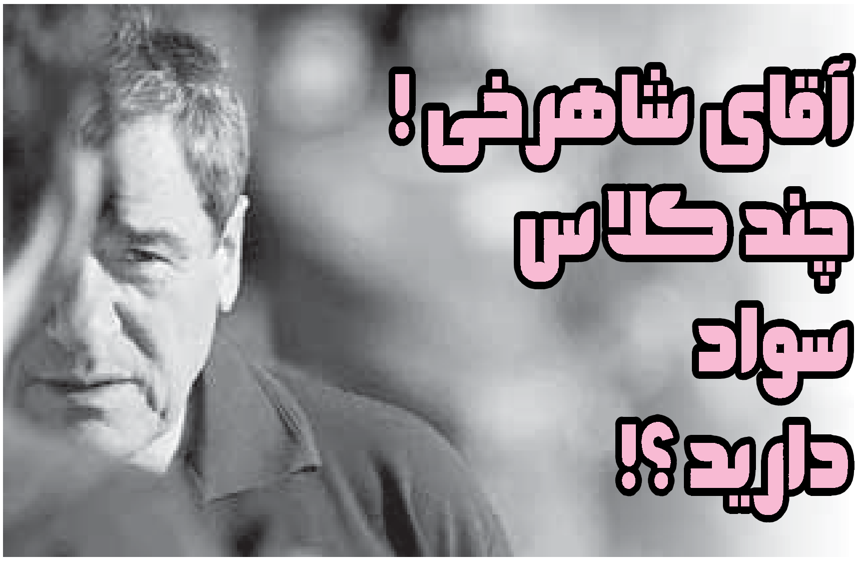

برای بار دوم هم به اردن باختیم

هنوز یادمان نرفته وقتی سال گذشته تیم ملی با مربیگری برانکو ایوانکوویچ و با تلفیقی از بازیکنان امید و بزرگسال در چارچوب بازیهای دوستانه و غیررسمی غرب آسیا بازی را به اردن واگذار کرد، همین جناب شاهرخی چگونه علیه مربیان خارجی و شخص سرمربی کروات تیم ملی شمشیر را از رو بست و همه آنها را به بی‌دانشی محکوم کرد.

حال که تیم ملی با فوجی از ستارگان نامدارش و در جریان یک دیدار رسمی سه گل از اردن می‌خورد باید از سرمربی وطنی تیم ملی پرسید: آقای شاهرخی! شما چرا اینگونه عمل کردید؟ و اصولاً بی‌دانشی یک مربی را در چه چیز تعریف می‌کنید؟!

تیم ملی درست از زمان رفتن ایوانکوویچ و آمدن همایون شاهرخی دیگر هیچگاه شبیه تیم ملی نبود و حتی برد چهار بر یک ایران در بازی رفت مقابل اردن هم نشانی از قاطعیت و برتری‌جویی مطلق تیم ملی ایران نداشت تا برای اولین بار احساس کنیم کار تاکتیکی و هماهنگی اعضای یک تیم درجه سه آسیا هم از تیم ملی کشورمان بهتر است.

اگر محمد دادکان سر حرفش باشد و اتفاق خاصی نیفتد، همایون شاهرخی تنها چهار بار دیگر روی نیمکت تیم ملی خواهد نشست و این خود جای بسی خوشحالی است، اما ترسمان از این است که با بهترین ستاره‌های تاریخ فوتبال ایران در همین چهار بازی هم نتوانیم به عنوان یکی از دو تیم برتر گروه چهارم به مرحله نهایی جام ملتهای آسیا راه پیدا کنیم!

بهترین توجیه برای باخت به اردن!

چندی پیش شایع شده بود که به همایون شاهرخی در روی نیمکت تیم ملی خط می‌دهند. کمتر کسی فکر می‌کرد این شایعه نزدیک به حقیقت باشد، اما وقتی شاهرخی در حضور عادل فردوسی‌پور و در برنامه ۹۰ گفت که دوستان نزدیک من در چهار گوشه ورزشگاه در جریان بازی با تلفن همراه به من کمک می‌کنند، باورمان شد که به او خط می‌دهند، اما از آنجایی که تلفن‌های همراه ایران بین‌المللی نیست و در کشورهای دیگر قابل استفاده نمی‌باشد، در اردن دیگر کسی قادر نبود به جناب شاهرخی خط بدهد و شاید اصلی‌ترین دلیل باخت ایران به اردن همین باشد!

با این حساب اگر در پیونگ‌یانگ هم به کره شمالی باختیم زیاد تعجب نکنید، چرا که آنجا هم امکان امدادرسانی از چهار گوشه ورزشگاه به همایون خان وجود ندارد.

تیم ملی کشتی فرنگی به فرانسه رفت

باز هم تبعیض...

چندی پیش مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان در نیویورک به اتمام رسید و کاروان کشتی کشورمان نتوانست از عنوان قهرمانی خود در آمریکا دفاع کند. حذف دو قهرمان ملی ما محمد طلایی و علیرضا دبیر در همان دور نخست و کسب تنها یک مدال نقره و یک برنز باعث شد تا کارنامه تیم ملی مثبت ارزیابی نشود و...

تیم ملی کشتی آزاد کشورمان درحالی در نیویورک ناکام ماند که قبل از اعزام به این مسابقات از لحاظ روحی شرایط مناسبی داشت. جناب حجت‌الاسلام والمسلمین کروبی ریاست محترم مجلس شورای اسلامی و همچنین رئیس کمیسیون تربیت بدنی مجلس قبل از اعزام آزادکاران به نیویورک آنها را مورد تفقد قرار داده و با اهدای جوایز نقدی به تشویق آنها پرداختند. اعضای محترم شورای شهر تهران و شهردار محترم تهران نیز به همت رسول خادم طی دیداری حضوری با آزادکاران ضمن اهدای سکه‌های بهار آزادی به تقویت روحیه آنها پرداختند و سردار رضایی هم با حضور در جمع آزادکاران و دادن وعده‌های آنچنانی روحیه کشتی‌گیران را به بالاترین حد خود رساند، اما متأسفانه هیچ‌یک از این تمهیدات برای اعضای تیم ملی کشتی فرنگی انجام نشد تا این دلاوران کشتی با روحیه‌ای نه‌چندان مناسب فرودگاه مهرآباد را به مقصد پاریس ترک کنند.

بله، تیم ملی کشتی فرنگی بزرگسالان ایران، روز یکشنبه جهت حضور در مسابقات قهرمانی جهان سال ۲۰۰۳ عازم فرانسه شد تا ابتدا برای کسب سهمیه المپیک ۲۰۰۴ آتن به روی تشک رفته و سپس برای کسب مدال جهان و اثبات حقانیت و شایستگی‌های خود به مصاف حریفان بروند.

متأسفانه همین کم‌لطفی‌ها و بی‌توجهی‌های ناخواسته یا عمدی باعث شد تا این ملی‌پوشان از نظر روحی تقویت نشوند و از تبعیضی که بین آنها و آزادکاران قائل می‌شوند، بیش از همه چیز عذاب بکشند.

اعضای تیم ملی کشتی فرنگی

تیم ملی کشتی فرنگی کشورمان با ترکیب حسن رنگرز در وزن ۵۵ کیلوگرم، علی اشکانی در وزن ۶۰ کیلوگرم، **پرویز زیدوند** در وزن ۶۶ کیلوگرم، **شهرام طاهرزاده** در وزن ۷۴ کیلوگرم، **بهروز جمشیدی** در وزن ۸۴ کیلوگرم، **مسعود هاشم‌زاده** در وزن ۹۶ کیلوگرم و بالاخره **علیرضا غریبی** در وزن ۱۲۰ کیلوگرم به سرمربیگری **رضا سیم‌خواه** عازم فرانسه شدند تا از اعتبار کشتی ایران در جهان دفاع کنند. ما هم همچون تمام مردم خوب کشورمان برای موفقیت این عزیزان در فرانسه دعا می‌کنیم.

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر۳»

جایزه برتر (۴)

اینجانب ....
به شماره شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

پگاه گیلان	پیکان تهران.....................
پرسپولیس تهران	استقلال تهران ....
فولاد خوزستان	پاس تهران ....
ابومسلم مشهد	استقلال اهواز ....
ذوب‌آهن اصفهان	برق شیراز ....
فجر شهید سپاسی	فولاد مبارکه سپاهان ....
سایپای کرج	شموشک نوشهر ....

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۷/۱۶

اولترافورد ورزشگاهی که جای خالی ندارد!

تعداد علاقمندانی که واقعاً پول می‌پردازند و به تماشای مسابقات فوتبال می‌روند، نشان دهنده قدرت مالی یک باشگاه است. بررسی اخیر کارشناسان مجله معتبر «**ورلد ساکر**» بر مسابقات لیگ باشگاههای اروپا نشان می‌دهد که منچستریونایتد پرتماشاگرترین تیم اروپا و شاید جهان باشد. این باشگاه اکثر بلیتهای هر مسابقه را در آغاز فصل پیش فروش می‌کند. ظرفیت اولدترافورد ۶۷۶۸۳ نفر است که به طور میانگین ۶۷۵۵۸ نفر برای هر بازی به ورزشگاه می‌روند. یعنی تقریباً اولدترافورد همیشه مملو از تماشاگر است.

تردیدی نیست که اگر اولدترافورد بزرگتر بود تماشاگران بیشتری به آنجا می‌رفتند. در حالی که باشگاه برای کوتاه مدت طرحی ندارد، اما طرح بلندپروازانه اولدترافورد ۹۰ هزار نفری شاید روزی به اجرا درآید.

دورتموند پرطرفدارترین تیم آلمان

پس از منچستریونایتد، بوروسیا دورتموند تیم پرطرفدار آلمانی قرار دارد. ورزشگاه «وست فالن» همیشه پر از تماشاگر است. به طور میانگین ۶۵۷۰۰ نفر به این ورزشگاه می‌روند تا بازیهای تیم دورتموند را تماشا کنند.

در میان تیمهای آلمانی شالکه مقام دوم را از لحاظ جذب تماشاگر دارد و بسیار بالاتر از بایرن مونیخ بلندآوازه قرار دارد. این تیم حتی بیشتر از میلان و بارسلونا تماشاگر دارد و در هر بازی به طور میانگین ۶۰۰۰۰ نفر در ورزشگاه تیم شالکه حاضر می‌شوند. به این ترتیب شالکه پس از رئال‌مادرید و اینتر میلان قرار دارد و عنوان پنجمین تیم پر تماشاگر اروپا را به خود اختصاص داده است. در مورد تیم شالکه باید گفت داشتن ورزشگاه مدرن «آرنا» کمک زیادی به این تیم می‌کند که هواداران بیشتری را در ورزشگاه داشته باشد. این ورزشگاه گنجایش ۱۷۰۰۰ تماشاگر ایستاده را دارد، بنابراین عده بیشتری با پرداخت پول کمتر راهی آن می‌شوند. «آرنا» یکی ورزشگاههای میزبان جام جهانی ۲۰۰۶ خواهد بود.

شاید برای خیلی‌ها این سوال پیش بیاید چرا بایرن مونیخ که محبوب‌ترین تیم آلمانی‌ها است به اندازه شالکه و دورتموند تماشاگر ندارد؟ پاسخ ساده است، هواداران این تیم در نقاط مختلف ایالت باواریا پخش هستند و برای رفتن به ورزشگاه المپیک مونیخ به ویژه در بازیهای میان هفته کارشان دشوار است و بنابراین ترجیح می‌دهند از طریق تلویزیون مسابقه‌های بایرن مونیخ را تماشا کنند، به این ترتیب بایرن با بیش از ۵۲۰۰۰ تماشاگر برای هر بازی در مکان دهم تیمهای اروپایی از لحاظ جذب تماشاگر قرار دارد.

> باشگاه منچستریونایتد فقط با بر گزاری بازیهای خانگی خود در لیگ برتر بیش از ۱۶ میلیون یورو بلیت می فروشد

۱۰ هزار صندلی خالی در برنابئو

تیم سرشناس رئال مادرید برای هر بازی‌اش در ورزشگاه« سانتیاگو برنابئو» بیش از ۶۳۰۰۰ تماشاگر دارد و در مکان سوم است. مکان چهارم به تیم اینترمیلان اختصاص دارد که از هر بازی‌اش بیش از ۶۲۰۰۰ نفر دیدن می‌کنند.

ورزشگاه سانتیاگو برنابئو که به باشگاه رئال مادرید تعلق دارد به طور متوسط در هر بازی ۱۰۰۰۰ صندلی خالی دارد. در این ورزشگاه حدود ۷۴۰۰۰ نفر می‌توانند جای بگیرند.

غیبت یوونتوس

اگر قرار گرفتن بایرن مونیخ در انتهای جدول ده تیم پرطرفدار شگفت آور است، نبودن یوونتوس در این فهرست بسیار عجیب‌تر به نظر می‌آید. یووه در سراسر ایتالیا طرفداران بسیاری دارد، اما در شهر خود یعنی تورین شمار کثیری از دوستداران فوتبال به تیم تورینو گرایش دارند. یوونتوس در طول فصل به طور میانگین ۴۰۰۰۰ تماشاگر دارد.

رقابت دو تیم میلانی اینتر و آ.ث. میلان هم در جذب تماشاگر جالب است. قهرمان این فصل اروپا تماشاگران کمتری از اینتر دارد و به طور میانگین در هر بازی ۵۰۰۰ نفر بیشتر به تماشای بازیهای اینتر می‌روند.

سلتیک در جمع بزرگان

نگاهی به فهرست ده تیم پرتماشاگر اروپا نشان می‌دهد که ۹ تیم آنها از چهار لیگ معتبر انگلیس، اسپانیا، آلمان و ایتالیا هستند و تنها «سلتیک گلاسکو» از این چهار لیگ نیست.

سلتیک که پرطرفدارترین تیم اسکاتلند است در هر بازی خانگی به طور میانگین بیش از ۵۸۰۰۰ تماشاگر دارد. رقیب سلتیک یعنی گلاسکو رنجرز برای هر بازی‌اش ۵۰۰۰۰ تماشاگر دارد.

بلیتهای گران برای اولدترافورد

ارزان‌ترین بلیت اولدترافورد ۲۶ یورو است، درحالی که تماشاگران برای دیدن بازیهای میلان و اینتر کمتر از نیمی از این مبلغ را می‌پردازند تا ارزان‌ترین بلیت را بخرند و به سن‌سیرو بروند.

بلیتهای ورزشگاه وست فالن دورتموند از این هم ارزان‌تر است. ۸ یورو قیمت ارزان‌ترین بلیت بازیهای خانگی تیم دورتموند است. علاقمندان تیم منچستر یونایتد برای تماشای هر بازی این تیم به طور میانگین ۹۰۰۰۰۰ یورو پول می‌پردازند. به این ترتیب باشگاه منچستریونایتد فقط با برگزاری بازیهای خانگی خود در لیگ برتر بیش از ۱۶ میلیون یورو بلیت می‌فروشد.

میانگین تماشاگران ده تیم اروپا

۱ـ منچستریونایتد ۶۷۵۵۸ نفر
۲ـ بورسیادورتموند ۶۵۷۰۰ نفر
۳ـ رئال مادرید ۶۵۶۴۵ نفر
۴ـ اینتر میلان ۶۲۴۳۴ نفر
۵ـ شالکه ۶۰۴۲۹ نفر
۶ـ آ.اس.رم ۵۹۴۰۲ نفر
۷ـ آ.ث.میلان ۵۸۶۱۶ نفر
۸ـ سلتیک گلاسکو ۵۸۳۲۲ نفر
۹ـ بارسلونا ۵۴۲۱۱ نفر
۱۰ـ بایرن مونیخ ۵۲۷۶۵ نفر

والدین باتیستوتا با ازدواج او مخالف بودند!

وی در سال ۱۹۶۹ در «کونکویستا» در سانتافه آرژانتین چشم به جهان گشود و به «باتی‌گل» مشهور شد.

همسرش «ایرنا» استاد دانشگاه است و خانواده‌هایشان مخالف ازدواج این دو بودند، اما سرانجام این دو ازدواج کردند.

باتیستوتا همچنین سه پسر به نامهای تیاگو، لوکاس و جواکویین دارد.

جالب است بدانید که او ۸ سال بیشتر نداشت که به خواهرش گفت: روزی در تیم ملی بازی خواهم کرد.

سربلند و با افتخار زندگی کن زیرا وقتی به سن پیری رسیدی، مایل باشی دوباره آن روزها برگردد

امیر پرندک

بیمارستان تأمین اجتماعی کاشان به فروش می‌رود!

درپی تصمیم سازمان تأمین اجتماعی مبنی بر واگذاری بیمارستان شهید بهشتی کاشان به دانشگاه علوم پزشکی کاشان، اعتراضهای زیادی از طرف شهروندان کاشانی و همچنین پرسنل زحمتکش بیمارستان به مقامات شده است، اما متأسفانه هیچ‌کدام از مسوولان کمترین توجهی به درخواستهای بجای مردم نکرده‌اند و همچنان بر سر حرف خود ایستاده و خواستار فروش بیمارستان به دانشگاه هستند. در آخرین نمونه اعتراضات نامه جمعی از پرسنل بیمارستان شهید بهشتی کاشان به مدیرعامل سازمان تأمین اجتماعی بود. در قسمتی از این نامه چنین آمده است:

افسوس که این سعه صدر و خویشتن‌داری ما باعث شده که مسوولان محترم در رسیدگی به خواسته‌های به حق ما و بیمه‌شدگان تأمین اجتماعی جفا کنند و هنوز در فکر واگذاری بیمارستان از سازمان تأمین اجتماعی به دانشگاه هستند.

درحالی که حدود ۲۰۰ هزار نفر از شهروندان کاشانی اعم از کارگر، کارمند، دانش‌آموز و دانشجو و... تحت پوشش بیمه تأمین اجتماعی هستند، به چه دلیلی مسوولان تأمین اجتماعی می‌خواهند بیمارستان را بفروشند؟ چرا تأمین اجتماعی به تمام وعده‌هایی که به مردم داده است پشت‌پا می‌زند. مطمئناً با واگذاری بیمارستان شهید بهشتی کاشان علاوه بر مردم این شهرستان، شهروندان شهرها و روستاهای اطراف کاشان هم که از خدمات این بیمارستان استفاده می‌کنند، برای درمان کوچکترین بیماری مجبور به تحمل سختی‌ها و مشقت‌های فراوان می‌شوند.

هادی نجف‌زاده از کاشان

کمیته امداد قوچان پاسخ دهد

تعداد زیادی از افراد معتاد حرفه‌ای - سرباز فراری - و بعضاً نیز افرادی متمکن با ترفندهای خاصی تحت پوشش این کمیته قرار گرفته‌اند - مثلاً بعضی از افراد معتاد حرفه‌ای که در محل زندگی و کارشان واقعاً انگشت‌نما هستند با درست کردن یک برگ شهادت محلی «صوری» و با تهیه یک گواهی پزشکی مبنی بر مریض بودن و اینکه قادر نیستند مخارج زندگی را تأمین نمایند آن کمیته را متقاعد کرده‌اند که ماهیانه پول و خواربار به آنها بدهد، در صورتی که بسیاری از این افراد نیازی به برنج کمیته ندارند و پس از گرفتن ۵۰ کیلو برنج آن را در بازار می‌فروشند و برنج مرغوبتری تهیه می‌کنند. آیا فلسفه وجودی کمیته امداد همین است یا اینکه واقعاً بایستی به افراد نیازمند و با آبرو رسیدگی کند؟ تاکنون کمیته امداد قوچان متأسفانه تحقیقاتی در این زمینه انجام نداده است که انتظار می‌رود بررسی شود.

حسین بهشتی - قوچان

آزادشهر حمام عمومی ندارد

چندی پیش در سفری که به استان گلستان و شهرستان آزادشهر کردم، متأسفانه بعد از پرسش از اهالی متوجه شدم که آنجا دارای دو گرمابه بوده که مدتی است یکی از آنها تعطیل شده است و دیگری بسیار غیربهداشتی است. این سؤال پیش می‌آید که چرا مسوولان بهداشتی و فرمانداری محترم به فکر این امر مهم آن‌طور که شایسته است نیستند؟ از مسوولان محترم بهداشت شهرستان و همچنین فرماندار محترم تقاضا می‌شود تصمیمات اساسی برای رفع این مشکل اتخاذ نمایند، زیرا توجه به بهداشت و پاکیزگی از ضروریات مسلم می‌باشد.

داوود خامنه‌ای - خبرنگار اطلاعات هفتگی

آموزش و پرورش معوقه ها را پرداخت نمی کند

بنده و جمعی از معلمان آموزش و پرورش شهرستان آستارا بخش لوندویل از اسفند سال ۸۱ تا به امروز منتظر احقاق حق و مطالبات خود هستیم. متأسفانه با توجه به وعده‌های مکرر رئیس آموزش و پرورش و سایر مسوولان استان و با عنایت به گفته‌های وزیر محترم آموزش و پرورش مبنی بر پرداخت تمام مطالبات و معوقه‌ها تا پایان اردیبهشت ماه تاکنون هیچ اقدام جدی در این زمینه صورت نگرفته است.

این عده از معلمان تقاضای پرداخت معوقه‌های خود را دارند.

بهنام پوررمضان

هنوز منتظر تلفن هستیم

مدت دو سال و اندی است که شرکت مخابرات برای واگذاری تلفن شهری از مردم لوشان پول گرفته است ولی تاکنون نسبت به واگذاری آن اقدامی نکرده است.

بعد از گذشت دو سال پیمانکار مخابرات نسبت به کابل‌کشی و کابل برگردان اقدام کرده است و در بعضی موارد بیش از ۷۰٪ کار پیشرفت داشته است، ولی بنابه دلایلی از جمله عدم پرداخت عوارض، از طرف شهرداری از ادامه کار جلوگیری کرده است.

متاءسفانه کار نیمه‌کاره رها شده است، مردم منطقه به تلفن نیاز دارند. تقاضا می‌شود مسوولان مربوطه مشکلات را از پیش پا بردارند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

مخابرات قوچان چه پاسخی دارد؟

مخابرات شهرستان قوچان از نظر خدمات‌رسانی روی تمام ادارات را سفید کرده است. چند سالی است برای یک خط تلفن به این اداره مراجعه می‌کنم، اما جواب درستی نمی‌گیرم. هر موقع برای ثبت‌نام تلفن اعلام می‌شود عده‌ای پولدار تعداد زیادی فیش می‌خرند، بعد نوبت به ما که می‌رسد می‌گویند سهمیه تمام شد. این افراد بعداً تلفن‌ها را به قیمت گزاف می‌فروشند. آیا کارگری که از این شهر به آن شهر می‌رود تا لقمه نانی برای خانواده‌اش فراهم کند، سزاوار داشتن یک خط تلفن نیست؟! گفته می‌شود، بعضی از کارمندان مخابرات در راه انداختن بازار سیاه دست دارند. من اسامی آنها را لیست کرده‌ام و دارم. اگر بخواهید برای چاپ می‌فرستم.

محمد هاشمی از قوچان

گفتنی‌های علمی

ماهی بخورید تا به سمت ناهنجاری نروید!

مطالعه‌ای جدید نشان می‌دهد که مصرف اغذیه دریایی در دوران طفولیت و کودکی می‌تواند تاءثیر مثبتی بر رفتارهای ناهنجار اجتماعی دوران نوجوانی و جوانی افراد داشته باشد.

به گزارش روزنامه «گاردین» خوراک سرشار از اغذیه دریایی و ماهی در دوران کودکی باعث کاهش حس خشونت‌طلبی و رفتارهای اجتماعی ناهنجار در دوران بلوغ و جوانی فرد می‌شود و بدین‌ترتیب ریشه‌های بزهکاری را باید در حیطه بیولوژی جستجو کرد تا زمینه‌های اجتماعی فرد.

روانشناسان دانشگاه کالیفرنیا در این تحقیق دریافتند که بزهکارانی که به خشونت روی می‌آورند، بیشتر با کم و کاستی‌های فیزیکی در مغز خود و بخشی از مغز که در آن حس تصمیم‌گیری و کنترل بر نقش و رفتار وجود دارد، مواجه هستند که با تغذیه‌ای غنی از ماهی و آبزیان دریایی، املاح و ویتامین‌های مختلف در دوران کودکی، می‌توان با چنین نقائصی در مغز مقابله کرد.

محققان در این مطالعه جدید دریافتند، افرادی که در دوران طفولیت و کودکی از تغذیه‌ای غنی از ماهی و مواد مورد نیاز بدن برخوردار بوده‌اند و ورزشهای جسمی و فکری نیز مرتباً به آنها داده شده باشد، در دوران نوجوانی و جوانی ۶۴ درصد کمتر از سایر افراد به بزهکاری و اعمال خلاف روی می‌آورند.

قابل توجه خانم ها

پژوهشگران معتقدند که زنان در هر گروه سنی می‌توانند با انجام حرکات ورزشی منظم میزان خطر ابتلا به سرطان سینه خود را کاهش دهند.

به نقل از پایگاه اطلاع‌رسانی «بی.بی.سی» تحقیقات پژوهشگران بر روی ۷۴ هزار زن در سیاتل نشان داد که ورزش منظم در کاهش ابتلا به سرطان سینه این افراد مؤثر است.

همچنین این محققان دریافتند که برای آغاز فعالیت ورزشی، هیچ سنی دیر نیست.

محققان دریافتند که خطر ابتلا به سرطان سینه در زنانی که ورزش می‌کنند ۲۰ درصد کمتر است.

این پژوهشگران ورزشهایی مانند پیاده‌روی، دوچرخه‌سواری یا شنا را بهتر از ورزشهای دیگر دانستند و دست‌کم پنج روز در هفته و در هر روز ۳۰ دقیقه را توصیه کردند.

گفتنی است، مطالعات علمی قبلی درباره ورزش و نقش آن در کاهش بیماریها نشان داده بود که ورزش در کاهش بیشتر بیماریها مؤثر است، اما این پژوهش نخستین تحقیق جامع درباره نقش ورزش در کاهش سرطان سینه است.

نتایج این تحقیق در نشریه انجمن پزشکی آمریکا نیز منتشر شده است.

از: رضا رفیع

معرهفته

عاقلانه ها

ای حضور تو سبز چون شلغم
ای تو داده به روی مبلـــــم، لم
من دعا می‌کنم نگـــردد هیـــچ
از ســـرم ســــایهٔ تو کم‌کم، کم!

○○

در هوایت شـــدم معلـــق من
بیـــن نابـود و بـود تو ای زن
هســت اینـــک زبان حال دل:
بی‌تو هرگز، و با تو نیز اصــلاً!

○○

گفتمت گر که مثل جان ای دل
دوســتدار تو هســـتم و مایل
راســت گفتم، که بهر جان خود
هیـــچ ارزش نبــودہ‌ام قائل!

زلزله ژاپنی

کاش می‌شد زلزله را هم مثل بعضی چیزهای دیگر به خارج صادر کرد. در این صورت می‌توانستیم هرچه زلزله تکان‌دهنده داریم، همه را صادر کنیم به ژاپن و آب هم از آب تکان نخورد. حوادث غیرمترقبه هم ظرفیت می‌خواهد وگرنه طرف، پاک خودش را خراب می‌کند.

زلزله‌هایی که تا به‌حال در ایران اتفاق افتاده و هزاران کشته برجای گذاشته، عموماً دور و بر ۵ و ۶ ریشتر ناقابل بوده است؛ حال آن که چند روز پیش یک زلزله ۸ ریشتری ژاپن همیشه لرزان را می‌لرزاند و آن وقت فقط ۲۴۳ زخمی برجای می‌گذارد. البته برخی از خبرها حاکی از کشته شدن یک نفر هم بود که احتمالاً کسی بوده که از ترس زیاد، از پنجره طبقه آخر یک برج مسکونی پریده است پایین.

▪ **نتیجه تکان‌دهنده:** هرچند کمبود گناه و معصیت، آمار تلفات زلزله را کاهش می‌دهد، اما پیشرفت خوب هم بی‌تأثیر نیست!

▪ **یک مثل ژاپنی:** زلزلهٔ خوب می‌خواهی، بیا ژاپن.

▪ **یک شعر ژاپنی:** زلزله، خرابتم   کشتهٔ مرامتم!

بزرگ‌نمایی‌های منفی

قدیمی‌های ما اغلب حرفهای به دردبخوری زده‌اند. برخلاف حرفهای جدید ما که غالباً به درد خود ما هم نمی‌خورد تا چه رسد به قدیمی‌های خدابیامرز که دستشان از زمین متری یک میلیون و نیم کوتاه است.

▪ **تبصره:** نه که دست ما کوتاه نیست!

بعضی آدمهای افراطی پشت سر امنیت جامعه گاهی چنان حرفهای یأس‌آوری می‌زنند که آدم دوست دارد بزند زیر یا توی گوششان. این قبیل افراد بدبین، اگر مختصر ناامنی و ناهنجاری هم در گوشه کناری از کشور مشاهده می‌کنند، چنان آن را بزرگ می‌کنند که حد ندارد. در صورتی که به قول همان قدیمی‌های ذکرخیر شده:

به اندازهٔ بود باید نمـــــود
خجالت نبرد آن که ننمود و بود

در رابطه با همین‌گونه افراد عوضی، اخیراً آقای یونسی، وزیر محترم اطلاعات اعلام کرده‌اند که وزارت متبوع ایشان با هر نوع «ناامنی‌نمایی» و «بزرگ‌نمایی ناهنجاریهای اجتماعی» مخالف است. فلذا ما نیز با افراد زیر مخالفیم:

۱ـ کسانی که می‌گویند مشکل مسکن، پدر مردم را درآورده است.

۲ـ اشخاصی که معتقدند بیکاری در جامعه بیداد می‌کند.

۳ـ افرادی که خیال می‌کنند جوانان نمی‌توانند دست به ازدواج بزنند.

۴ـ آدمهایی که می‌پندارند نسل جوان ما قرص ضدافسردگی مصرف می‌کنند.

۵ـ کسانی که شکاف طبقاتی موجود در جامعه را گشاد جلوه می‌دهند.

۶ـ اشخاصی که هزینه‌های زندگی را کمرشکن اعلام می‌کنند.

۷ـ افرادی که آمار سرقت و قتل و تجاوز را رو به افزایش می‌دانند.

▪ **توضیح:** علاوه بر افراد فوق‌الاشاره، ما با افراد بزرگ‌نمای دیگری هم که الکی هرچیز کوچکی را بزرگ می‌کنند، شدیداً مخالفیم، منتهی به دلیل کمبود جا، نمی‌توانیم با همه آنها مخالفت کنیم.

▪ **نکته:** برای مخالفت، هیچ وقت دیر نیست.

چشم‌اندازی دانشجویی

هنوز اول مهر به‌طور جدی از پنجم مهر شروع نشده بود که بعضی جنبش‌های دانشجویی، انگیزه خود را از شروع جدی سال تحصیلی جدید اعلام نمودند و ملت را از نگرانی درآوردند. بچه‌های انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و علوم پزشکی با صدور بیانیه‌ای کوبنده به مناسبت آغاز موفقیت‌آمیز سال جدید تحصیلی اعلام کردند: «سال تحصیلی جدید را در مقطعی آغاز می‌کنیم که چشم‌انداز مبهمی از بیم‌ها و امیدها فراروی اقشار دانشگاه جلوه‌گر است».

راستش ما که هرچه چشم خود را مالیدیم، هیچ چشم‌انداز مبهمی فراروی خود مشاهده نکردیم، با خود گفتیم نکند که به عارضه «نزدیک‌بینی» دچار شده‌ایم؛ پس رفتیم پیش یک چشم‌پزشک، برایمان عینک نوشت. گفت از این به بعد، مثل آدم می‌بینی.

▪ **توصیه چشمی:** چشم را باید با آب مقطر شست...

▪ **توصیه دانشجویی:** جور دیگر باید دید زد...

▪ **نتیجه چشمی ـ دانشجویی:** البته با استعانت از جناب حافظ!

منم که شهره شهرم به علم جوئیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

روزه هم سیاسی شد!

به یک کسی گفتند تو که روزه نمی‌گیری، پس چرا بلند شدی سحری بخوری؟ گفت: نماز که نمی‌خوانم، روزه هم که نمی‌گیرم، اگر همین یک سحری را هم نخورم که پاک کافرم دیگر!

هرچه ما خودمان را از سیاست می‌کشیم کنار، این سیاست هی خودش را می‌کشد کنار ما! فقط همین روزه گرفتن ماه رمضانی‌مان سیاسی نشده بود که ظاهراً عده ای می‌خواهند همان را هم سیاسی اش کنند. می‌ترسیم ماه رمضان امسال اگر مثلاً با خرما افطار کنیم، متهم به یک گرایش سیاسی خاص شویم و اگر با زولبیا و بامیه، متهم به گرایشهای سیاسی دیگر. حالا چرا این‌قدر هول و بلا برمان داشته، عرض می‌کنیم.

اخبار منتشره از حمایت فعالان سیاسی و دانشجویی اصلاح‌طلب در تهران و دیگر شهرهای مختلف کشور، از برگزاری نوعی «روزه سیاسی» در روزهای آینده حکایت دارد. در بیانیه جمعی از فعالان ملی مذهبی آمده که گویا در اعتراض به پاره‌ای بازداشتها و محاکمات غیرعلنی و بدون حضور هیأت منصفه و نیز در حمایت از حقوق تضییع شده برخی زندانیان دربند، قرار است روزه سیاسی بگیرند.

▪ **تذکر واجب:** کلیه مردم عزیزی که می‌خواهند در روزهای آینده روزه مستحبی یا قرضی بگیرند، عجالتاً نگیرند، چون ممکن است ناخواسته در یک اقدام سیاسی شرکت فعالانه کرده باشند!

▪ **یک توضیح وارده:** درخصوص این قبیل روزه‌های سیاسی اعلام داشته می‌شود که:

در خانهٔ ما ز خوردنی چیزی نیست
ای روزه برو، ورنه تو را خواهم خورد!

طنز برعکس

بفرمایید...
در این کتاب هم نوشته که
به خاطر یک دستمال یزدی،
قیصریه را به آتش نمی‌کشند!

«ابراهیم یزدی گفت:
با فشار خارجی، دموکراسی
ما نهادینه نخواهد شد» ـ

روزنامه شرق

حفظ آبرو و حیثیت بالاترین موهبت است

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

سه برادر

درمیان سه برادری که نقاشی خود را توأمان برای ما ارسال کرده‌اند، رهی توجه خود را به خانواده معطوف کرده و خود و دو برادر دیگرش را به ترتیب قد و سن ترسیم کرده است. نکته جالب در مورد نقاشی رهی، رگه طنزی است که او در ترسیم تصویر به‌کار گرفته است. نگاه کنید به چهره‌ها که بعضاً شبیه موجودات فضایی درآمده‌اند. رهی علی‌رغم سن کم به رنگ و به‌کارگیری متنوع آن علاقه مفرطی نشان داده است. او حتی برای رنگ‌آمیزی لباس هم به این تنوع، وفادار مانده است بنگرید چگونه او پاچه‌های شلوار و یا آستین‌ها را به رنگهای متنوع درآورده است. اگرچه رهی به نحو کاریکاتورگونه به تصاویر پرداخته است، اما با این حال او جزئیات را نیز فراموش نکرده و ما با کمی دقت حتی تکمه‌های لباس را مشاهده می‌کنیم. و این از روحیه بالا، هوشی سرشار و انگیزه قوی او خبر می‌دهد. رهی برخلاف بسیاری از کودکان دیگر، به طبیعت روی نکرده است و این به معنای علائق مشخصی است که رهی در ذهن خود می‌پروراند. با این خصوصیات باید رهی را در علوم مربوط به رایانه و ابزار مخابراتی صاحب استعداد تلقی کرد. علوم مربوط به ماهواره‌های نمابر حتی از این جمله‌اند. ضمن آنکه او می‌تواند در فیزیک و مهندسی برق نیز دستی توانا نشان دهد.

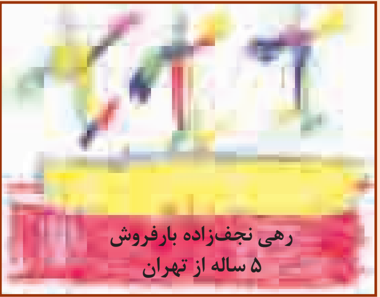
رهی نجف‌زاده بارفروش
۵ ساله از تهران

وطنم در ذهن

گفتیم که برادر اول به خانواده پرداخته، برادر بزرگتر از او که بیدل نام دارد، به حس وطن‌دوستی خود اشاره کرده است، وطن‌پرستی از عواطفی است که کمتر کودکان در نقاشی‌های خود آن را منعکس می‌کنند چرا که به‌واقع موضوع سنگینی است، اما بیدل با نمایش پرچم از طرفی و استفاده از سه رنگ سفید، سبز و قرمز به عنوان زمینه از طرف دیگر، وفاداری و علاقه خود را با این سن کم به پرچم و وطن خود نشان داده است. فردی بر بلندای وسیله‌ای که به نظر اتوبوس یا قطار می‌رسد نشسته و پرچم ایران عزیز را به اهتزاز درآورده است. این علاقه نشان از تعصب و غیرت در بیدل نیز می‌دهد. او به حرکت به‌سوی جلو و سازندگی اعتقاد دارد و آن را در سایه عواطف وطنی امکان‌پذیر نشان داده است. اگرچه تصاویر چهره‌های واقعی نیستند اما بیدل از پرداختن کاریکاتورگونه نیز دوری جسته است و جدیت تصاویر کاملاً مشهود می‌باشند. از دیگر ویژگیهای بیدل استفاده محدود او از رنگ است که او از حداقل رنگ به حداکثر بازدهی رسیده است و این خود باز هم نمایانگر هوش و تلاش مضاعف می‌باشد. برای بیدل باید آینده‌ای متصور بود که در آن خدمت به وطن و اجتماع مشهود باشد. حضور در نظام و وجوه مختلف آن بویژه خلبانی و یا ناخدایی کشتی از آن جمله است. ضمن آنکه خدمت در وزارتخانه‌ها در کسوت کارشناسی و یا در بخشهای مربوط به مدیریتهای دولتی بخصوص مدیریت اداری و مالی را هم نمی‌توان از یاد برد.

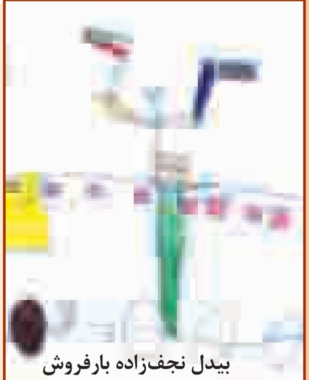
بیدل نجف‌زاده بارفروش
۶ ساله از تهران

آمیگو

آمیگو به زبان اسپانیایی به معنای رفیق و دوست می‌باشد و از آنجا که شخصیتی که نیما ترسیم کرده یک مکزیکی است، عنوان مذکور مناسب جلوه می‌کند. نیما برای ترسیم این شخصیت حتی رنگهای پرچم مکزیک را نیز به‌کار برده است و این از معلومات بالای نیما خبر می‌دهد. ترسیم نیما یک ترسیم شاد است و این شادی کاملاً به بیننده القاء می‌گردد. نیما برعکس برادر کوچکتر خود که حداقل رنگ را به‌کار گرفته بود، برای لباس فرد مکزیکی به حداکثر میزان رنگ پرداخته است. به‌راحتی می‌توان ده تا دوازده رنگ را فقط در لباس او مشاهده کرد. این امر، علاقه به تنوع و گوناگونی در ذهن نیما اشاره می‌کند.

نقاشی نیما اگرچه از غنای تکنیکی برخوردار نیست، اما باز هم حالات روحی را می‌توان در چشم‌ها و دستهای شخصیت نقاشی شده حدس زد و این خود از قدرت تشخیص بیشتر از سن در نیما خبر می‌دهد. درواقع نوعی پیام و یادداشت شادی را می‌توان از نقاشی نیما دریافت کرد که فرد مکزیکی به عنوان یک شخصیت بین‌المللی و خارج از مسائل دیگر، نماینده آن می‌باشد. با این قدرت در درک مفاهیم می‌توان نیما را در ادبیات، قصه‌گویی و داستانسرایی قادر تلقی کرد. ضمن آنکه در روزنامه‌نگاری و مسوولیت درقبال جراید نیز او دارای استعداد کامل است. از طرف دیگر نیما در بخش مترجم توان نوشتن را خواهد داشت. مانند نمایشنامه و یا فیلمنامه و حتی موسیقی سریالهای تلویزیونی.

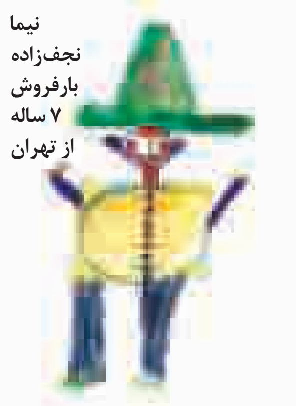
نیما
نجف‌زاده
بارفروش
۷ ساله
از تهران

نقاشی ویژه

یک ساحل، یک قایق، یک خانه و یک نخل

ساده، بی‌تکلف، غنی، هنرمندانه و به غایت زیبا. اینها ویژگیهایی است که باعث شده تا نقاشی اصغر ۳/۵ ساله را به عنوان نقاشی ویژه برای این هفته انتخاب کنیم. او همچون یک نقاش بزرگ که تابلویی از یک حالت را ترسیم می‌کند، با رنگهای خیلی محدود و ساده به ترسیم یک قایق، یک ساحل، یک نخل و یک خانه پرداخته و جلوه‌های مختصر از آسمان، ابر و خورشید را نیز نمایان کرده است. این سادگی و قدرت بیان با ابزار محدود فقط از ذهن‌های بزرگ برمی‌آید. اصغر در رشته‌های مختلف در آینده می‌تواند موفق باشد، اما پزشکی از یکطرف بخصوص تخصص در داخلی، قلب و چشم و زبان و ادبیات خارجی از طرف دیگر از مقوله‌هایی هستند که در قالب استعدادهای اصغر به‌خوبی قرار دارند.

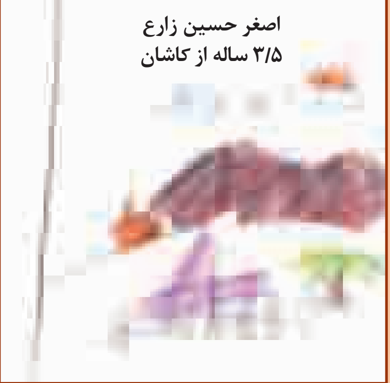
اصغر حسین زارع
۳/۵ ساله از کاشان

هفته بعد شما

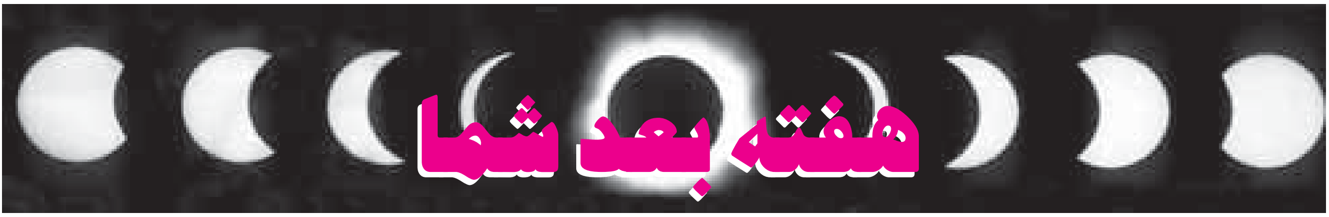

از: دکتر ن ـ خداودست

متولدین فروردین

روزهای ناآرامی را پیش‌رو دارید، به‌طوری که گویی نمی‌توانید خود را در مسیری که باید باشید قرار دهید و راه‌حلهای پیشنهادی ذهنتان به نظر مناسب نمی‌آید، ولی سعی کنید با ارتباط درست و صمیمی فاصله بین دوستان و اطرافیان خود را کمتر کنید و در غمها و شادیهای زندگی آنان خود را سهیم بدانید تا آنان نیز شما را از خودشان احساس کنند و بدانید که تفکر و احساس مثبت بودن فاصله‌ها را از میان برمی‌دارد و محبت را جایگزین آنها می‌سازد و از تمام اینها گذشته در محل کار سعی کنید به همکاران و رئیس خود توانایی واقعی خود را ثابت کنید و به آنان بفهمانید که توانمند هستید و به خوبی می‌توانید از عهده کارها برآیید. یک تغییر کوچک در طالع شما ایجاد خواهد شد که اگر درست عمل کنید حتماً نتیجه مثبتی از آن خواهید گرفت.

متولدین اردیبهشت

در بهترین شرایط روحی هستید، همه چیز با خوبی پیش می‌رود و تمام موانع با کمی صبر و تحمل از سر راه شما برداشته می‌شود و هنگامی که مشکلات را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته‌اید، می‌توانید نفس راحتی بکشید و به استراحت بپردازید و حتی می‌توانید روابط عشقی خوبی برقرار کنید چون کاملاً آرامش حکمفرما خواهد شد. ولی با تمام این اوضاع و احوال باید بگوییم شما چون گذشته همچنان کنجکاو و هیجان‌زده هستید و خیلی سریع عمل می‌کنید و دلتان می‌خواهد از همه چیز سر دربیاورید و به دنبال زمینه‌ای مناسب برای انجام کارها می‌گردید که این روش اصلاً مناسب نیست و نکته آخر هم اینکه کسی منتظر شنیدن خبری از شماست، چشم به‌راهش نگذارید می‌دانید که انتظار بسیار سخت و کشنده است!

متولدین خرداد

اتفاق هیجان‌انگیزی برایتان می‌افتد که شما را شگفت‌زده کرده و ممکن است این احساس را به شما القاء کند که بر روی چند مسأله هم کنترل ندارید و این باعث می‌شود که انجام دادن کارهای مهم و ریسک‌پذیر را به بعد موکول کنید و همین حالا که این سطور را می‌خوانید احتمال دارد این اتفاق غیرمنتظره در خانواده شما به‌وقوع پیوسته باشد، اما بهتر است آن را به حساب بدشانسی خود نگذارید، حساس نباشید و اجازه ندهید که مسائل جزئی اعصاب شما را به‌هم بریزد، حتی اگر قبول تعصب و کوته‌فکریهای دیگران برای شما غیرقابل تحمل باشد، باید صبورتر و استوارتر از همیشه عمل کنید چون درحال حاضر دیگر تنها نیستید.

متولدین تیر

مسأله و یا موضوعی مهم وجود داشته است که شما آن را در این چند روزه حل خواهید کرد، پس سعی کنید بعد از آن هم درست و دقیق تصمیم‌گیری کنید و به واقعیت‌های زندگی بیندیشید و آنها را به مرحله اجرا بگذارید و بدانید که این‌گونه مسائل اجزای جدانشدنی زندگی هستند که همیشه وجود دارند. شما همچنین به زودی قرار ملاقاتهایی خواهید داشت که بسیار مهم می‌باشند و باید سعی کنید با آمادگی کامل در آنها حاضر شوید و اگر دیدید که شرایط غیر از این پیش می‌رود بهتر است آنها را باطل کرده و به روزهای آینده موکول نمایید، اینجاست که خود شما هم درمی‌یابید چقدر نیاز به مشورت و همفکری دارید

پس، از راز و نیاز با حضرت دوست غافل نشوید.

متولدین مرداد

درست است که این روزها مسائل و مشکلات زندگی به شما فشار آورده و این باعث شده که کمی بی‌دقت شوید، ولی بهتر است که خود درونی‌تان را دریابید و سعی کنید که واقع‌بین باشید و در سختی‌ها به دنبال راه‌حل صحیح بگردید چون در شرایط عادی همه درست عمل می‌کنند! پس از دست مشکلات فرار نکنید و بدانید انسان آنقدر قدرت دارد که خود را با هر شرایطی وفق دهد و یا اینکه از ابتدا آغاز کند، بنابراین تلاش کنید که حق‌تان را از زندگی و جامعه طلب کنید و بدانید که حق گرفتنی است!

متولدین شهریور

این هفته هیچ نگران نباشید و روزهای شاد و خوبی را انتظار بکشید که در آنها دیگر نیازی نیست که مثل گذشته شش‌دانگ حواستان به مسائل باشد بلکه از همین حالا خود را برای یک آرامش طولانی مدت آماده کنید، از این گذشته با خلاقیتی که در شما وجود دارد و با استعدادی که بارها به اثبات رسیده مسائل را حلاجی کرده و شرایط دلپذیری برای خود و خانواده مهیا کنید، همچنین یک ماجرای عاطفی برای شما ایجاد خواهد شد باید سعی کنید آن را به بازی نگیرید، از فرصتها نهایت استفاده را ببرید و بدانید که شما بسیار خوشبخت هستید!

متولدین مهر

اگر در هفته سوم مهرماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

سعی کنید روزهای آینده را با لبخند آغاز کنید تا همه چیز را زیباتر ببینید، چون این نوع نگرش باعث می‌شود که شرایط بهتری برایتان پیش آید و نکته دیگر اینکه کسی نباید شما را از تصمیم‌های مهمی که برای زندگی گرفته‌اید منصرف کند، پس با آرامش تمام اجازه بدهید که اطرافیان محبت خودشان را به شما ابراز کرده و خودشان را به شما نزدیک کنند چون با دیگران بودن تحمل انسان را دوچندان می‌کند.

متولدین آبان

هیچ معلوم نیست که چرا اینقدر زود از کوره درمی‌روید و عصبی می‌شوید درحالی که کار، نیمی از زندگی است و خستگی برای همه انسانها بوجود می‌آید و تنها به شخص شما اختصاص ندارد، پس باید آمادگی همه چیز را در زندگی داشته باشید چون شما محکوم به موفقیت هستید و باید مشکلات را تحمل کنید و به خاطر بسپارید بعضی مواقع مشکلات هستند که لذت زندگی را دوچندان می‌کنند! در ضمن از روبرو شدن با دیگران واهمه نداشته باشید، روزهای خوبی را انتظار بکشید.

متولدین آذر

مسائل این هفته شما کاملاً با هفته‌ای که گذشته متفاوت خواهد بود چون شما حوصله به خرج دادید و برای خلاء ایجاد شده جایگزین خوبی پیدا کردید. بنابراین بهتر است پنهان‌کاری نکنید و اینقدر حساسیت دیگران را نسبت به خود بالا نبرید چون این واکنش‌ها باعث دردسر خواهند شد. توجه داشته باشید که شوخ‌طبعی و ماجراجویی زیاد باعث کلافگی دیگران می‌شود و امکان دارد ناراحتی برای شما به همراه بیاورد!

متولدین دی

در آینده نزدیک برای شما اتفاقی می‌افتد که واقعاً احتیاج به تفکر و تحقیق دارد و تأمل در آن نقش تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت، بنابراین لطفاً این مسأله را جدی بگیرید و اصلاً عجله نداشته باشید و اگر لازم شد از دیگران کمک فکر بخواهید چون ارزش تجربه از عمر انسان بیشتر است! امیدوارم اشتباه شما باعث نشود که تمام تقصیرها را بر گردان شانس و اقبال بگذارید. در ضمن کسل و بی‌انگیزه بودن، شما را از اهدافتان دور می‌کند پس ورزش کنید تا شاداب شوید و در کنار دوستان قرار بگیرید تا قدرت تفکرتان بیشتر گردد.

متولدین بهمن

این‌طور به نظر می‌رسد که همه چیز برخلاف میل شما پیش می‌رود و شما به‌خوبی وزش باد مخالف را احساس می‌کنید، ولی نگران نباشید چون بی‌تفاوت و پرقدرت از کنار مسائل خواهید گذشت و بهم‌ریختگی اوضاع تأثیری بر کارهای مثبت شما نخواهد گذاشت. اما مراقب باشید که در این اوضاع و احوال موجب ناراحتی کسی نشوید و درگیری بیهوده‌ای ایجاد نکنید، چون ذهن شما را از مسیر دریافت انرژیهای مثبت دور می‌کنند و این دوری مشکلات را به همراه می‌آورد و ممکن است آزادی عمل شما را محدود کند.

متولدین اسفند

توقعات و انتظارات شما در این چند روزه خیلی زیاد شده و برآورده نشدن آنها دلخوری و ناراحتی شما را به همراه دارد، به حدی که ممکن است احساس ناامیدی کنید درحالی که اگر کمی منطقی باشید و شرایط را با واقعیت‌های زندگی منطبق نمایید، احساسات شما برانگیخته شده و آن وقت است که درمی‌یابید چه نعمت‌هایی خداوند به شما عطا کرده که قدر آنها را نمی‌دانستید بنابراین بهتر است به نعمت سلامتی که دارید توجه کنید و از ایده‌های جالبی که به ذهنتان خطور کرده بود سود ببرید و بدانید که نتیجه خواهید گرفت.

مراقب باش تا مشکلات بزرگ باعث از دست دادن موفقیت‌های بزرگ نشوند

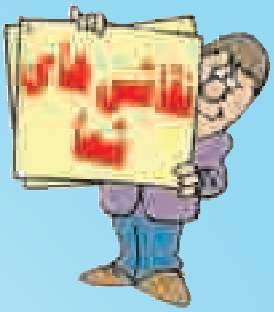

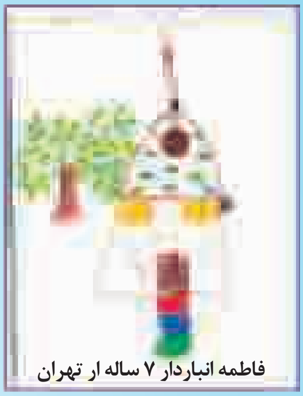
فاطمه انباردار ۷ ساله ار تهران

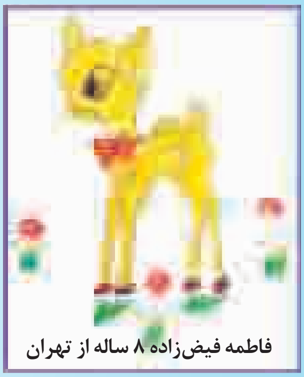
فاطمه فیض‌زاده ۸ ساله از تهران

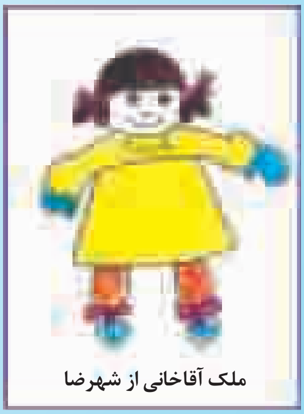
ملک آقاخانی از شهرضا

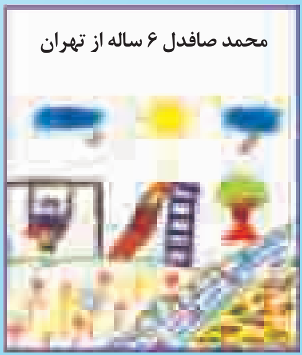
محمد صافدل ۶ ساله از تهران

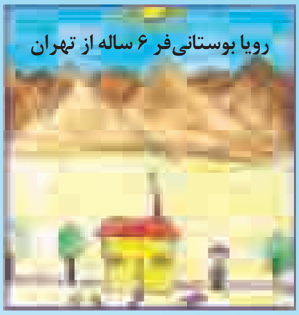
رویا بوستانی‌فر ۶ ساله از تهران

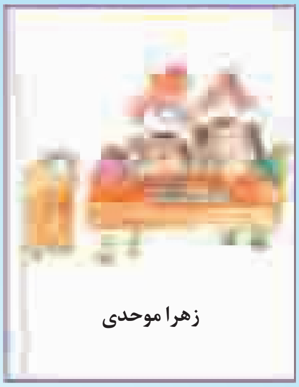
زهرا موحدی

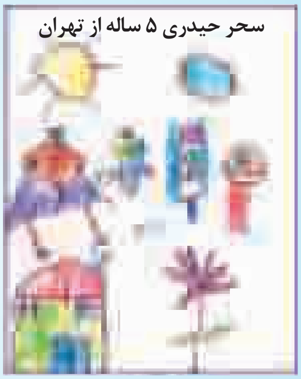
سحر حیدری ۵ ساله از تهران

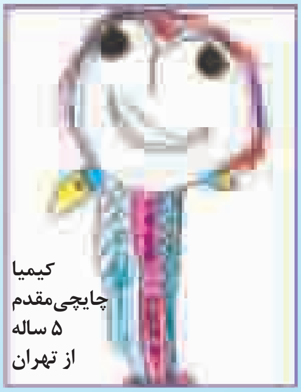
کیمیا
چایچی‌مقدم
۵ ساله
از تهران

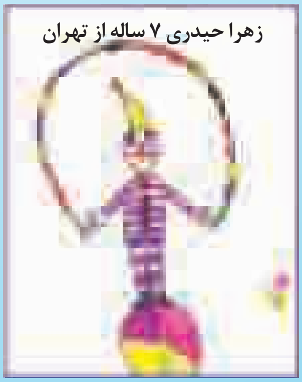
زهرا حیدری ۷ ساله از تهران

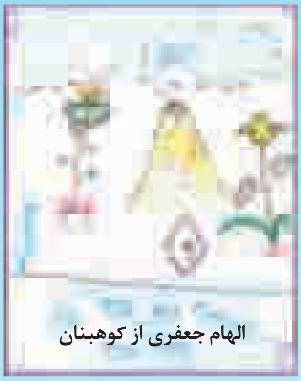
الهام جعفری از کوهبنان

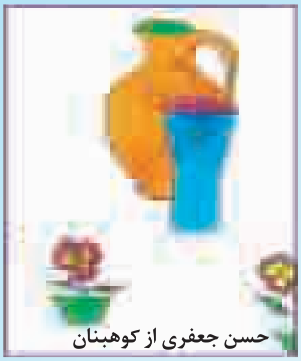
حسن جعفری از کوهبنان

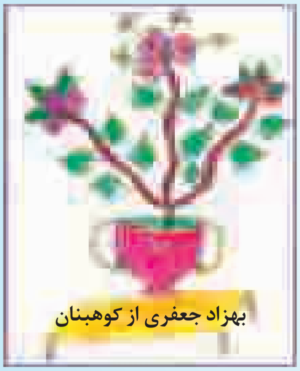
بهزاد جعفری از کوهبنان

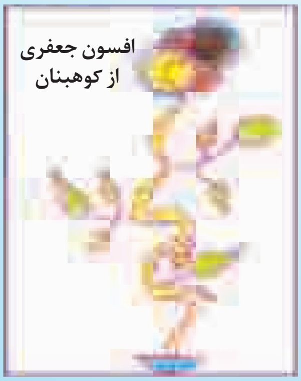
افسون جعفری
از کوهبنان

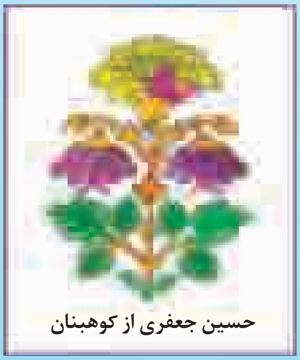
حسین جعفری از کوهبنان

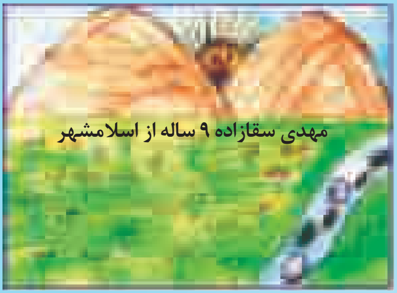
مهدی سقازاده ۹ ساله از اسلامشهر

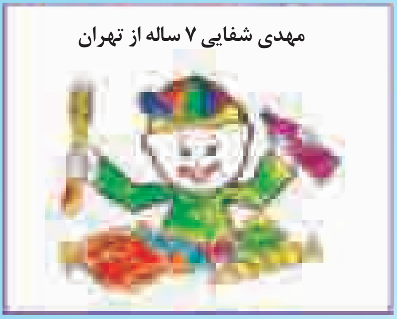
مهدی شفایی ۷ ساله از تهران

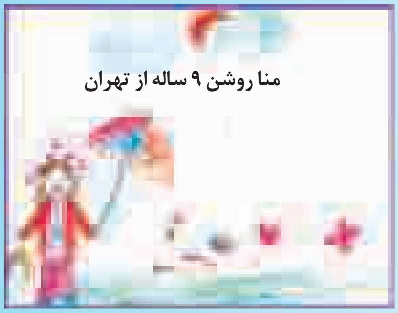
منا روشن ۹ ساله از تهران

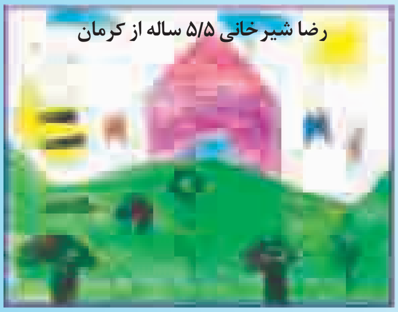
رضا شیرخانی ۵/۵ ساله از کرمان

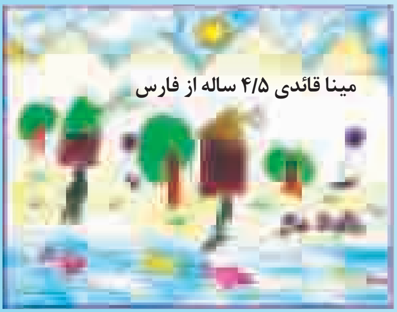
مینا قائدی ۴/۵ ساله از فارس

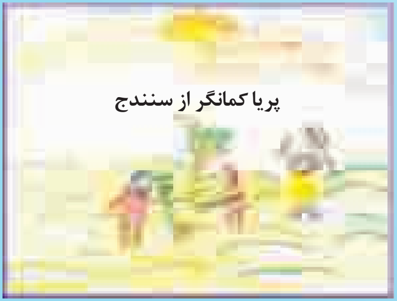
پریا کمانگر از سنندج

گلپسند

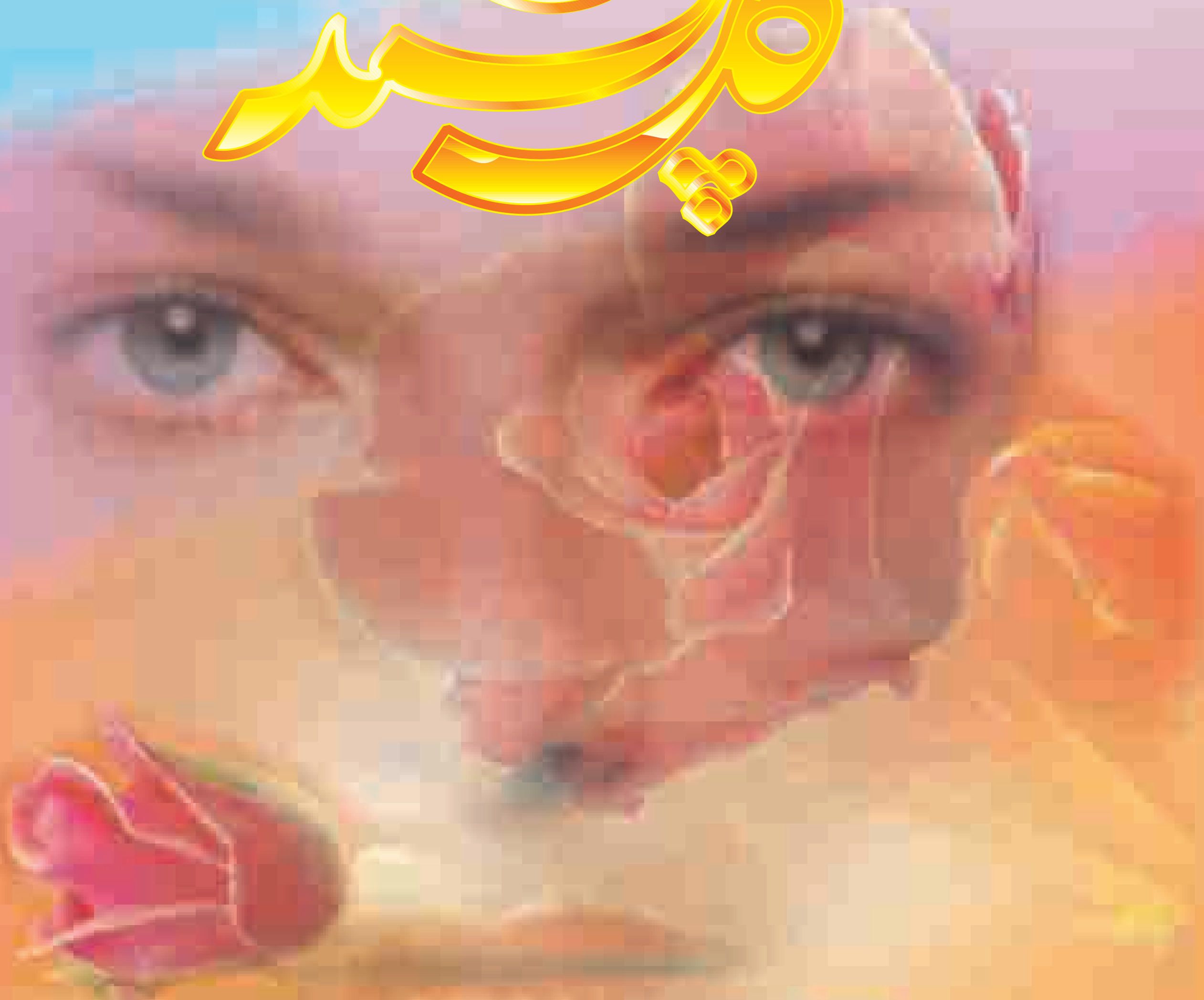

جهانگرافیک ۱۰۳۴

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

لاک ناخن
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز